

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هدیه خاندان
مرحوم دکتر اسماعیل رفیعیان

به مناسبت
چهارمین گردهمایی سراسری
انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران
تبریز ۲۱ تا ۲۳ مرداد ماه ۱۳۸۸

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

شماره ۲۵

زیر نظر و اشرف
دکتر مهدی محقق

تیران ۱۳۸۸



دانشگاه مک گیل
مونترآل - کانادا

مؤسسه مطالعات اسلامی



دانشگاه تهران
تهران - ایران

دستور زبان فارسی

مقدمه قاموس المعارف

علامه فقید مرحوم میرزا محمد علی مدرس تبریزی خیابانی

۱۲۹۶-۱۳۷۳ هجری قمری

به اهتمام

حمیده حجازی

با دو مقدمه در شرح حال مؤلف از

استاد شیخ جعفر بجانی تبریزی و دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۸۸

مجموعه انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران
۲۵

زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقق

ناشر

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل
خیابان انقلاب، شماره ۱۰۷۶، تلفن ۶۶۷۰۷۲۱۳ - ۶۶۷۲۱۳۳۲
دورنگار ۸۸۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۳۳ - ۱۴۵، تهران
تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اول

دستور زبان فارسی

علامة فقید مرحوم میرزا محمدعلی مدرّس تبریزی خیابانی

به اهتمام: حمیده حجازی

با دو مقدمه در شرح حال مؤلف از استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی و دکتر مهدی محقق

صفحه آرا: مریم ظهر معتدن

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: طیف نگار

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه

مؤسسه مطالعات اسلامی است.

شابک: ISBN : 978-964-5552-49-5 ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۵۲-۴۹-۵

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۸

سرشناسه	مدرس، محمدعلی، ۱۲۵۸ - ۱۳۳۳.
عنوان و نام پدیدآور	دستور زبان فارسی: (مقدمه قاموس المعارف) / محمدعلی مدرس تبریزی خیابانی، به اهتمام حمیده حجازی؛ با دو مقدمه در شرح حال مؤلف از جعفر سبحانی تبریزی، مهدی محقق.
مشخصات نشر	تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	۲۷۱ ص.: مصور
فروست	مجموعه انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی / زیر نظر و اشراف مهدی محقق: ۲۵
شابک	978-964-5552-49-5 قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	کتاب حاضر به مناسبت چهارمین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی در ۲۱-۲۳ مرداد ماه ۱۳۸۸ در تبریز، منتشر شده است.
عنوان دیگر	قاموس المعارف
موضوع	فارسی -- دستور
شناسه افزوده	حجازی، حمیده، ۱۳۵۶ -
شناسه افزوده	دانشگاه تهران. مؤسسه مطالعات اسلامی
رده بندی کنگره	۱۳۸۸ ۳۶۸۸/م PIR
رده بندی دیوبی	۴۵۴
شماره کتابشناسی ملی	۱۷۷۳۰۰۶

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقق

۱- گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، مشتمل بر سخنرانی‌های ایراد شده، به کوشش دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۴).

۲- قرّة‌العین، مشتمل بر امثال قرآن و احادیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تبریز ۱۳۵۴).

۳- همایی‌نامه، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد جلال‌الدین همایی و بیست و پنج مقاله علمی و ادبی به زبانهای فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۵).

۴- جشن‌نامه مدرّس رضوی، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد سید محمدتقی مدرّس رضوی و سی مقاله علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن، (تهران ۱۳۵۶).

۵- طرائف و طرائف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون، این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیر است، مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژه مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطلاعات تاریخی و جغرافیایی

شهرهای اسلامی، تألیف دکتر محمد آبادی باوایل با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تبریز ۱۳۵۷).

۶- حواشی دکتر محمد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله درباره آن شاعر، به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی، (تهران ۱۳۵۸).

۷- بوستان سعدی، با مقدمه و توضیحات و شرح نسخه بدل‌ها، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی به مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۹).

۸- آرام‌نامه، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۱).

۹- ینوع الاسرار فی نصائح الابرار، از کمال‌الدین حسین خوارزمی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۰).

۱۰- یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۵).

۱۱- نکته‌ها و نقدها در پنجاه و پنج مقاله، به قلم دکتر حمید فرزام و مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۲- جهانگیرنامه، سروده قاسم ملاح، به کوشش و تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی و مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۳- دیوان غزلیات و رباعیات فتاحی نیشابوری (سیبک)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و کبری بستان شیرین، (تهران ۱۳۸۱).

۱۴- فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح، گردآوری و تدوین دکتر مهندس صادق عظیمی، با پیشگفتار و مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۲).

۱۵- نصاب انگلیسی یا زبان آموز سنتی ایران، معتمدالدوله فرهاد میرزا، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۴).

۱۶- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، با حواشی و تعلیقات و توضیحات مرحوم استاد جلال‌الدین همائی، با مقدمه فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۵).

۱۷- رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی، تألیف حمیده حجازی، با مقدمه فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۵).

۱۸- مقدمه‌الادب، محمود بن عمر بن محمد زمخشری، برگرفته از نسخه فاکسیمیل چاپ شده در سال ۱۸۴۳ در لایپزیک به وسیله ای. جی. و ترشتاین، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۶).

۱۹- مجموعه مقالات نخستین گردهمائی عمومی - سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران، شهریور ۱۳۸۵ در اصفهان، (تهران ۱۳۸۶).

۲۰- فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات دیوان ناصر خسرو، جلد اول آ - ث، دکتر مهدی محقق و کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۷).

۲۱- فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات دیوان ناصر خسرو، جلد دوم ج - ژ، دکتر مهدی محقق و کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۸).

۲۲- برگزیده غزلهای شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین بلخی، به اهتمام محمدعلی منصوری، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۷).

۲۳- کلیات دیوان شوریده شیرازی «فصیح الملک»، جلد اول، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۸).

- ۲۴- کلیات دیوان شوریده شیرازی «فصیح الملک»، جلد دوم، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۵- دستور زبان فارسی (مقدمه قاموس المعارف)، علامه فقید مرحوم میرزا محمدعلی مدرّس تبریزی خیابانی، به اهتمام حمیده حجازی، با دو مقدمه در شرح حال مؤلف از استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی و دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۸۸).

فهرست مطالب

هفده	فقید علم و ادب / استاد شیخ جعفر سبحانی
بیست و سه	اوستاد اوستادان زمانه / دکتر مهدی محقق
بیست و نه	پیشگفتار / حمیده حجازی
۱	مقدمه
۳	آیین اول: حرکات و حروف
۳	گفتار اول: حروف تهجی
۶	گفتار دویم: حرکات و اوصاف حروف
۸	گفتار سیم: خواص حروف هجاء
۸	الف
۱۱	ب
۱۳	پ
۱۳	ت
۱۴	ث
۱۵	ج
۱۵	چ
۱۵	ح
۱۵	خ
۱۶	د

۱۶	ذ
۱۷	ر
۱۷	ز
۱۸	ژ
۱۸	س
۱۸	ش
۱۹	ص ض ط ظ ع
۱۹	غ
۱۹	ف
۱۹	ق
۲۰	ک
۲۰	گ
۲۰	ل
۲۱	م
۲۱	ن
۲۲	و
۲۵	ه
۲۷	ی
۲۹	آیین دویم: چگونگی زبان پارسی
۳۴	آیین سیم: کلمه
۳۵	نگارش اول: اسم
۳۵	نمایش اول: اسم عام و اسم خاص
۴۷	نمایش دویم: اسم ذات و اسم معنی
۴۸	نمایش سیم: مجرد و مزیدفیه
۴۸	نمایش چهارم: مفرد و مرکب
۴۹	نمایش پنجم: مشتق و جامد

- ۵۳ نمایش ششم: اسم تفضیل
- ۵۳ نمایش هفتم: اسم عدد
- ۵۸ نمایش هشتم: مفرد و جمع
- ۶۱ نمایش نهم: صفت
- ۶۵ نمایش دهم: اسم زمان
- ۶۶ نمایش یازدهم: اسماء مکان
- ۶۶ نمایش دوازدهم: اسم آلت
- ۶۶ نمایش سیزدهم: اسم مصغر
- ۶۷ نمایش چهاردهم: مصدر
- ۶۹ نمایش پانزدهم: اسم مصدر
- ۶۹ نمایش شانزدهم: کنایات
- ۷۴ نمایش هفدهم: اسماء انده و تأسف
- ۷۵ نمایش هجدهم: اسماء ترجی و آرزو و تمنی
- ۷۵ نمایش نوزدهم: اسماء تحسین
- ۷۶ نمایش بیستم: اسماء تنبیه
- ۷۶ نمایش بیست و یکم: اسماء تعجب
- ۷۶ نمایش بیست و دوم: مذکر و مؤنث
- ۷۷ نمایش بیست و سوم: اسماء اصوات
- ۷۷ نمایش بیست و چهارم: قیودات
- ۷۸ نمایش بیست و پنجم: اعراب و بنای اسم و حالات و حیثیات آن
- ۸۵ نگارش دویم: فعل
- ۸۶ دستور اول: فعل خاص و فعل عام و فعل اقتداری و...
- ۸۷ دستور دوم: متعدی و لازم و مطاوعه
- ۸۷ دستور سوم: فعل تام و ناقص
- ۸۸ دستور چهارم: فعل مفرد و مرکب
- ۸۸ دستور پنجم: مطابقت فعل با فاعل در جمع و افراد

- ۸۸ دستور ششم: فعل معلوم و مجهول
- ۸۹ دستور هفتم: فعل مثبت و منفی
- ۹۰ دستور هشتم: اخباری و انشائی و شرطی
- ۹۰ نمایش اول: ماضی
- ۹۱ قسم اول: ماضی مطلق
- ۹۲ قسم دوم: ماضی نقلی
- ۹۳ قسم سیم: ماضی بعید یا مقدم یا سابق
- ۹۴ قسم چهارم: ماضی ابعداً یا اسبق
- ۹۵ قسم پنجم: ماضی استمراری یا حکایه ماضی
- ۹۷ قسم ششم: نقلی مستمر
- ۹۸ قسم هفتم: ابعداً مستمر
- ۹۸ قسم هشتم: ماضی التزامی یا محتمل یا مشکوک
- ۹۸ قسم نهم: اقتداری ماضی مطلق
- ۹۹ قسم دهم: ماضی ارادی مطلق
- ۱۰۰ نمایش دوم: مضارع
- ۱۰۰ مستقبل صریح
- ۱۰۱ مستقبل مخلوط
- ۱۰۲ نمایش سیم: حال
- ۱۰۳ دستور اول، امر حاضر
- ۱۰۶ دستور دوم، امر غایب
- ۱۰۶ دستور سیم، نهی حاضر
- ۱۰۷ دستور چهارم، نهی غایب
- ۱۰۷ فروع فعل
- ۱۰۷ متعلقات فعل
- ۱۰۸ نگارش سیم: حرف
- ۱۰۸ نمایش اول: حرف ندا

۱۰۸	نمایش دوم: حرف استفهام
۱۰۸	نمایش سیم: ادوات مصدر و اسم مصدر
۱۰۸	نمایش چهارم: ادوات فاعل و مفعول و صیغه مبالغه و صفت مشبّه
۱۰۸	نمایش پنجم: ادوات تفضیل
۱۰۹	نمایش ششم: ادوات تصغیر
۱۰۹	نمایش هفتم: ادوات زمان
۱۰۹	نمایش هشتم: ادوات مکان و ظرفیت و غلبه و کثرت
۱۱۰	نمایش نهم: ادوات تنبیه
۱۱۱	نمایش دهم: ادوات و حروف تکرار و تأکید و تعدیه
۱۱۱	نمایش یازدهم: ادوات تصدیق و ایجاب
۱۱۲	نمایش دوازدهم: ادوات علت و سبب
۱۱۳	نمایش سیزدهم: ادوات تشبیه
۱۱۵	نمایش چهاردهم: ادوات استثنا
۱۱۵	نمایش پانزدهم: ادوات و حروف نفی
۱۱۷	نمایش شانزدهم: ادوات لونیّه
۱۱۷	نمایش هفدهم: ادوات محافظت
۱۱۷	نمایش هجدهم: ادوات استعلا
۱۱۸	نمایش نوزدهم: ادوات لیاقت
۱۱۸	نمایش بیستم: ادوات نسبت و انصاف
۱۲۰	نمایش بیست و یکم: ادوات و حروف شرط
۱۲۰	نمایش بیست و دوم: ادوات عطف
۱۲۲	نمایش بیست و سیم: ادوات ربط و پیوند
۱۲۴	نمایش بیست و چهارم: حروف زواید
۱۲۷	الف
۱۲۹	ب
۱۳۰	پ

۱۳۰	ت
۱۳۱	ج
۱۳۱	چ
۱۳۲	خ
۱۳۲	د
۱۳۳	ر
۱۳۳	ز
۱۳۳	س
۱۳۳	ش
۱۳۴	ف
۱۳۴	ک
۱۳۵	گک پارسی
۱۳۶	ل
۱۳۶	م
۱۳۶	ن
۱۳۷	و
۱۳۷	ه
۱۳۸	ی
۱۴۰	آیین چهارم: کلام و جمله
۱۴۱	جمله اسمیه
۱۴۲	جمله فعلیه
۱۴۳	جمله اخباریه و انشائیه
۱۴۵	آیین پنجم: بیان پاره‌ای فوائد متفرقه و...
۱۴۵	نمایش اول: علم عقود
۱۴۸	نمایش دوم: مکتوب غیر ملفوظ و قلب و ابدال
۱۴۸	نمایش سیم: عنقریب و انشاء الله و تای دراز

- ۱۴۹ نمایش چهارم: تخفیف و تشدید
 ۱۵۰ نمایش پنجم: حذف «و»، «ا»، «ی»
 ۱۵۱ نمایش ششم: اتباع و توابع
 ۱۵۱ نمایش هفتم: معرّب و مفرّس
 ۱۵۳ نمایش هشتم: فرق حروف و حرکات
 ۱۵۴ نمایش نهم: تحریک و اسکان
 ۱۵۴ نمایش دهم: زیاده و نقصان

خاتمه

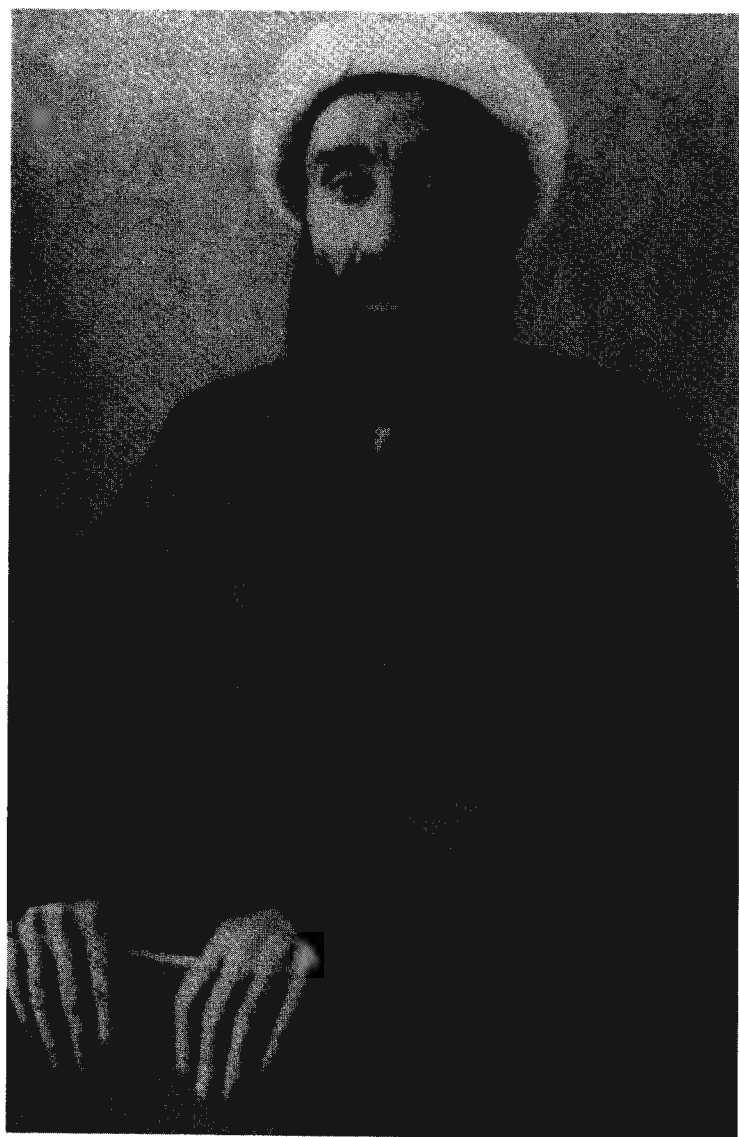
- ۱۵۷ مقصد اوّل: تحلیل و تجزیه و ترکیب
 ۱۵۷ مقصد دویم: پاره‌ای قواعد و علامات معموله در این کتاب (قاموس المعارف)
 ۱۵۸ ترتیب لغات و کیفیت پیدا کردن آن‌ها در این کتاب (قاموس المعارف)
 ۱۶۰ علامات مختصّه این کتاب (قاموس المعارف)

فهرست‌ها

- ۱۷۸ فهرست نام‌ها
 ۱۷۹ فهرست اقوام و گروه‌ها
 ۱۸۱ فهرست کتاب‌ها
 ۱۸۳ فهرست شهرها و کشورها
 ۱۸۴ فهرست ابیات
 ۱۸۵ فهرست مصرع‌ها و جملات نغز
 ۱۹۷ فهرست اصطلاحات
 ۲۰۱

۲۲۲

فرهنگ واژگان



علامہ فقید مرحوم میرزا محمد علی مدرس تبریزی خیابانی

فقید علم و ادب
میرزا محمدعلی مدرّس تبریزی خیابانی
(۱۲۹۶-۱۳۷۳ هجری قمری)
استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی

علما و دانشمندان مشعل‌های پرفروغ جامعه هستند؛ که پیوسته می‌سوزند، و راه را برای پویندگان کمال، روشن می‌سازند. عشق به علم و دانش و تسخیر قلّه‌های معارف، به آنان آنچنان نیرو می‌بخشد که همه چیز را در طریق تحصیل آن به دست فراموشی می‌سپارند و چه بسا از ضروریات زندگی نیز غفلت می‌ورزند. تاریخ، اسامی شخصیت‌های عظیمی را در صفحات خود ضبط نموده که در تحصیل آرمان‌های علمی حتی زندگی خود را از دست داده‌اند.

قهرمانِ گفتار ما علامه فقید مدرّس تبریزی خیابانی است که از نمونه‌های بارز دانشمندانی است که ما توصیف کردیم. آن مرحوم در طول عمر خود، جز به تحصیل علم و دانش و تعلیم و نشر آن نپرداخته و محرّک او برای پیمودن این راه پرمشقت، عشق وی به کمال نفسانی و کسب رضای الهی بوده است.

در زندگی مرحوم مدرّس ابعاد گوناگونی وجود دارد که نمی‌توان به همه آن‌ها در یک مقاله اشاره کرد؛ ولی چون نگارنده یکی از کوچکترین خوشه‌چینان خرمن علمی او بوده و سال‌ها در محضر او زانو زده و از نزدیک با او آشنا بوده است، ناچار است که به بیش از یک بُعد از زندگی وی اشاره کند.

۱. مواهب گرانبها

مرحوم مدرّس از مواهب بس گرانبهایی برخوردار بود و در سایه این مواهب الهی به مراتبی بس بلند از علم و ادب دست یافت. غالباً شخصیت‌های علمی از دو موهبت

برخوردارند:

۱. فهم و درک قضایا.

۲. حافظه و نگاهداری مطالب.

و چه بسا برخی از موهبت نخست برخوردار بوده و از موهبت دوم بهره چندانی ندارند؛ ولی در این میان افراد انگشت شماری هستند که علاوه بر دو موهبت یاد شده، از موهبت سوم به نام «ابتکار» و «تصرف در مطالب و اندیشه‌ها» نیز برخوردار می‌باشند و تعداد این گروه بسیار کم بوده و جزو نوابغ به شمار می‌روند.

مدرس خیابانی در هر سه مرحله بهره سرشاری داشت. کتاب‌های مشکل و عبارت‌های پیچیده را در اندک زمانی حل می‌کرد و غالب آنچه را که از دوران کهنوت خوانده و شنیده بود، غالباً به خاطر داشت و در نقد آرا و اندیشه‌ها قوی و نیرومند بود.

۲. پشتکار کم نظیر

او عاشق علم و دانش و کسب معارف بود؛ در نظر او چیزی شیرین‌تر از تحقیق و پژوهش نبود و در بلندترین روزها پس از ادای فریضه فجر و صرف صبحانه بسیار مختصر، تا ظهر مشغول تحقیق و نوشتن می‌شد. اگر در اثنای مطالعه، خستگی دست می‌داد، خستگی را با مطالعه کتاب‌های تاریخی و یا دواوین شعرا، برطرف می‌نمود، تا بار دیگر با نشاط بیشتر تحقیق خود را پیگیری کند. در شب‌های طولانی گاهی شب از نیمه می‌گذشت، ولی چراغ او روشن و مشغول کار علمی بود.

۳. بهره‌گیری از وقت

او نسبت به وقت خود بسیار بخل می‌ورزید و هرگز حاضر نبود، عمر خود را در موضوعات کوچک، بالأخص دنیوی صرف کند. و کارهای غیر علمی را به مقدار ضرورت انجام می‌داد، آنگاه بقیه را به مطالعه و تحقیق می‌پرداخت. نگارنده از خود مؤلف شنیدم که فرمود: «من کتاب فرهنگ بهارستان را به هنگام صرف صبحانه نوشتم؛ زیرا آماده سازی آن، گاهی وقت می‌برد که من از آن وقت در نگارش این کتاب استفاده کردم و در مدت شش ماه تألیف آن را به پایان رساندم».

من در این مورد برخی از مشاهدات عینی خود را نقل می‌کنم، تا روشن شود که این شخصیت علمی، چگونه از عمر خود، بیشترین استفاده را می‌کرد:

ارادتمند، دوران پیری و کهولت ایشان را در تبریز درک کرده است و او برای بهبود مزاج خود یا به هر عنوانی ناچار بود که مقابل خانه خود که در کوچه بسیار خلوتی قرار داشت، قدم بزند. روزی که برای فراگیری به منزلش آمدم، دیدم به هنگام قدم زدن لب‌های او حرکت می‌کند و چیزی را می‌خواند؛ تصور کردم که دعای صباح را می‌خواند، وقتی به نزدیکش رسیدم، منظومه حکیم سبزواری را در دست او دیدم که با خود زمزمه می‌کرد.

۴. اهداف بلند

مردان بزرگِ روزگار با اهداف بلند زندگی می‌کنند؛ هرگز به فکر تسخیر قلّه‌های کوچک نبوده، پیوسته خواهان تسخیر قلّه‌های بس بلند می‌باشند. غالباً می‌خواهند جاذبه‌های نکوبیده را هموار سازند، نه جاذبه‌های کوبیده و هموار را. می‌خواهند خلأهای حاکم بر جامعه را با عملیات شگفت‌انگیز پر کنند و از تکرار مکررات کم حاصل پرهیز می‌کنند. مرحوم مدرّس یکی از این مردان بلندهمت بود که می‌توان این ویژگی را در دو اثر به جای مانده از آن، لمس کرد.

الف) قاموس المعارف

دایرةالمعارف نگاری در قرن چهاردهم، اندیشه نئی بود که در میان دانشمندان پدید آمد و در کشور مصر و ایران موسوعه‌هایی به روش‌های گوناگون نوشته شد. در مصر فرید وجدی با نوشتن «دایرةالمعارف فی القرن الرابع عشر» افتخاری آفرید و در ایران مدرّس سخت‌کوش، یک تنه به نوشتن موسوعه‌ای به نام «قاموس المعارف» دست زد، او با محدودیت‌های مختلفی که بر محیط او حاکم بود، در ظرف هفده سال به نگارش این کتاب دست یازید؛ و در سال ۱۳۴۵ ق. از نگارش آن در شش جلد قطور در ۴۰۷ صفحه فارغ شد. این موسوعه حاوی چهل و پنج هزار لغت عصری معمولی است و در حقیقت شاهکار مؤلفات آن مرحوم به شما می‌رود، علاوه بر استیفای لغات فارسی، اکثر لغات عربی و پاره‌ای از لغات بیگانه رایج را داراست، بلکه شرح اجمالی، از عقاید و مذاهب مختلف و اکثر اصطلاحات دینی و فنون متنوع نجومی و ریاضی و عروضی و تاریخی و غیر آن‌ها را هم مشتمل می‌باشد که متأسفانه تا کنون وسایل طبع آن فراهم نگردیده است.

ب) ریحانة الأدب

مؤلف در یکی از سفرهای خود به آستان قدس رضوی با کتاب «هدیة الاحباب» نگارش مرحوم شیخ عباس محدث قمی (۱۲۹۴-۱۳۵۹ ق) آشنا می‌شود و نسخه‌ای از آن تهیه کرده و به وطن باز می‌گردد. پس از مطالعه، از کاستی‌های آن آگاه شده، به این فکر می‌افتد که موسوعه‌ای در تراجم علما و دانشمندان، آن هم به صورت مستند، به زبان فارسی بنویسد؛ به گونه‌ای که اختلاف در بینش‌های دینی مانع از واقع‌بینی نبوده و حق افراد را ادا کند. از این جهت به نگارش این کتاب که در هشت جلد وزیری ضخیم منتشر شده، دست یازید. این کتاب شامل شرح حال اجمالی اکثر علما و فقها و فلاسفه و حکما و اطباء و عرفا و شعرا و ادبا و بعضی از اهل حدیث و اصحاب ائمه هدی (ع) که معروف به کنیه یا لقب می‌باشند، هست.

۵. جامعیت مرحوم مدرّس تبریزی

مرحوم مدرّس تبریزی از دوران جوانی عاشق علم و دانش بی‌مرزی بود، از این جهت در غالب علوم متداول زمان مشارک و یا متخصص بود. او علاوه بر ادبیات زبان عربی و فارسی و فقه و اصول رایج، از ریاضیات عالی و نجوم و هیئت آگاهی کافی داشت و «تشریح الافلاک» و «هیئت» چغمینی را به خوبی تدریس می‌کرد. ولی در عین حال از هیئت جدید نیز بی‌اطلاع نبود و پیوسته می‌گفت: دانشمندان در هر دوره، جهان آفرینش را مطابق اندیشه و وسایل موجود زمان تفسیر کرده‌اند؛ خدا می‌داند که حقیقت چیست. او در ریاضیات استاد بلامنازع بود، محور تدریس او «خلاصة الحساب» شیخ بهائی با شرح فاضل جواد بود.

۶. مناعت طبع و عزّت نفس

مرحوم مدرّس دارای مناعت طبع بسیار بلند و عزّت نفس عجیبی بود. کسانی که از نزدیک با او آشنا بودند، می‌دانستند که آن مرحوم با چه عسرت و سختی زندگی می‌کرد؛ درآمد عالمان آن زمان در تبریز غیر از تحریراتی مانند نوشتن قبالة و اجاره‌نامه و وصیت‌نامه چیز دیگری نبود و از همین راه زندگی می‌کردند. در آن زمان پرداخت سهم امام و سهم سادات چندان رایج نبود و اگر هم پرداخت می‌شد، از آن علمایی بود که با مردم مراوده داشته و در شادی و غم آن‌ها شرکت می‌کردند؛ نه مانند امثال مدرّس

که باب مراوده را بر روی خود بسته و در کتابخانه خود یا در کتابخانه عمومی مشغول تحقیق بود.

۷. استادان او

استادان عالی مقام او در فقه و اصول، دو مرجع بزرگ مرحوم آیت الله میرزا ابوالحسن انگجی و آیت الله آقای میرزا صادق تبریزی بودند و پیوسته از هر دو تجلیل می کرد و بیشترین تجلیل را به مرحوم انگجی اختصاص می داد. ولی از یک مطلب گله مند بود که چرا این بزرگواران ما را به تفسیر قرآن توجه ندادند و به خاطر همین کاستی که در زندگی علمی خود احساس می کرد، تصمیم گرفته بود که تفسیر مرحوم بلاغی که دو جلد آن منتشر شده بود تکمیل کند، ولی اجل او را مهلت نداد و در این مورد کاری صورت نگرفت.

۸. نبوغ در ادب عربی و فارسی

استاد فقید در ادبیات زبان عرب، استاد کم نظیر بود؛ بر قواعد زبان عرب تسلط کامل داشت؛ او تنها به فراگیری قواعد اکتفا نکرده، بلکه در مقام نگارش کاملاً قواعد را رعایت می کرد. کتاب «دیوان المعصومین» او که اشعار پیشوایان معصوم را در آن گرد آورده و به شرح مفردات و معانی آن ها پرداخته است، گواه روشن بر تسلط او بر لغت و قواعد عربی است. او در نگارش مقدمه کتاب های عربی خود از فنون بلاغت، و رموز بدیع بهره می گرفت و جناس در نگارش او موج می زد. انشاء او به پیروی از «مقامات حریری»، و یا بدیع الزمان، خالی از سجع نبود؛ اما از سجع پر تکلف دوری می جست، و عجیب این که قسمتی از مقامات حریری را از حفظ داشت، و در مقام تدریس مقامات به شرح آن به نام شرح شریشی مراجعه می کرد. و روزی مقاله چهارم از مقامات حریری را از حفظ خواند.

۹. تلامیذ و شاگردان او

استاد به خاطر علاقه به تدریس، لقب «مدرس» به خود گرفته بود، و این جانب دوران کهنولت او را درک کرده و سپس به خاطر مهاجرت به قم رابطه حضوری با وی قطع گردید. مثلاً استاد در طول اقامت خود در تبریز، گروهی را تربیت کرد که رأس آن ها

ناطق بزرگ شیخ محمد خیابانی (۱۲۹۷-۱۳۳۹ق) می‌باشد؛ مشارالیه «فراید» شیخ انصاری را نزد استاد خوانده بود و در مدت اقامت هفت ساله خود در تهران، گروهی در مدرسه سپهسالار قدیم از محضرش بهره می‌بردند که از سه نفر از آنان نام می‌بریم:

۱. مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید محمد رضا علوی تهرانی که حجره‌اش در مدرسه سپهسالار قدیم در مجاورت حجره استاد قرار داشت و او از محضر مدرّس مستفیض می‌گشت.

۲. استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی محقق - دام مجده - که مدت مدیدی از دانش او بهره گرفته و در سال ۱۳۸۰ مراسم یادبود و بزرگداشتی را به عنوان قدردانی از مقام استاد و حق او بر جامعه و بر خویش، برپا نموده است؛ جزاء الله عن العلم خیر الجزاء.

۳. دانشمند محترم جناب آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی، همراه آقای دکتر محقق، از فیض استاد بهره‌مند بوده است.

ما هر چند به خاطر ناآگاهی نتوانستیم از اسامی شاگردان حضوری او نام ببریم، ولی پژوهشگرانی که از کتاب‌های استاد بهره گرفته و می‌گیرند، همگی تلمیذ غیابی او بوده و در کنار سفره دانش او می‌نشینند؛ خوشبختانه، قسمتی از کتاب‌های استاد، در شمار مصادر و مراجع درآمده است.

در پایان بر خود لازم می‌دانم که به دانشگاه تبریز و انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران که زبان دانان و ادب پژوهان را در شهر تبریز گرد آورده و کتاب دستور زبان فارسی اثر استاد علامه را به آنان تقدیم کرده، تبریک بگویم. آنان با این عمل خیر، نام نامی آن فقیه بزرگ و ادیب سترک را پس از پنجاه و پنج سال از رحلت او در شهر عالم خیز و ادب پرور تبریز بر زبان‌ها جاری ساخته و محامد و مناقب او را بازگو کرده‌اند. شکر الله مساعیهم.

اوستاد اوستادان زمانه دکتر مهدی محقق

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

علامه فقید مرحوم میرزا محمدعلی مدرّس تبریزی خیابانی مؤلف کتاب حاضر، یکی از چهره‌های درخشان علم و فرهنگ ما در قرن چهاردهم هجری قمری، یعنی زمان معاصر به شمار می‌آید. او در سال ۱۲۹۶ ه‍.ق در شهر تبریز به دنیا آمد و مقدمات ادب عربی و مراحل نخست فقه و اصول و بخشی از ریاضیات را در مدرسه طالیّه تبریز فرا گرفت و سپس به آموختن علوم معقول و منقول در پایه‌های عالی پرداخت. علوم معقول یعنی منطق و فلسفه و کلام را - چنانکه خود گوید به «مقداری کافی» - نزد میرزا علی لنکرانی که از شاگردان میرزا ابوالحسن جلوه بود، فراگرفت و علوم منقول یعنی فقه و اصول را نزد دو فقیه بزرگ زمان خود، حاج میرزا ابوالحسن مجتهد معروف به انگجی و آقا میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی - که هر دو از مراجع تقلید دینی زمان خود در دیار آذربایجان بودند - تلمذ کرد. او به دریافت اجازه اجتهاد و روایت از مشایخ و بزرگان زمان خود از جمله: سید محمد حجت کوه کمری و سید صدرالدین صدر و میرزا محمدعلی شاه آبادی و سید هبه‌الدین شهرستانی و حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی نائل آمد. سید محمد حجت از او با عناوین و صفات زیر یاد کرده است: «العالم العامل و الفاضل الکامل، ابوالفواضل و الفضائل، قرّة عین الفضل و الکمال و غرّة جبین العلم و الإفضال، صاحب المقامات العلمیّة و العملیّة، حاوی المکارم الصّوریّة و المعنویّة؛ و سید صدرالدین صدر او را با اوصاف عالیّه زیر خوانده است: «المولی الأکرم، عماد

العلماء الأعلام و سناد فقهاء الكرام و ثقة الإسلام و المسلمین، صاحب التالیفات العديدة و المصنّفات المفيدة؛ و شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء از او به عنوان «عمدة العلماء المحققین و زبدة الافاضل المتبحرین» یاد کرده است. مرحوم مدرّس ساعت هشت روز دوشنبه شانزدهم فروردین هزار و سیصد و سی و سه هجری شمسی مطابق با اوّل شعبان هزار و سیصد و هفتاد و سه هجری قمری رخت از این دنیای فانی بریست و به دیار باقی شتافت.

این استاد و مدرّس بزرگوار در طیّ زندگانی پربرکت خود هیچ‌گاه از کوشش و جهد بازنايستاد و همه لحظات و آنات حیات طیبّه خود را صرف مطالعه و تحقیق و تألیف و تدریس کرد و در نتیجه، آثار گرانبھائی از خود به یادگار گذاشت که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. «ریحانة الأدب فی تراجم أحوال المعروفین بالکنیة أو اللقب» که مشتمل بر شرح احوال و آثار علما و دانشمندان به ویژه رجال و علمای شیعه امامیه است و از کتاب‌های مرجع به شمار می‌آید و چاپ چهارم آن در هشت مجلد در سال ۱۳۷۴ به وسیله کتابفروشی خیام صورت گرفته است.

۲. «کفایة المحصلین فی تبصرة أحكام الدین» که جلد اوّل آن در سال ۱۳۵۴ هجری قمری در تبریز چاپ سنگی شده بود و در سال ۱۳۸۰ با کوشش این حقیر و استاد شیخ جعفر سبحانی به وسیله انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در دو جلد چاپ و منتشر شد.

۳. «حیاض الزّلائل فی ریاض المسائل» کتابی فقهی در باب طهارت از ریاض آقا سید علی که معروف به «شرح کبیر» است.

۴. «دیوان المعصومین»، درباره اشعار منقول و منتسب به ائمه معصومین که با اهتمام استاد شیخ جعفر سبحانی همراه با مقدمه فاضلانه ایشان در سال ۱۳۸۳ در قم چاپ و منتشر شده است.

مدرّس تبریزی توجه و عنایت فراوانی به زبان و ادب فارسی داشت و کتاب‌های زیر در این زمینه از او باقی مانده است:

۱. «فرهنگ نوبهار» که لغت فارسی به فارسی و دربرگیرنده نوزده هزار واژه است که در سال ۱۳۴۸ هجری قمری در دو مجلد در تبریز چاپ شده است.

۲. «فرهنگ بهارستان» شامل لغات مترادف فارسی که در نوع خود کم‌نظیر است و در

سال ۱۳۴۹ هجری قمری در تبریز چاپ شده است.

۳. «فرهنگ نگارستان» که به صورت خطی باقی مانده است.

از کتاب‌های مهم مدرّس تبریزی که به صورت خطی باقی مانده، کتاب «قاموس المعارف» است در شش مجلد، شامل چهار هزار و هفت صفحه که چهل و پنج هزار مدخل را در بر گرفته و در حقیقت دائرةالمعارفی است که مدرّس، یک تنه تألیف آن را عهده دار بوده است. کتاب حاضر یعنی، دستور زبان فارسی، در مقدمه کتاب قاموس المعارف آورده شده است.

مرحوم مدرّس تبریزی برای تکمیل و چاپ ریحانة الادب از سال ۱۳۲۴ تا سال ۱۳۳۲ در تهران رحل اقامت افکند و در مدرسه سپهسالار قدیم ساکن شد تا آن کتاب را به پایان رسانید.

سپاس و مَنّت خداوند بزرگ را که در عنفوان جوانی هنگامی که در آستان بیست سالگی بودم، مدرّس تبریزی را همچون چراغی فروزان فرا راه من داشت و من توفیق یافتم از سال ۱۳۲۷ تا سال ۱۳۳۰ از محضر پرفیض او مستفیض شوم و مسلماً او سهمی به سزا در تشکّل شخصیت علمی و عملی من داشته است. او با مناعت طبع و بزرگواری و قناعت و پارسائی و بی‌اعتنائی به ثروت و مکت و جاه و ریاست دنیائی درس‌هائی به من آموخت که ارزش آن از مباحث شرح لمعه شهید و مکاسب شیخ کمتر نبود. خداوند باران‌های غفران خود را بر او فرو ریزاند و او را در بهشت‌های برین خود جای دهد.

مرحوم مدرّس تبریزی مصداق واقعی همان فقیه به حقّی بود که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در روایت ألا أَخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقَّ الْفَقِيهِ فرمود: «کسی که مردم را از رحمت خداوند ناامید و از عذاب خداوند ایمن نگرداند و در نافرمانی خدا آنان را رخصت ندهد و قرآن را به شوق چیزی دیگر ترک نگوید، بدانید در علمی که در آن تفهّم نباشد و در قرآنی که در آن تدبّر نباشد و در عبادتی که در آن تفقه نباشد هیچ خیری نیست». خداوند آن فقیه به حق را پاداش خیر دهد که: وَكُلُّ خَيْرٍ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ. مرحوم مدرّس تبریزی از برجستگی‌های فراوانی برخوردار بود که شمه‌ای از آن را در اینجا بازگو می‌کنم. او به اهل علم احترام می‌گذاشت و حتّی در برابر طلاب جوان به سلام مبادرت می‌ورزید. در مدّت سه سال که از ساعت ۷ تا ۹ صبح، به همراهی برخی از

همدرسان خود همچون مرحوم سید محمد رضا علوی تهرانی و احمد مهدوی دامغانی - سلمه الله تعالى - نزد او فقه می خواندم هیچ گاه او را خوابیده و یا پا دراز کرده ندیدم و معلوم بود که پس از نماز صبح رسم ادب و دو زانو نشستن را برای خود نیز رعایت می کرد. در طی این سه سال، بوی غذای پختنی در اطاق او استشمام نکردم فقط کتری و قوری چای بر روی خوراک پز نفتی خود همیشه مهیا داشت و سفره نانی هم در کنار آن بود که فقط در میان آن پنیر مانده دیده می شد. امور تهیه کاغذ و چاپ ریحانة الادب را خود یک تنه عهده دار بود و تصحیحات مطبوعه ای آن را نیز خود به تنهایی انجام می داد و به کسی دیگر اعتماد نمی نمود:

وَ إِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَ وَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوَّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ
بهترین مرد جهان آن کس تواند بود کو معتمد کس را نداند در جهان اغبری
اما از جهت علمی باید بگویم که او از مدرّسان دیگر فقه که من دیده بودم، جامع تر و برتر بود چون بر علم رجال و درایه - که زیربنای حدیث و فقه است - تسلط کافی و وافی داشت. وقتی او به نام برخی از محدثان و راویان همچون: «بنظی» و «بنوفضال» و «اصحاب اجماع» می رسید، چنان داد سخن می داد که شنونده را مسحور علم و دانش خود می کرد. رحمه الله علیه ثُمَّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ.

مرحوم مدرّس تبریزی علاقه فراوانی به زبان و ادبیات فارسی به ویژه اشعار مولانا و حافظ داشت. در میان درس فقه بارها این اشعار را که در آغاز برخی از آثارش نیز آورده است، بر ما قرائت می فرمود:

بسی می وزد مشکبو بادها که ما رفته باشیم از یادها
بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
بسی آذر و بهمن و فرودین که از ما نماند نشان بر زمین
در آغاز فرهنگ نوبهار تأثر خود را از ورود لغات بیگانه در زبان فارسی اظهار می دارد و به همین مناسبت رباعی زیر را نقل می نماید:

با یار نو از غم کهن باید گفت
لابد به زبان او سخن باید گفت
«لَا تَفْعَلْ» و «إِفْعَلْ» نکند چندان سود
چون با عجمی «کن» و «مکن» باید گفت

او از باب مطابقت در ضمن درس برای ما نقل فرمود که زمانی به این اندیشه افتادم که از حافظ تفأل گیرم و درباره عقیده و دین و مذهب او از خود او سؤال کنم. در پاسخ این غزل آمد که با این ابیات آغاز می شود:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

از توفیقات الهی که نصیب این بنده کمترین شد اینکه موفق شدم در روز بیست و هشتم مهر ماه ۱۳۸۰ مراسم یادبود و بزرگداشتی برای آن مرحوم در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برگزار کنم و شماره ۲۳ از مجموعه بزرگداشتنامه های انجمن را - که اکنون شمار آن به صد رسیده - به روان آن استاد بزرگ تقدیم دارم.

آن بزرگداشتنامه شامل مقالاتی از راقم این سطور (= مهدی محقق) و استاد شیخ جعفر سبحانی و استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی و پژوهشگر پرتوان شیخ ناصرالدین انصاری بود و نیز دو مقاله از دو فرزند برومند مدرّس، مرحوم علی اصغر مدرّس و محمد مدرّس را در برداشت.

عنایت و توجه مرحوم مدرّس تبریزی به زبان و ادب فارسی خاطره شاعرانی همچون خاقانی شروانی و نظامی گنجوی و سایر بزرگانی که از آن دیار با آثار خود، زبان شیرین فارسی را زنده نگه داشتند و با کتاب های ارزشمند خود فرهنگ اسلامی - ایرانی را احیاء کردند، به یاد می آورد.

این از موهبت های الهی است که پژوهشگر سخت کوش انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، خانم حمیده حجازی، دبیر انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران در فرصتی کوتاه رساله دستور زبان فارسی مرحوم مدرّس تبریزی را که مصداق: طُرْحَتْ فِی زَوَايَا الْهِجْرَانِ وَ نَسَبَتْ عَلَيْهَا عَنَّا كِبُ النَّسِيَانِ گردیده بود، تصحیح کرده و فهرست های لازم را بر آن افزودند و آن را به چهارمین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران که در تبریز یعنی زادگاه و آرامگاه مرحوم استاد علامه میرزا محمد علی مدرّس تبریزی خیابانی برگزار می گردد، تقدیم داشتند.

در پایان از حضرت استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی که با تصحیح کتاب

کفایة المحصلین و دیوان المعصومین، و مقاله‌ای که بر این کتاب افزودند حقّ تلمذت خود را نسبت به مرحوم مدرّس تبریزی ادا کردند، سپاسگزاری می‌نماید. جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْعِلْمِ خَيْرَ الْجَزَاءِ.

از حسن اتفاق آنکه نشر این کتاب مصادف با مراسم یادبود و بزرگداشت مرحوم دکتر اسماعیل رفیع‌یان در تبریز گردید و اینکه خانواده آن فقید سعید و سائل نشر آن را فراهم آوردند و به مهمانان چهارمین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی اهدا کردند نشانه‌ای از اخلاص و صفای باطن آن مرحوم است. لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

کتاب قاموس المعارف اثر مرحوم میرزا محمدعلی مدرّس تبریزی خیابانی (۱۲۹۶-۱۳۷۳ هجری قمری)، دائرةالمعارفی است مشتمل بر چهل و پنج هزار واژه متداول در زبان فارسی معاصر اعم از لغات فارسی و عربی و اروپایی که مؤلف فقید به مدّت هفده سال مشغول تألیف آن بوده و در سال ۱۳۴۵ ق نگارش آن را در شش مجلد و چهار هزار و هفت صفحه به پایان رسانده است. در مقدمه این دائرةالمعارف، رساله مستقّلی را در دستور زبان فارسی به قطع وزیری بزرگ و در یک صد و هشتاد و چهار صفحه نیز آورده است. مؤلف، خود، در مقدمه کتاب درباره موضوع و نیز هدف از تألیف آن می‌گوید:

«در آن اثنا... به مطالعه پاره‌ای کتب متنوّعه ادبیّه پارسی اشتغال داشته و پاره‌ای لغات مشکله مختلفه را... در اوراق متفرّقه نگاشتم... و ترتیب و تألیف آن‌ها را نصب‌العین نموده و در این اثنا به خاطر فاطر در رسید که بعضی الفاظ معموله و متعارفه امروزی را هم از قبیل مطالب علمیّه متفرّقه و مقاصد ادبیّه متنوّعه از اصطلاحات رمل و جفر و طبّ و عروض و نجوم و حساب و هیئت و اسطرلاب و تشریح و تاریخ و فیزیک و شیمیا و کیمیا و لیمیا و همیمیا و سیمیا و ریمیا و جغرافیا و پاره‌ای لغات بیگانه دایره در میان اهالی ما و نظائر آن‌ها به لغات پارسی مزبوره علاوه نموده و همه آن‌ها را به ترتیب حروف هجا در سلك تحریر آرم که نفع آن عامّ و فایده‌اش تامّ بوده و از جمع کتب متفرّقه که با قطع نظر از عدم قوّه مالی، محتاج به زحمات فوق‌الغایه بوده و بعد از گرد آمدن هم، اکثر

اهالی به جهت پایداری از استکشاف مطالب علمیّه مذکوره مندرجه در آنها قاصر بودند، مستغنی و بی‌نیاز گردند و... آن را قاموس المعارف نام کردم که لفظ و معنی مطابق همدیگر بوده و اسم و مشمل، موافق یکدیگر آیند و به واسطه این که منظور نظر اصلی، جمع تمامی لغات پارسیّه بود، قواعد نحو و صرف و دستور آن زبان را در مقدمه‌ای جداگانه بنگاشتم».

کتاب حاضر نسخه مصحّحی است از رساله دستور زبان فارسی (مقدمه قاموس المعارف) که در پنج آیین (= فصل) و خاتمه ترتیب یافته است: آیین اول را «در حرکات و حروف» به سه گفتار تقسیم نموده است. آیین دوم، سیر زبان فارسی از گذشته تا امروز و آمیختن آن با زبان‌های دیگر به طور مجمل بیان شده است.

آیین سوم را در توضیح «کلمه» طی سه نگارش به توضیح اسم و فعل و حرف اختصاص داده که نگارش اول را به بیست و پنج نمایش تقسیم کرده است؛ در نگارش دوم به تعریف انواع فعل پرداخته و در سه نمایش انواع فعل ماضی و مضارع و حال را بیان داشته؛ و نگارش سوم را نیز به بیست و چهار نمایش تقسیم کرده است. آیین چهارم در «کلام و جمله» است.

آیین پنجم را در ده نمایش قرار داده و به بیان «پاره‌ای فوائد متفرقه و توصیف آنچه کاتب و مترجم و صاحبان املا و مطالعه کنندگان کتب فارسی را محلّ حاجت و ضرورت بوده» می‌پردازد.

در خاتمه نیز نکاتی را در روش کار خود در تدوین قاموس المعارف و نحوه یافتن کلمات در آن ارائه می‌دهد (البته در آیین پنجم، ص ۱۵۸ نیز اشاره‌ای به این موضوع دارد).

در این کتاب، در هر آیین (= فصل)، ابتدا موضوع آن را بر اساس قواعد زبان فارسی توضیح می‌دهد و در صورت نیاز، مطالب را معمولاً به «بیان»، «دستور»، «نگارش» و یا «نمایش» تقسیم می‌کند و برای تکمیل توضیحات از عنوان «تتمیم» یا «تتمه» استفاده می‌نماید و نکات و تذکرات را در قالب «تنبیه»، «غفلت» و «تبصره» می‌آورد و زمانی که بیش از یک تبصره باشد، برای جلوگیری از تکرار، به جای کلمه «تبصره»، «بینش»

می آورد. همچنین برای جلوگیری از تکرار مطالب نیز به دیگر بخش ها (با ذکر شماره آیین و نمایش آن ها) ارجاع می دهد.

در مواقعی نیز نظر انتقادی خود را بیان می کند؛ مثلا در صفحه ۱۰ معانی حرف الف را در چند بخش می آورد، سپس می گوید: «پوشیده نماند که برگشت اکثر این معانی به یکی است» و یا در صفحه ۱۷ در خواص حرف ذال می گوید: «بعضی گفته اند که حرف ذال معجمه، گاهی به زای هوز تبدیل یابد، همچو: گذاشتن و گزاشتن و پذیرفتن و پزیرفتن و مانند این ها؛ و بطلان این مطلب از تحقیق فوق روشن گردیده و معلوم شد که این ها بالتام از اصل با زای هوز بوده و از باب تبدیل نیستند و این مطلب مبنی بر تفریق لفظ و خط است» و نیز در صفحه ۳۹ در توضیح «است» گوید: «است، ضمیر اسنادی است چنانچه بعضی از ادبا گفته است: رستم، دلیر است؛ و از تعریف ضمیر روشن می گردد که این، خطا است».

از نکاتی که در بعضی قسمت های کتاب به چشم می خورد، می توان موارد زیر را برشمرد:

- به کارگیری صنایع ادبی همچون تشبیه، استعاره، کنایه و مثل در مقدمه و گاهی در متن به عنوان مثال: ص ۳، «هیكل حروف مشهوره، لباس وجود پوشیده»، ص ۱۰۱ «...پرواضح است که این تحقیق به مثل مشهور اکل از قفا بوده و از بیراهه آمدن است».
- مقایسه زبان عربی و فارسی: ص ۲۹ در تعداد حروف، ص ۵۸ در مفرد و جمع.
- نقل شعرهایی در موضوع دستور زبان فارسی برای توضیح مطالب:
- ص ۴: هشت حرفند آن که اندر فارسی ناید همی / تا نیاموزی نباشی اندر...
- ص ۱۶: آنان که به فارسی سخن می رانند / در معرض دال ذال را نشانند...
- و یا: در زبان فارسی فرق میان دال و ذال / با تو گویم زان که نزدیک...
- استفاده از احادیث: ص ۴ سخن امام رضا - علیه السلام - در مورد حروف زبان فارسی و ص ۳۲ سخن حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در مورد ایرانیان.
- به کار بردن عبارات عربی: علی هذا، علی هذا القیاس، من باب تسمیة الملک باسم المالک، بعضا أو کلا، علی الرّسم، الأكثر فالأكثر، به عبارة اخرى، تسهیلا للأمر، بعینها، عربیّا کان ام غیره، ایدک الله، فهو المراد، خیر الکلام ما قلّ و دلّ.

- ذکر شواهد از کتب نظم و نثر که فهرست آن‌ها را در پایان کتاب آورده‌ایم.
- استفاده از علائم تشبیه و جمع عربی: ص ۲۸ الفین به جای دو الف، ص ۶۰ علامتین به جای دو علامت، ص ۱۲۶ نمایشات به جای نمایش‌ها.
- ساخت مصدر جعلی و به کار بردن صیغه‌های مختلف آن‌ها، مانند ترکیده (ترک کرده)، بجمعنند (جمع کنند)، حذفده (حذف کرده)، وصلیده (وصل کرده)، بحذفند (حذف کنند)، می‌تصدیقند (تصدیق می‌کند)، ادغامیده (ادغام کرده)، پناهیده (پناه برده)، بیاگاهاند (آگاه کند).
- به کارگیری واژگان دساتیری: آرش، اپرخیده، تیمسار، زندش، شایش، کیو، نمار (برای آشنایی با کتاب دساتیر رجوع شود به مقاله ابراهیم پورداود در مقدمه لغتنامه دهخدا).
- استفاده از شکل قدیم ماضی استمراری: گفتندی (می‌گفتند)، کردندی (می‌کردند).
- استفاده از زبان آذری در ص ۸۳ در توضیح «اضافه».
- تطابق صفت و مصوف از نظر مونث و مذکر بودن: حروف متجانسه، قاعده شایعه، ادوات علیحده راجعه، تقسیمات مذکوره، مطالب مشروحه، علامات معموله، شیوه مرضیه.
- ساخت جمع الجمع: عوارضات، حروفات.
- یکی از ویژگی‌های برجسته این کتاب، استفاده از جدول‌های مختلف است که در صفحات ۳۷، ۳۸، ۴۳ و... قابل مشاهده است.
- نحوه محاسبه با انگشتان دست تا ده‌هزار (ص ۱۴۵)، تفاوت حروف شمسی و قمری با توجه به موقعیت ستارگان در برابر خورشید و ماه (ص ۶) و همچنین سیر حرکت‌گذاری (= اعراب) بر روی حروف در طول تاریخ زبان فارسی (ص ۷) از دیگر نکات جالب در این کتاب است.
- در تصحیح این کتاب، فقط تصویری از نسخه که در کتابخانه موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل در دسترس بود، استفاده شد و به علت فرصت کم، امکان دستیابی به اصل نسخه یا تصویری واضح‌تر و کامل‌تر نبود، بنا بر این فقط تغییرات و اصلاحات زیر در نسخه صورت گرفت و تعلیقات و توضیحات بیشتر به زمان

دیگری موکول شد.

تبدیلاتی که در کل کتاب صورت گرفته، عبارت است از:

بالجمله	←	بالجمله
بالمزّه	←	بالمزّه
پزشک	←	پزشک
جهت	←	جهة
حرکت	←	حرکه
حکایت	←	حکایت
گزارش	←	گذارش
یازده	←	یانزده
خلالوش	←	خلانوش
هلالوش	←	هلانوش

در صفحه ۲۶ در مورد کلمات مختوم به «ه» می‌گوید: «در حین اتصال به یای ضمیر و وحدت و نسبت به ی، ملفوظ شده و به ه مرقوم بوده و همزه‌ای در فوق آن می‌گذارند: هنوز تو خوابیده که در محله شما خانه خریدم و به مردی ساده بخشیدم»؛ اما مصحح برای سهولت در خواندن و بر حسب رسم الخطّ امروزی، به جای «ه»، «ه‌ای» آورده است.

همچنین حتّی المقدور عنوان فصول کتاب و نیز شماره گذاری کتاب که گاهی با حروف و گاهی با عدد بود، به صورت یکسان آورده شد.

دیگر تغییرات و تصحیحات به شرح زیر می‌باشد:

ص ۱۴، س ۲۵	ثغ با فاء سعفص ← فغ با فاء سعفص
ص ۲۰، س ۴	لفظ قدیم قلم لار ← لفظ قلم قدیم لار
ص ۲۳، س ۵	دیگر بخشد، همچو ← دیگر نبخشد، همچو
ص ۲۸، س ۹	جوی مولتان آید ← جوی مولیان آید
ص ۲۴، س ۱۵	اضداد گویند. همچو: ← اضداد گویند.
ص ۳۶، س ۱۰	نکره ساختن یک کلمه لفظ به ← نکره ساختن کلمه، لفظ «یک» به

ص ۴۶، س ۲ کاف تضمیر بر ← کاف تصغیر بر
 ص ۴۹، س ۲۵ صحیح است چنانچه در ← صحیح است.
 ص ۵۱، س ۲۶ «گر» گر که ← «گر» که
 ص ۵۴، س ۱۸ از آن و موافق ← از آن، موافق
 ص ۶۶، س ۸ اجزاء امکان که ← اجزاء مکان که
 ص ۶۶، س ۱۷ که خوردگی و کوچکی ← که خردگی و کوچکی
 ص ۶۷، س ۹ برای خوردی و کوچکی ← برای خردی و کوچکی
 ص ۷۸، س ۷ به حالت حالت سکون ← به حالت سکون
 ص ۱۰۰، س ۱۴ به اولی ماضی ← به اول ماضی
 ص ۱۳۴، س ۲ رنگ افاده را نماید ← رنگ را افاده نماید
 ص ۱۴۹، س ۵ عربی و دو ← عربی دو
 ص ۱۵۵، س ۱ سعدی: چه مُردی ← سعدی: چو مُردی
 ص ۱۵۹، س ۸ پیدا شود در ← پیدا نشود در
 در پایان کتاب نیز فهرستی از اعلام، گروه‌ها، اماکن، اشعار و اصطلاحات و نیز فرهنگ واژگان ترتیب داده شد و برای معانی لغات هم از فرهنگ‌هایی مانند مقدمه‌الادب، برهان قاطع و آندراج استفاده شد.
 در پایان لازم می‌داند از استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی محقق، رئیس محترم هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی سپاسگزاری نماید که با تمام مشغله‌های خود در نهایت صبر و بزرگواری در فرصت کمی که در اختیار بود، نسخه تصحیح‌شده را به طور کامل مطالعه فرموده، راهنمایی‌های لازم را مرحمت نمودند و آن را در مجموعه انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران منظور داشتند.

حمیده حجازی

بهار ۱۳۸۸

مقدمه
کتاب مستطاب قاموس المعارف
در دستور زبان فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بی‌کران مرکردگاری را سزا است که کیهان را از نابود، بود نمود و نیایش بی‌پایان مرپروردگاری را روا است که جهان را از بنگه نیستی به آرامگه هستی آورد و مردم را از آن میان به توش و نیروی زبان به آرش علمه‌البیان بر دیگر آفریدگان برتری داده و تاج کَرَمنا بر سر نهاده و بر ایشان هم، و خشوران پاک از هرگونه آلایش و آک، از گونه خودشان فرستاده و درود بسیار و زندش بی‌شمار بر نزدیکان درگاه کردگاری و فرستادگان بارگاه پروردگاری - که پزشکان دورافتادگان از آغازگه و درماندگان گرداب لغزش و گنهند - به ویژه تیمسار و الاتبار چُرگر پایان دمان و انجام فرستادگان یزدان و دوازده نبیره‌های پاک او باد که پیشوایان راه دادار و خواهندگان آمرزش بزه کارانند. بزرگترین خوش‌بختی خود را در نزدیکی ایشان می‌دانم. هماره دست به آسمان؛ و خدا را می‌خوانم که: دوستانشان نواخته و دشمنان گداخته باد؛ تراج.

سپس کمترین زاور پیغمبر ستوده‌خوی و خجسته‌روی و پایین‌تر چاکر و خشور زیباکیش و نیک‌اندیش محمدعلی تبریزی، پور محمدطاهر مرحوم معروف به «آقابالا» می‌نگارد در این اواخر زمان که تبریز و تبریزیان غرق فتنه و طوفان بوده، خصوصاً اهل فضل و هنر که هر یک در گوشه‌ای متواری و از شغل عادی خود، عاری بودند. این خاکسار نیز به جهت تواتر هم و غم و تهاجم غصه و الم، از اشتغال به اشغال

عادی موظفی خود قاصر بوده و در آن اثنا به مناسبت این که انس کتاب - که رفیقی است بی آزار - متروک نماند، به مطالعه پاره‌ای کتب متنوّعه ادبیّه پارسی اشتغال داشته و پاره‌ای لغات مشکله مختلفه را - که در آن اثنا تصادف نمودم - در اوراق متفرّقه نگاشتم تا در این ایام، ضایع نبودن آن زحمات دیرینه را منظور کرده و ترتیب و تألیف آن‌ها را نصب العین نموده و در این اثنا به خاطر فاطر در رسید که بعضی الفاظ معموله و متعارفه امروزی را هم از قبیل مطالب علمیّه متفرّقه و مقاصد ادبیّه متنوّعه از اصطلاحات رمل و جفر و طبّ و عروض و نجوم و حساب و هیئت و اسطرلاب و تشریح و تاریخ و فیزیک و شیمیا و کیمیا و لیمیا و همیمیا و سیمیا و ریمیا و جغرافیا و پاره‌ای لغات بیگانه دایره در میان اهالی ما و نظائر آن‌ها به لغات پارسی مزبوره علاوه نموده و همه آن‌ها را به ترتیب حروف هجا در سلک تحریر آرم که نفع آن عامّ و فایده‌اش تامّ بوده و از جمع کتب متفرّقه که با قطع نظر از عدم قوّه مالی، محتاج به زحمات فوق‌الغایه بوده و بعد از گرد آمدن هم، اکثر اهالی به جهت پایادگی از استکشاف مطالب علمیّه مذکوره مندرجه در آن‌ها قاصر بودند، مستغنی و بی‌نیاز گردند و از آن‌رو که به تأیید الهی مشتمل بر دُرر علوم غریبه متنوّعه و جواهر فنون عجیبه متفرّقه گردید، آن را قاموس المعارف نام کردم که لفظ و معنی مطابق همدیگر بوده و اسم و مشمل، موافق یکدیگر آیند و به واسطه این که منظور نظر اصلی، جمع تمامی لغات پارسیّه بود، قواعد نحو و صرف و دستور آن زبان را در مقدمه‌ای جداگانه بنگاشتم، امید آن که در صفحه روزگار به رسم یادگار باقی ماند.

گر بماند نام نیک از آدمی
به که ماند خانه‌های زرنگار
و عفو و اغماض از سهو و خطا را مزد زحمات خود می‌دانم و آن را بر یک مقدمه و سی و دو انجمن مرتّب ساخت:

مقدمه: در دستور زبان پارسی و آن، مشتمل بر پنج آیین و یک خاتمه است.

آیین اوّل

در حرکات و حروف و در آن سه گفتار است:

[گفتار] اوّل

در حروف تهجی

بدان - اَیْدَکَ اللّٰه - آواز و صدائی که از سینه برمی آید تا به رسیدن لب در چند جا منقطع گردد، پس به جهت اختلاف مکان انقطاع، آن صدا و آواز هم مختلف و از یکدیگر متغایر و از این اختلاف صوت، هیکل حروف مشهوره لباس وجود پوشیده و هر یک از آن صداهاى متفرقه را حرفی گویند - چنانچه در علم تجوید مشروحاً نگارش یافته - و بنیاد همه زبان‌ها بر حروف آن زبان بوده و آن‌ها را حروف مفرده و حروف هجا و حروف تهجی نامند؛ چنانچه از آن‌رو که برای ترکیب و بنای کلمات موضوع هستند، حروف مبانی نیز گویند؛ چنانچه حرف اصطلاحی را که در مقابل اسم و فعل بوده - و در نگارش سیم از آیین سیم سمت نگارش خواهد یافت - به انگیزه وضع آن‌ها برای افاده معانی متفرقه حروف معانی خوانند؛ و حروف تهجی زبان عرب بیست و هشت است. اگر «همزه» و «الف» را یکی بشماریم و اگر هریکی را حرفی انگاریم، بیست و نه می‌شود و در تعداد لفظ «لا» در جزو حروف تهجی اشاره به همین معنی است زیرا که همزه قابل حرکت و سکون است به خلاف الف که همواره ساکن و ماقبل آن مفتوح و در اوّل کلمه بودن آن شایش ندارد؛ از این‌رو باید به حرفی دیگر ملحق گردیده و به تبعیت آن، تلفظ یابد و خصوصیت «لام» در این مقام به مناسبت این است که هر یکی از آن‌ها در قلب دیگری افتاده و بالجمله چنانچه حروف ذاتاً از یکدیگر جدا و متغایر بوده و از برای هر یکی نامی مقرر داشته‌اند، همچنین در کتابت

نیز اشکال و صور آن‌ها را از همدیگر جدا و متغایر ساخته‌اند؛ بدین گونه که نموده می‌شود:

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لای

و اما حروف تهجی زبان پارسی بیست و چهار یا بیست و پنج است بدین ترتیب:

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز س ش غ ف ک گ ل م ن و ه لای

و پارسیان از حروف تهجی عرب، هشت حرف ثقیل التَّلَفُّظ را که «ث ح ص ض ط ظ ع ق» باشد، ترکیده و چهار حرف دیگر «پ چ ژ گ» را به باقی حروف افزوده‌اند، پس جملتان حروف تهجی عربی و پارسی سی و دو و یا سی و سه می‌باشد. از آن جمله، چهار حرف «پ چ ژ گ» مخصوص پارسی بوده و در عربی پیدا نمی‌شود و هشت دیگر - که مذکور افتاد - مختص عربی بوده و در هر کلمه که یافت شود، می‌دانیم که پارسی نیست بلکه عربی و یا معرب و یا از زبان‌های دیگر است، همچو: صلح و ضرر و ظلم و طلب و اصفهان و یقه و ارخالق و قاوون و قارپوز و مانند این‌ها؛ و بیست حرف و یا بیست و یک حرف باقی هم، مابین عربی و پارسی مشترک است.

هشت حرفند آن که اندر فارسی ناید همی

تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

بشنو اکنون تا کدام است آن حروف و یادگیر

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

چار دیگر خاص باشد بر زبان پارسی

بر تو یک یک باز گویم پا و چیم و ژا و گاف

تبصره: مطالب مذکوره در این تبصره محتاج به تأمل است. در عیون اخبار الرضا در احتجاج با عمران صابی و فرزانه فارسی آمده که آن حضرت از پارسی پرسیدند که: «پارسیان شما چند حرف مخصوص دارند؟» جواب داد: «چهار حرف پ چ ژ گ». آن حضرت فرمود: «پنج حرف است، یکی دیگر هم قافی است که در میانه قاف و خاء بدان، تکلم می‌نمایند و چون پنج حرف خاصه پارسیان بر بیست و هشت حرف ما افزاید، تمامی حروف سی و سه می‌شود». پس موبد فارسی تصدیق کرد. اکنون این قاف - که در میانه قاف و خاء بدان تکلم می‌شود - در شیراز و یزد بیشتر از سایر بلاد متعارف

بوده بلکه در بلاد دیگر دیده نشده بلکه بعضی از ادبا گفته که دو حرف دیگر نیز مختصّ زبان پارسی بوده که یکی را چون «خ» به زبان آورده و دیگری را چون «ق» تلفّظ می‌نموده و اوّلی را به شکل «خو» می‌نوشته و دویمی را به صورت «فو» می‌نگاشته‌اند و گویا اکنون هم در میان لوران و کردان و شیرازیان و خوزستان تلفّظ به آن‌ها باقی است. خا و قافی نیز بوده، بیندش امروز هم «آنکه در علم زبان باشد دقیق و موشکاف»؛ و علی‌هذا، حروف هجای زبان پارسی بیست و شش می‌شود.

بینش: حروف هشتگانه مزبوره که مختصّ زبان عربی است، ندرتاً در پاره‌ای لغات پارسی آمده، پس مراد از این اختصاص به عربی که در کلمات اکثر ادبا بلکه یکسر ایشان آمده، اختصاص نسبت به فرس قدیم بوده و آنچه در بعضی کلمات دیده شده، از استعمالات اختراعی متأخرین عجم می‌باشد که در اصل، حرفی دیگر بوده و به یکی از این حروف، تغیر داده و استعمال کرده‌اند و بعضی از متبعین «ب ج ف» را نیز از مختصات عرب شمرده و بعضی دیگر «ذ نقطه‌دار» را هم از مخصوصات عرب پنداشته‌اند.

و بالجمله، چون اکثر این حروف با هم مشابه و در یک صورت و نقطه هم قابل افراط و تفریط بوده و در مقام تشخیص حروف چندان محلّ اعتنا نبود، از این رو لقبی و ممیزی به جهت اکثر حروف مقرر نموده‌اند که به واسطه آن از یکدیگر تمیز یابند؛ چنانچه حرف بی‌نقطه را مهمله و یا غیر منقوطة نامیده و بانقطه را معجمه و یا منقوطة خوانده و یک‌نقطه‌دار را موّحده و دونقطه‌دار، مثناة و سه‌نقطه‌دار را مثلثه گفته و هر کدام را که نقطه آن در بالا است، فوقانی نام داده و آنچه را که در تحت است، تحتانی نام کرده‌اند؛ و گاه باشد که بعضی را به لقب خاصی، ملقب نمایند چنانچه «ب» را بای ابجد و «ت» را تای قرشت و «ث» را ثای ثخذ و «ح» را حای حظّی و «ه» را های کرده یا های هوز یا های هدایت و «ب ج زک» را قازی یا عربی و «پ چ ژگ» را که مختصات اربعه زبان پارسی هستند، عجمی یا فارسی گویند و این چهار حرف پارسی را در مقام کتابت با سه نقطه از مشابه آن‌ها تمیز داده و «گ پارسی» را با دو سرکش هم، تشخیص می‌دهند و در این کتاب هم، به همین روش معمول خواهد شد. **تتمیم:** از حروف هجا «و ای» را از آن‌رو که در حالت بیماری به زبان آید،

حروف عله گویند و در جائی که این سه حرف ساکن بوده و حرکت ماقبل آنها از جنس خودشان باشد که در «[و]»، ضمه و در «ی»، کسره و در «ا»، فتحه است به انگیزه این که سایر حروف را صورت و مدّ داده و به معاونت آنها خوانده می‌شوند، **حروف مدّه و حروف املا و حروف مصوّته** نامند؛ و غیر از این‌ها سایر حروف را و همچنین این حروف را در غیر حالت مزبوره **حروف مصمّته** یا **صامته** خوانند و ایضاً شکل حروف را - چنانچه مرقوم افتاد - زُبر گفته و آنچه را که از اصوات اسامی مشهوره حروف در مقام کتابت نوشته نشده و تنها در مقام تلفّظ به زبان آید، **بیته** نامند؛ مثلاً در «الف»، شکل «ا» را زُبر گفته و «لف» را بیته گویند. پس گوییم: حروف هجای زبان عرب را بدین ملاحظه بر سه تقسیم کرده‌اند:

(۱) **مسروری** که زبر و بیته آن، دو حرف باشد و آن، دوازده است: «ب ت ث ح خ ز ط ظ ف هی».

(۲) **ملفوظی** که زبر و بیته آن، سه حرف بوده و آخرش غیر اوّل باشد و آن، سیزده است: «ا ج د ذ س ش ص ض ع غ ق ک ل».

(۳) **ملبوی** که سه حرفی بوده و آخرش عین اوّل باشد و آن، سه حرف است: «م ن و»؛ و آن‌ها را **مکتوبی و ملفوفی** نیز گویند.

و ایضاً حروف هجای زبان عرب را به اعتبار دیگر به دو قسم تقسیم کرده‌اند: **شمسی و قمری**. پس اگر الف و لام در وقت اتّصال به حرفی به تلفّظ نیامده و آن حرف، **مشدّد** باشد، **شمسی** گویند و آن، سیزده حرف است: «ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ن»؛ و **الاقمری** می‌گویند که پانزده حرف است: «ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ل هی»؛ و وجه تسمیه یا به جهت این است که خود لفظ شمس و قمر این چنین هستند و یا این که چنان که کواکب نزد آفتاب موجود و غیر مرئی بوده و نزد ماه موجود و مرئی می‌باشند، همچنین است الف و لام نسبت به حروف شمسی و قمری.

گفتار دویم

[در] حرکات و اوصاف حروف

سه حرکت: بدان که چون حروف تهجّی به خودی خود قابل تلفّظ نبود، از آن‌رو

برای امکان تلفّظ آن‌ها سه حرکت وضع کرده‌اند که به عربی *فتحه* و *کسره* و *ضمه* گفته و به پارسی *ذبو* و *ذیو* و *پیش* گویند از آن‌رو که در ایّام سلف، حرف مفتوح را نقطه بر زیر و مکسور را در زیر و مضموم را در پیش از شنگرف و غیره - که مغایر رنگ اصل حرف بود - می‌گذاشته‌اند تا آن‌که خلیل‌ابن احمد عروضی برای هر یک از حرکات ثلثه، نشانی به جای همان نقاط بدین صورت «*ی*» وضع کرده و بعد از آن، هر یک از این نشان‌ها به اسم محلّ خود، موسوم و مشهور گردید و نشان حرکت پیش را مانند زیر، بر بالای حرف گذاشتن از اختراعات متأخرین است و هر حرفی را که دارای یکی از این حرکات ثلثه باشد، *متحرّک* و *گویا* نامیده و خالی از حرکات رازده و ساکن خوانند و علامت آن، شکل «*ه*» مدوّر مفردی است که بر بالای حرف ساکن گذارند و اجتماع دو ساکن و سه ساکن - به شرحی که در نمایش بیست و پنجم از نگارش اوّل از آیین سیّم مقدّمه مرقوم می‌افتد - جایز است.

و اما تنوین که دو *زیر* و دو *زیر* و دو *پیش* باشد، از مختصّات زبان عرب و الحاق آن بر کلمات پارسی غلط است: زوراً و گجاً و جاناً و زباناً.

مدّ: چون همزه و الف در اوّل کلمه‌ای بجمعند، تنها همزه را نوشته و روی آن، این علامت «*ت*» را گذاشته و آن را *مدّ* و *کشیده* گویند: آفتاب، آشنا.

تشدید: در صورتی که دو حرف متجانس و یا متقارب، در پهلوی یکدیگر افتاده و اوّلی ساکن و دویمی *متحرّک* باشد، یک حرف نوشته و عوض حرف ثانی، این علامت «*ت*» (سر سین) را بالای آن می‌نویسند و حرف با تشدید را *مشدّد* و بی تشدید را *مخفّف* گویند - چنانچه در نمایش چهارم از آیین پنجم مقدّمه، مشروحاً سمت نگارش خواهد یافت - و تشدید در پارسی کمتر و نادر الاستعمال بوده و فقط در چند کلمه معدوده مشهود گردیده: *آزه*، *امید*، *برّش*، *برّنا*، *غَرّش*، *فرّخ*، *کرّنا* و غیره بلکه بعضی از فرهنگیان وجود حرف *مشدّد* اصلی را در زبان پارسی رأساً انکار نموده و هر آنچه را هم که ندرتاً استعمال شده، بعضی را حمل به ضرورت کرده و در بعضی موارد به دو کلمه حمل نموده: «*فرّخ*» که در اصل «*فررخ*» بوده و «*شبّو*» که اصلاً «*شب‌بو*» است و مانند این‌ها.

و برخی از اوصاف و حالات حروف هجا هم - انشاء الله تعالی - در آخر مقدّمه به

مناسبت مقام، آرایش نگارش خواهد یافت، چنانچه بعضی از عوارضات آن‌ها هم در گفتار پسین می‌آید.

گفتار سیّم

در خواصّ حروف هجاء

چون از خود حروف هجا و اوصاف آن‌ها فراغت یافتیم، سزاوار آن است که به پاره‌ای تحقیقات و خواصّ آن‌ها و جواز تبدیل هر یکی به دیگری بر وجه اجمال بپردازیم.

الف

بدان که این حرف گاهی در اوّل کلمه برآید و گاهی در آخر آن و گاهی در وسط. اما الفی که در اوّل کلمه باشد به دو گونه است: یکی اصلی که به هیچ وجه حذف نتوان کرد که اگر حذف شود، معنی ندهد: اندام، انجام، ارمن، انجمن. بلی، گاه است که در تلفّظ تخفیفاً یا ضرورتاً حذف کرده و حرکت آن را به ماقبلش نقل نمایند ولی در مقام کتابت هماره به حال خود باقی باشد؛ فردوسی:

چو کودک لب از شیر مادر بشست به گهواره محمود گوید نخست
و همچنین در سرانجام و مانند آن؛ و دیگری وصلی که جزو کلمه نبوده و از اسقاط آن، خللی به اصل معنی نرسد بلکه یا به جهت زینت و پیرایه سخن افزوده و یا به جهت ضرورت افزایند: استادان و ستادن و افتادن و فتادن و اشتر و شتر و استخوان و ستخوان و مانند این‌ها؛ و در این گونه الفاظ، به قول سامانی هر لفظ بی‌الف مخفّف لفظ بالف بوده و لغتی دیگر نیست و به قول جمهور هر یک از آن‌ها لغتی است غیر دیگری و بنابراین از قبیل الف اصلی می‌باشد نه وصلی بلکه به قول سامانی نیز هم چنین است و وصلی منحصر به الفی است که در اوّل با، بر، بی، پرویز، بیداد و مانند آن‌ها را افزایند. مثال:

هزارت کنیزک و هم خلّی	ابا یاره و با فرّخی
چپ لشکرش را به گرشاسب داد	ابر میمنه سام یل با قباد
ابی حکم شرع آب خوردن خطاست	وگر خون به فتوی بریزی روا است

ستمگاره یار است و من مانده عاجز که تا با ابیداد او چون کنم چون و در فرس قدیم معمول بوده که به جهت افاده معنی ضدیت، الفی در اوّل کلمه می افزوده اند که ضدّ معنی آن را بفهماند چنانچه در «پرخیده» که سخن رمزی و پوشیده است، «اپرخیده» گفتندی که سخن روشن و آشکار است و در «ویژه» که خالص و پاک است، «اویژه» گفتندی که مغشوش و ناپاک است و علی هذا القیاس.

و اما الفی که در وسط کلمه باشد، بر پنج گونه است:

(۱) زایده که به جهت بیان فتحه ماقبل و یا محض به جهت حسن کلام و یا ضرورت مقام در آورند، همچو: شماردن و غمخوار و رهگذار.

(۲) الف تعدیه - به دستور دویم در نگارش دویم مراجعه شود - که در افعال لازمه به جهت متعدّی کردن آن ها پیش از حرف مصدریت آرند، همچو: رسیدن و رسانیدن و خوردن و خوراندن.

(۳) دعا که در ماقبل حرف آخر فعل مضارع آرند:

الهی دشمنش جائی بمیراد که هیچش دوست بر بالین نباشد
مگر در جائی که آوردن الف منشأ اشتباه به فعلی دیگر باشد، همچو: «فتد» و «نهد»
که اگر الف دعا بر آید، به «فتاد» و «نهاد» ماضی التباس یابد.

(۴) ملازمت و اتّحاد و التباس و ارتباط که الف توالی و مقابله و مساوات نیز گویند که مابین دو کلمه واقع و اتّصال و ارتباط اوّلی به دویمی را افاده نماید و این هم، گاهی به منزله «واو عطف» باشد: تکاپو و تکادو و رستاخیز و سالامه و شبانه روز و کمایش؛ و گاهی به منزله «بای موخده» بوده و میان دو لفظ متجانس آمده و معنی الصاق و معیت را انساب و سزاوار باشد: برابر، پیایی، خنداخند، دمادام، دوشادوش، رنگارنگ، سالاسال، شباشب، گوناگون، لبالب، مالا مال؛ و گاهی معنی «تای مثناة فوق انتهائی» را مناسب باشد: سراپا؛ و گاهی بدل هیچ یک نباشد، همچو: بنا گوش.

(۵) الف اصلی که در پاره ای افعال باشد: ساختن و پرداختن و مانند این ها.
تبصره: «الف اصلی» را که در بعضی مشتقات فعل در وسط کلمه آرند، گاه است که به جهت تخفیف بیندازند؛ نظامی:

خوشدل شد و آرمید با او هم خورد و هم آشمید با او

و اما الفی که در آخر آید به دو گونه است: (۱) اصلی که حذف نتوان کرد، همچو:
دریا، برنا (۲) وصلی و الحاقی و آن هم بر چند بخش است:
(۱) ندا.

(۲) دعا: پروردگارا.

هیچکس بر جای او ننشیند / روز شادی دشمنش کم بیند

(۳) صفت مشبّه و فاعلیّت: دانا و بینا.

(۴) مصدریّت: درازا و پهنا.

(۵) تعجّب و مبالغه و کثرت: خوشا، خنکا، فرحا، بسا.

(۶) زیادت که به جهت پیرایه سخن در آخر اسماء و افعال افزایند: کشورا، گوهر

بدا سلطانیا کاو را بود رنج دل آشوبی

خوشا درویشیا کاو را بود گنج تن آسائی

بگفتا نیکمردی کن نه چندان

که گردد چیره گرگ تیزدندان

و این الف در غیر شعر نیاید.

(۷) نسبت: «پذیرا سخن بود و شد جای گیر»، «مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید».

(۸) ربط و پیوند به معنی «است»:

دریغا گردن طاعت نهادن / گرش همراه بودی دست دادن

پوشیده نماند که برگشت اکثر این معانی به یکی است.

بینش: «الف» هماره ساکن بوده و «همزه» همیشه در زبان پارسی متحرک باشد (در

اوّل باشد یا در آخر یا در وسط) و اطلاق الف بر این ها از راه مجاز است.

خواص: حرف «الف» گاهی به «د» مبدل شود: به این و به آن، بدین و بدان؛ و گاهی

به «ه» تغییر یافته: است و هست. چنانچه بعضی گفته اند؛ و گاهی به «ی» تبدیل یابد

جوازا، همچو: ارمغان و یرمغان و اکدش و یکدش؛ و وجوباً اگر پیش از «الف»، کلمه

دیگر بوده و یا «بای زایده» یا «میم» و «نون» نهی و نفی بر آید: کیم و نیم و کیست و

چیست و آسیاب و بیفکن و بینداز و مینداز و نیامد و مانند این ها؛ و گاه است که همزه به

حال خود باقی باشد، همچو: دست آس.

ب

به چند معنی آمده:

(۱) ابتدا:

به نام خداوند بسیاربخش خردبخش و دین بخش و دیناربخش

(۲) استعلا:

هیچ همدردی نمی بینم سزای خویشان

می نهم چون ید مجنون سر به پای خویشان

(۳) ظرفیت:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

و از این قبیل است باء موخده ای که پیش از «در» یا «اندر» آید:

به دریا در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت در کنار است

شنیدم در ایام حاتم که بود به خیل اندرش بادپائی چو دود

و خود لفظ «در» و «اندر» محض به جهت تأکید و تفسیر معنی «ب» مذکورند و از

این رو این «با» را بای مفسره نیز گویند و بعضی عکس این را گفته و «در» و «اندر» را بر

ظرفیت حمل کرده و خود «ب» را زایده دانسته.

(۴) سببیت:

چو نتوان عدو را به قوت شکست به نعمت ببايد در فتنه بست

(۵) یمین و قسم:

به نعمت تو که تا غاییم ز خدمت تو نکرد در دل من شادی خلاص اثر

(۶) تشبیه:

ای آن که به اقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

(۷) استعانت:

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

(۸) مصاحبت:

چو کم عمری به هم عمری به گلشن شاد می آید
 مرا بسی اختیار ایام طفلی یاد می آید
 (۹) عوض و مقابله:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
 ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
 (۱۰) جانب و طرف:

زهی صفای عمارت که از تماشایش به دیده باز نگردد نگاه از دیوار
 (۱۱) الصاق:

به تو مشتاق چنانم که فقیری به درم به تو دل بسته چنانم که غریبی به دیار
 (۱۲) اندازه و مقدار:

اگر با رفیقان نباشی شفیق به فرسنگ بگریزد از تو رفیق
 (۱۳) موافقت مقصود:

شاید به مدّعی تو گویم حکایتی یک بار عرض حال مرا می توان شنید
 (۱۴) قرب و نزدیکی:

یک روز گلی باد صبا برد به یعقوب بگریست که این نکست پیراهن ما نیست
 (۱۵) زیادت در اوائل افعال بگفت و بگو و بگوید - چنانچه در اوّل نگارش دویم خواهد آمد - و هم چنین در غیر آن ها نیز زیادت را آمده:

سگ از مردم مردم آزار به زن از مرد مودی به بسیار به
 و بعضی از ادبا گفته که: در جایی که بعد از کلمه متصل به «ب»، «بر» یا «در» یا «اندر» آید، همان «ب» محمول بر زیادت است چنانچه در بیان معنی استعلا و ظرفیت اشاره شد.

بینش: بعضی از ادبا حرف «ب» را هم مانند حروف هشتگانه مشهوره از مختصات زبان عرب شمرده، چنانچه اشاره نمودیم.

دستور: حرف «ب» همواره در اوّل اسماء و افعال بدون استثنا مکسوره بوده و به فتح و ضم خواندن آن خطا و از ملحونات ترکان ایران است.

خواص: حرف «ب» گاهی مبدل به «ف» شده: زبان و زفان، گشتاسب و گشتاسف،

جاماسب و جاماسف، ابریشم و افریشم؛ و گاهی به «م» تغییر یافته: غُزب و غُزم؛ و گاهی به «و» تبدیل یابد: آب و آو، خواب و خواو، برنا و ورنّا، باز و واز، بُزُرگ و وُزُرگ، بس و وس، سیب [و] سیو، زَبَر [و] زَوَر، ساریان [و] ساروان و مانند این‌ها.

پ

معنی خاصی ندارد و از خواصّ آن است که گاهی به «بای ابجدی» تغییر یافته: پیغوله و بیغوله، تپ و تب؛ و گاهی به «ف» تبدیل یابد: سپید و سفید، پارس و فارس و مانند آن‌ها.

ت

برای خطاب واحد آمده و در آخر کلمه، ساکن بوده: آمدنت و جانت و مالت؛ و در اوّل آن، مضموم باشد، پس اگر تنها استعمال شده و به کلمه دیگر نه پیوندد، بدون «واو» نویسند و الاّ محض برای بیان ضمّه، یک «واو معدوله» بدو ضمّ نمایند: «تو دیدی»؛ و به هر حال در تلفّظ فرقی ندارد و گاهی در آخر کلمات زاید باشد: بالش و بالشت و رامش و رامشت و فرامش [و] فرامشت و کوس و کوست؛ و بالجمله در آخر اسماء و مصادر به معنی «تو» و در آخر افعال به معنی «ترا» باشد:

خرامیدنت هوشم از سر ربود به جانت چنانم که گویا نبود
ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت
و ماقبل آن هماره مفتوح گردد مگر در حال ضرورت:
هزار سال تنعم کنی بدان نرسد که یک زمان به مراد کسیت باید بود
و مگر در موارد زیادت که ماقبل آن ساکن باشد.
و در اینجا چند دستور است:

(۱) در جایی که «تای ضمیر» بعد از کلمه مختومه به «واو» یا «الف» آید، پیش از آن «یای وقایه مفتوح» آورده و «واو» را ساکن نمایند: گلویت و سبویت.
مرا دیدی دویدی تا نبینم روی زیبایت قسم بر جان تو دیدم ز سر تا پنجه پایت
و گاه است که به حکم ضرورت بدون «یای وقایه» نیز استعمال کرده و خود «واو»

را مفتوح سازند:

کوش که با نیرو و با بازوت
کسب کنی آنچه بود نیکوت
ای گم شده دل کجات جویم
جانّی و به جان هوات جویم
دیروز چو آفتاب بودی
امروز چو کیمیات جویم
(۲) اگر بعد از کلمهٔ مختومه به «ی» آید، همان «ی» را مانند غیر آن مفتوح نمایند:
ای ز زلفت ضُصُّبِحَم شاشاشام تاریک
وی ز رویت شاشاشام ضُصُّبِح روشن
و گاه هست که به حکم ضرورت بیندازند.

(۳) اگر به کلمهٔ مختومه به «ه» در آید، «های» اصلی ملفوظ را مانند غیر آن، مفتوح خوانده و بعد از غیر ملفوظ، الفی افزایند: سینهات و کینهات؛ و گاهی به حکم ضرورت «ها» را لفظاً و خطاً حذفیده و «ت» را به ماقبل آن وصلیده و «الف» هم نیاورند:
تهی از گوهر علم است سینت ولیکن پُرگهر باشد خزینت
خواصّ: حرف «ت» را گاهی به «د» تبدیل نمایند در اوّل کلمه: تنبوره و دنبوره؛ و در وسط آن: آتش و آدش؛ و در آخر آن: بُت بُد، پات پاد، توت تود، کمیت کمید و مانند این‌ها.

ث

از حروف هشتگانهٔ مختصّه به عرب و در زبان پارسی نیامده و این که در پاره‌ای کلمات گوش زد گردیده، از تصرّفات متأخرین است و «کیومرث» غلط و در اصل یا «کیومرت» بوده با «گاف فارسی» و «تای قرشت» به معنی زنده، گویا و یا اینکه «کیومرث» بوده با «کاف عربی» و «زای هوز» به جای «ث» به معنی پادشاه زمین، بعد از آن به واسطهٔ جواز تبدیل «ز» به «س» کیومرث خوانده‌اند. سپس عرب «س» را به «ث» تغییر داده و معرّب نموده‌اند؛ و اما «ثغ» و «ارتنگ» که بعضی از متأخرین بدان‌ها به وجود این حرف در فرس قدیم استشهاد کرده و نبودن آن را در زبان پهلوی و دری مسلم داشته، ظاهراً تصحیف خوانی شده و «فغ» با «فاء سعفص» است نه «ثاء ثخذ» و «ارتنگ» هم با «تاء قرشت» است نه «ثاء ثخذ».

ج

این حرف معنی خاصی ندارد و بعضی از ادبا این را هم مانند حروف هشتگانه از مختصات زبان عرب شمرده - چنانچه اشاره نمودیم - و از خواص آن است که گاهی به «جیم فارسی» بدل شود: کاج [و] کاج؛ و گاهی به «تای قرشت»: تاراج و تارات؛ و گاهی به «زاء معجمه»: رجه و رزه و اویج و اویز، جوجه و جوزه؛ و گاهی به «زاء پارسی»: کج کژ و کاج و کاژ؛ و گاهی به «شین معجمه»: کاج و کاش و هیچ و هیش؛ و گاهی به «گاف پارسی»: آخشیج و آخشیگ.

چ

از حروف چهارگانه پارسی است که در عربی یافت نمی شود و معنی خاصی ندارد؛ و گاهی به «زای هوز» تبدیل یابد: پاکیزه و پاکیزه؛ و گاهی به «زاء پارسی»: کاج [و] کاژ و نایچه و نایژه و پچشک و پژشک؛ و گاهی به «شین معجمه»: کاچی و کاشی و لخچه و لخشه.

ح

مخصوص عرب و در پارسی ناپیدا و در هر جا که یافت شود، عربی الاصل است، همچو: حنظل؛ و یا معرب، همچو: حیز [و] حال که در اصل هیز و هال بوده اند و یا از تغییرات جمعی عبارت پرداز و بلند پرواز است که می خواهند با عبارت غیر مأنوسه سخن رانده و حروفات را به سان حروفات عربیه از مخارج مخصوصه ادا نمایند.

خ

معنی خاصی ندارد؛ و گاهی به «غین معجمه» بدل شده: ستیخ و ستیغ و قاخ و قاغ؛ و گاهی به «قاف قرشت» مبدل گردیده: چخماخ و چخماق؛ و گاهی به «های هوز» تغییر یابد: خیری و هیری و خللوش و هلالوش و خاک و هاك و خجیر و هجیر و خستو و هستو و مانند این ها؛ و گاه باشد که به «زای هوز» و «سین مهمله» و «معجمه» نیز تبدیل

یابد؛ چنانچه در مبحث امر خواهد آمد.

د

در جایی که در آخر امر حاضر افزایند، ضمیر واحد غایب باشد: رود و کند؛ و از خواص آن، آن است که گاهی به «تای قرشت» تبدیل یابد: خاد و خات و دراج و تراج و زردشت و زرتشت و گردید و گرتید و گردید و گردیت و شنیدید و شنیدیت.

ذ

در مقام تمیز ذال معجمه گویند و معنی خاصی ندارد و این را از برادر خود «دال مهمله» بدین گونه امتیاز داده‌اند که اگر ماقبل آن حرف صحیح و ساکن باشد، مهمله نامیده و الا معجمه خوانند، خواه حرف عله باشد خواه حرف صحیح متحرک چنانچه خواجه - علیه الرحمه - می‌فرماید:

آنان که به فارسی سخن می‌رانند در معرض دال ذال را نشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وی بود دال است وگرنه دال معجم خوانند
و شرف‌الدین علی یزدی فرماید:

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال

با تو گویم زان که نزدیک افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است

دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

و پوشیده نماند که بنا بر این قاعده باید حرف آخر «داد و باد و بود [و] نمود و دید و شنید» و مانند این‌ها، «ذال معجمه» بوده و حرف دویم «گذر» و «گذشتن» و «پذیرفتن» و مانند این‌ها «دال مهمله» باشد ولی پرواضح و آشکار است که در امروزه این قاعده از میان رفته و بعضی از متأخرین گفته‌اند که: در هر موقعی که خواجه و شرف‌الدین برای «ذال معجمه» معین فرموده‌اند، مهمله و معجمه هر دو روا است بلکه افصح پیش قدمای فرس، مهمله است و بلکه اهل بلخ و غزنه و ماوراءالنهر، این قاعده را ملاحظه نکرده و همه را به «دال مهمله» نوشته و می‌خوانند چنانچه قاعده کلیه معموله در این

زمان همچنین است غیر از مواردی که به معجمیه بودن آن‌ها بالخصوص تصریح شده بلکه بعضی از ادبا وجود «ذال معجمه» در اصل لغت فرس انکار نموده و فرق مذکور مابین «دال» و «ذال» را هم رد کرده و «ذال معجمه» خواندن را از تصرفات متأخرین عجم شمرده و این مطلب در نظر، اقرب به صواب می‌نماید زیرا که اختلاف حروف، ناشی از اختلاف مخارج بوده و دخل به اختلاف کتابت ندارد - چنانچه در گفتار اول اشاره نمودیم - بلکه اختلاف خط هم تابع و حاکی از اختلاف لفظ بوده و آن هم، ناشی از اختلاف مخارج است و بدیهی است که «گذشتن» و «پذیرفتن» و مانند این‌ها در زبان اهل زمان ما با «زای هوز» تلفظ می‌یابند و در امروزه مخرج «ذال معجمه» چنانچه در عربی است، در پارسی اصلاً نیست و اما در سابق به چه طور گفتندی و نوشتندی فالله اعلم، اگرچه به طور اطمینان می‌توان گفت که «ذال معجمه» در قدیم موجود بوده و به مرور و دهور از میان رفته و در حکم امروزه، اثری از آن باقی نبوده و کلماتی هم که بالقطع با این حرف بوده‌اند، اکنون با «زای هوز» تلفظ می‌یابند.

خواص: بعضی گفته‌اند که حرف «ذال معجمه» گاهی به «زای هوز» تبدیل یابد، همچو: گذاشتن و گزاشتن و پذیرفتن و پزیرفتن و مانند این‌ها؛ و بطلان این مطلب از تحقیق فوق روشن گردیده و معلوم شد که این‌ها بالتام از اصل با «زای هوز» بوده و از باب تبدیل نیستند و این مطلب مبنی بر تفریق لفظ و خط است و چنانچه دانسته شد، خط تابع لفظ است.

و

معنی خاصی ندارد؛ و گاهی به لام مبدل گردد خواه در اول کلمه: روح و لوح؛ و یا در وسط آن: اروند و الوند؛ و یا آخر آن: کاچار و کاچال و سور و سول و چنار و چنال؛ و گاهی به نون نیز تبدیل یابد چنانچه در بیان و هم مبحث امر برآید.

ز

«زاء مفردة مكسورة» مخفف «از»؛ و معانی آن از ابتدا و علت و سبب و مانند آن‌ها که در تبصره بعد از نمایش بیست و چهارم از نگارش سیّم خواهد آمد، در این هم

جاری است:

زبانگه که ترا بر من مسکین نظر است آثارم از آفتاب مشهورتر است
 ز آن زلف عنبرین که به گل بر نهاده‌ای صدگونه داغ بر دل عنبر نهاده‌ای
خواص: گاهی به «جیم ابجدی» بدل شود: آویز و آویج و پوزش و پوجش و رزه و
 رجه و روز و روج و سوز و سوچ؛ و گاهی به «جیم پارسی» تبدیل یابد: پز شک و
 پچ شک؛ و گاهی به «سین مهمله» تغییر یابد: ایاز و ایاس و کیومرز و کیومرس؛ و گاهی
 به «شین معجمه» مبدل گردد: زنجفر و شنجفر؛ و گاهی به «غین معجمه» تغییر دهند:
 گریز و گریغ و فروز و فروغ.

ژ

از مختصات پارسی؛ و در عرب، ناپیدا و معنی خاصی ندارد؛ و گاهی به
 «جیم ابجدی» تبدیل یافته، همچو: ژولیدن و جولیدن و کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد
 و هژیر و هجیر؛ و گاهی به «زای هوز» مبدل گردد، همچو: گواژه و گوازه.

س

معنی خاصی ندارد؛ و گاهی به «جیم ابجدی» یا «پارسی» بدل شده: خروس و
 خروج و خروج؛ و گاهی به «شین معجمه» تبدیل یافته: پابوس و پابوش؛ و گاهی به
 «های گرده» مبدل گردد: آماس و آماه و خروس و خروه؛ و گاهی به لام تبدیل یابد:
 «بگسل» از «گسستن» که در اواخر امر خواهد آمد.

ش

بر دو گونه است: ضمیر غایب معروف همچو: جانش و دلش و دیدمش و مانند
 این‌ها؛ و ادات مصدریت که در آخر صیغه واحد امر مخاطب معروف افاده معنی اسم
 مصدری نماید: بینش و رنجش و مانند این‌ها که در موقع خود از نمایش پانزدهم
 نگارش اول آیین سیم نگارش خواهد یافت.

خواص: این حرف گاهی به «جیم ابجدی» بدل شده: کاش و کاج؛ و گاهی به

«جیم پارسی» تغییر یافته: پاشان و پاچان؛ و گاهی به «سین مهمله» تبدیل یابد: شار و سار، شارک و سارک؛ و در بعضی موارد به «رای مهمله» و «لام» هم مبدل گردد چنانچه در مبحث امر حاضر مرقوم خواهد یافت.

ص ض ط ظ ع

این پنج حروف مختصّ عربی و در پارسی یافت نمی شود.

غ

گاهی در آخر بعضی کلمات زایدش کنند: گیا و گیاغ و چرا و چراغ؛ و معنی خاصّی ندارد.

خواصّ: در بعضی جاها به «گاف پارسی» تبدیل یافته: آغوش و آگوش و ارمغان و ارمگان و شغال و شگال و غوچی و گوچی و لغام و لگام؛ و در پاره‌ای موارد به «ق» مبدل گردد: ایاغ و ایاق و جناغ و جناق.

ف

معنی خاصّی ندارد و - چنانچه اشاره نمودیم - بعضی از ادبا این را هم از مختصّات عرب شمرده.

خواصّ: گاهی از «واو» بدل آمده؛ و گاهی به جای «بای ابجدی» و «پای فارسی» نشیند: وام، فام، زبان، زفان، سپید، سفید؛ و گاهی خودش در بعضی موارد به «واو» و «بای ابجدی» تبدیل یابد - چنانچه در مبحث اوامر مرقوم می افتد - و گاهی به «واو» مبدل گردد، همچو: اوگار و افگار و اوگندن و افگندن.

ق

معنی خاصّی ندارد. چنانچه مشروحاً سمت نگارش یافت، این حرف از مختصّات عرب بوده و در فرس نیامده و اگر در کلمه‌ای یافت شود، عربی الاصل یا معرّب و یا از اختراعات بعضی متأخرین عبارت پرداز است که زبانشان به عربی مخلوط و به لحاظ

این که به آهنگ خاصی سخن رانند، «غین» و «کاف» را «قاف» گویند و در ولایت لارستان، لغات و کلمات قافدار را مفرّس نموده و با «کاف» خوانند؛ چنانچه گفته‌اند: «کند و کدک و کبای کتنی لفظ کلم کدیم لار است» یعنی «قند و قدک و قبای قطنی لفظ قلم قدیم لار است» و این کلمات در غیر ولایت لار با قاف تلفّظ می‌شود.

ک

در اوّل کلمه از برای استفهام و در صورت اتّصال به کلمه علیحده بدون «ها» نوشته: «کرا دیدی»؛ و در مورد انفصال با «های معدوله» نویسند: «که گفتت برو دست رستم ببند»؛ و از برای معانی دیگر نیز هست که در موصولات و غیرها خواهد آمد و «ه» در آخر «کاف» برای بیان کسره است و در آخر کلمه گاهی تصغیر را باشد - چنانچه در نمایش سیزدهم از نگارش اوّل آیین سیّم خواهد آمد - و گاهی زایده باشد خصوصاً در آخر کلمات مختومه به «واو»، همچو «زلو» و «پرستو» که «زلوک» و «پرستوک» نیز گویند.

خواصّ: گاهی به «جیم ابجدی» بدل شده: کی، جی؛ و گاهی به «خاء ثخذ» تبدیل یافته: شاما کجه و شاماخچه؛ و گاهی به «غین معجمه» مبدّل گردد: کژگاو و غژغاو، کج اگند و غژاگند.

گ

این حرف از مختصّات پارسی و در عربی نیامده بلکه اهل ماورالنّهر به جای آن هم با «کاف تازی» تلفّظ می‌نمایند.

خواصّ: گاهی به «دال مهمله» تبدیل یافته همچو: آونگ و آوند و اورنگ و اورند؛ و گاهی به «غین معجمه» مبدّل گردد: گلگونه و غلگونه و گاو و غاو و گلوله و غلوله و مانند این‌ها.

ل

معنی خاصی نداشته؛ و گاهی به «راء مهمله» مبدّل گردد: الوند و اروند و زلو و زرو.

م

در اوّل امر حاضر و غایب، افادهٔ نهی کرده و در ابتدای مصدر و ماضی و مضارع، افادهٔ نفی نماید اگر چه نادر الاستعمال است و در آخر کلمه، گاهی مجرّد ربط را باشد: «من بی غرضم»؛ و گاهی از برای ضمیر متکلم آید به معنی «من»، همچو: «کتابم بی نظیر است» و «گفتم» و «رفتم»؛ یا به معنی مرا - چنانچه در نمایش اوّل از نگارش اوّل آیین سیّم که مبحث ضمائر است، خواهد آمد - و گاهی از برای فاعلیّت بوده و در اواخر اسماء اعداد، افادهٔ عدد وصفی نماید - چنانچه در نمایش هفتم از نگارش مزبور خواهد آمد - و گاهی از برای تأنیث آید؛ چنانچه در «خانم» و «بیگم» که مؤنث «خان» و «بیگ» ترکی است چنانچه بعضی از متّبعین گفته.

خواص: گاهی به «نون» مبدّل گردد: بام، بان؛ و گاهی به «ی» تبدیل یابد: آمدن و آی؛ و گاهی به جهت تخفیف بحذفند:

رفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد بیوئی
یعنی مست شدم؛ خصوصاً در جایی که به میم دیگر متّصل گردد:
چون به شکل خنده بگشاید نمکدان حیات

در میان پسته‌اش سی و دو بادامغز بین
یعنی سی و دو بادام؛ ولیکن این قاعده در اغلب حروف متجانسه و متقاربه جاری بوده و اختصاص به «میم» ندارد: سپیدیو و بتر و مانند [آن‌ها] که در نمایش چهارم از آیین پنجم مشروحاً سمت نگارش خواهد یافت.

ن

از برای آن چند معنی است:

- (۱) نهی در اوّل امر: نخور و نخواب و بگو نخورد.
- (۲) نفی در اوّل ماضی و مضارع و مصادر و غیر این‌ها و علی‌الرّسم در اوّل افعال و مصادر متّصل نوشته و در جایی که نفی ذات و یا سبب صفات را باشد، «نه» و «نی» مرقوم دارند.

۳) ربط و اسناد در بعضی لغات همچو: خوشن و نیکن به معنی خوش است و نیک است.

۴) مصدریت در آخر فعل ماضی: آمدن و رفتن؛ و در جایی که با ضدّ خود مستعمل شود تخفیفاً جایز است که نون را حذف نمایند و معنی مصدریت باز هم به حال خود باقی باشد: آمد و رفت و داد و ستد و مانند این‌ها بلکه گاه است که نون را در تنهائی نیز بحدفند. نظامی:

به گفتار شه مغز را تر کنم به گفت کسان مغز در سر کنم
بینش: گاهی در آخر بعضی کلمات زایده باشد: پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان
سو و سون.

خواص: گاهی از میم بدل شود: بام، بان.

و

بر دو قسم است: یکی ملفوظ و دیگری غیر ملفوظ.

اما ملفوظ: گاهی علی‌الرّسم مکتوب نگردد همچو: کاوس و داود و مانند این‌ها و این «واو» را به عربی واو اشباع نیز گویند؛ و گاه است که هم ملفوظ گردد و هم مکتوب و آن هم به چند معنی آمده:

۱) واو معروف که ضمّ ما قبل آن خالص بوده و اشباع نمایند: بود و نمود [وا] پور و دور و حور و قصور.

۲) واو مجهول که ضمّ ما قبل آن خالص نبوده و خیلی اندک معلوم گردد: زور و شور و کور و گور و چور و بور.

۳) واو تصغیر که در آخر کلمه افزایند: یارو، پسرو، دختر، خواجو، شیخو، خالو، عمو.

۴) واو ضمیر که خودش مفتوح و مخفّف کلمه «او» یا «وی» است علی‌الخلافاً: ورا.

۵) واو تردید که در جای تردید آید: «گل همین پنج روز و شش باشد».

۶) واو حالیه که به اوّل جمله حالیه آرند: «او را دیدم و در دست شمشیر داشت».

(۷) واو عطف که در نظم، کمتر و در نثر، بیشتر ملفوظ گردد.

(۸) زیادت که مفتوح بوده و به «یای تردید» متصل گردد - چنانچه بعضی گفته - و همچنین در: تنومند، برومند.

و اما غیر ملفوظ بر سه نوع است:

(۱) واو بیان ضمه که محض از برای بیان ضمه ماقبل بوده و فایده دیگر نبخشد، همچو: تو، چو، دو.

(۲) واو عطف که در میان دو اسم یا دو فعل یا دو جمله و یا دو قسم مختلف از این ها آید: «بود و نابود» و «آمد و رفت» و «حاتم سخی است و انوشیروان عادل است» و مانند این ها؛ و پوشیده نماند که اگر «واو عطف» بعد از «واو ساکن» یا «الف ساکن» یا «های مختص» باشد، خودش را مضموم کرده و به تلفظ آرند: او و تو، ما و شما، بنده و ایشان

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدش
و در جایی که در صدر جمله افتد، مفتوحش خوانند:

به قدر وسع در اصلاح کوشند و گر اصلاح نتواند خموشند
و از این قبیل است آن که کسی سخن گوید و هنوز تمام نکرده، کسی دیگر ابتدا به سخن کرده و آن را تتمه کلام اولین قرار دهد، چنانچه کسی می گوید: «نان می خورم»، تو می گویی: «و ماست و فلان» و یا این که کسی می گوید: «سلام علیک»، در جوابش گوئی: «و علیک السلام» و این را واو مستأنفه هم می گویند؛ و بالجمله «واو عطف» در همه این صور، ملفوظ و در شمار قسم اول ملحوظ است. بلی، در جایی که در وسط جمله واقع و یا در میان دو کلمه مفرده افتد - چنانچه در مثال های فوق است - برای فصاحت، ماقبل آن را مضموم کرده و خودش را به زبان نیارند خصوصاً در نظم؛ و مفتوح آوردنش، محل فصاحت می باشد و جز ضمه ماقبل فایده دیگر نبخشیده و به تلفظ نیامده و در جزو این، قسم دومی داخل و از ادات غیر ملفوظه در شمار است چنانچه در شعر پارسی بیشتر و در نثر کمتر است.

تتمه: «واو عطفی» که بعد از «یای ساکن تحتانی» واقع شود، جایز باشد که «یا» را مانند سایر حروف، مضموم و مشدد خوانده و «واو» را به زبان نیارند و هم رواست که

«یا» را ساکن خوانده و «واو» را مضموماً به زبان رانند و در صورت اوّل از قسم ثانی بوده و در دویم از اوّل می‌باشد.

۳) ملازمت که بعضی از ادبا این را از معانی «واو» پنداشته و به این شعر استشهد کرده‌اند:

اگر رستم از دست این تیرزن من و کنج ویرانه پیرزن
و پرواضح است که «واو» در این شعر هم از برای عطف است. بلی، از آن‌رو که مابین معطوف و معطوف‌علیه ملازمت و ارتباط است، این را معنی علیحده انگاشته‌اند.

۴) «واو معدوله» که خوب به تلفظ نیامده و از آن عدول کرده و به حرفی دیگر تلفظ نمایند و مابعد این «واو» همیشه یکی از حروف نه‌گانه ذیل بوده:

۱- «ا»: خواب، خواجه، خواستن ۲- «د»: خود ۳- «ر»: خور، آخور ۴- «ز»: خوزم
۵- «س»: خوسته ۶- «ش»: خوش، خوشت ۷- «ن»: خوند، آخوند ۸- «ه»: خوهل،
خوهله ۹- «ی»: خوی (چو می)، خویش، خویشان، خوید؛ و بیشتر بعد از
«خای مفتوح» آید تا دلالت کند بر این‌که فتحه آن، ساده و خالص نیست بلکه بوئی از
ضمّه دارد و ازین‌رو این «واو» را **واو اشمام ضمه** نیز گویند و دلیل فتح ما قبل این «واو»،
اشعار استادان سلف است. سعدی:

در آن مدّت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
ای کریمی که از خزانۀ غیب	گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
دوستان را کجاکنی محروم	تو که با دشمنان نظر داری
پس پرده بیند عملهای بد	هم او پرده پوشد به بالای خود
ماهی که رخس روشنی خور بگرفت	گرد سخشن بنفشه یک‌سر بگرفت
بعد از آن رو شیر با روباه کرد	گفت این را بخش کن از بهر خورد
چند بیخود گشت و چند آمد به خود	چند پرید از ازل سوی ابد

و مانند این‌ها که در همه آن‌ها ماقبل «واو» را با مقابل مفتوح آن، قافیه کرده‌اند.

تبصره: بعضی از ادبا گفته‌اند که این «خ» یعنی خائی که قبل از «واو معدوله» می‌باشد، حرفی جداگانه و علامتش «خو» است با سه نقطه. انتهی.

و این، همان خائی است که در گفتار اوّل سمت گزارش یافت؛ و بالجمله همین «خا» در بعضی مواضع، مکسور و در پاره‌ای موارد، مضموم آید و این، از نوادر است: خویش، خویشان، آخور، میرآخور.

خواص: حرف «واو» گاهی به «بای ابجدی» تبدیل یافته: نوشته، نبشته؛ و گاهی به «پای پارسی» بدل شده: وام، پام؛ و گاهی به «فاء سعفس» مبدّل گردد: یاوه، یافه؛ و در بعضی موارد به «ز» و «س» [و] «ش» نیز مبدّل گردد چنانچه در مبحث امر مرقوم خواهد افتاد.

۵

این حرف بر دو گونه است:

یکی **ظاهر یا ملفوظ** یا **اصلی** که در تکلم به تلفّظ آید: راه، چاه، شاه، سپاه؛ و این قسم در هر جا به حال خود باقی؛ و در جمع به «ها»، ساکن؛ و در تصغیر و جمع به «الف» و «نون»، مفتوح بوده؛ و در اضافه، مکسور گردد: راه‌ها، رهک، شاهان، اندوه من و مانند این‌ها.

و دیگری **وصلی یا مخفی** یا **غیر ملفوظ** که به تلفّظ درنیاید و این هم، به چند قسم است:

(۱) اسم مصدریّت: پویه و گریه و ناله.

(۲) تحقیر: پسر، دختره.

(۳) نسبت: زنانه [و] مردانه [و] شاهانه [و] بچه‌گانه و تره و خشکه و گرمابه و سردابه.

(۴) فاعلیّت: داننده و گوینده - چنانچه بعضی گفته - و می‌توان گفت که علامت فاعلیّت، «نده» است نه های تنها، چنانچه در مبحث اسم فاعل - که از مباحث نمایش پنجم از نگارش اوّل آیین سیّم است - خواهد آمد.

(۵) مفعولیّت که در آخر فعل ماضی افزوده و **های** صفت نیز گویند: گشته و شناخته.

(۶) تعیین مدّت که در آخر الفاظ دالّه بر زمان افزایند: یک روزه، یک شبه، یک ماهه، یک ساله. بدیهی است که این هم، همان «های نسبت» است که در الفاظ زمانیّه، تعیین مدّت را بوده و در غیر این‌ها مجرد ربط و نسبت را باشد.

(۷) آلت که در آخر فعل امر یا اسم جامد افزایند: ماله و پیرایه و آویزه و گوشواره و استره و مانند این‌ها.

(۸) مشابهت که چون نام چیزی را بر مشابه آن گذارند، هائی در آخرش افزایند: تخت و تخته [و] دست و دسته و زبان و زبانه و دندان و دندانه و دهن و دهنه و مانند این‌ها.

(۹) لیاقت: شاهانه و درویشانه؛ و برگشت این هم به نسبت یا مشابهت است.

(۱۰) ماضویت که به جهت افاده معنی ماضی محکی در آخر ماضی مطلق افزایند: آمده و رفته؛ چنانچه در نمایش اول از نگارش دویم آیین سیم خواهد آمد.

(۱۱) بیان فتحه که جز دلالت بر فتح ماقبل خود، فایده دیگر نداشته و رفع اشتباه به کلمه دیگر نماید: جامه و خامه و خانه و سایه.

(۱۲) بیان کسره مثل سابق‌اش: چه، که.

(۱۳) زایده: زرین و زرینه و پشمین و پشمینه و غنجار و غنجاره و مانند این‌ها؛ و مخفی نماند که اگر چه معانی مذکوره در کلمات ادبا مسطور است الا این که برگشت اکثر آن‌ها به یکدیگر بوده و به اندک تأمل، روشن و مواقع تنقید آن‌ها هویدا است.

خواص: اما «های ملفوظ» گاهی به الف بدل شود: هست و است - چنانکه بعضی گفته - و هیچ و ایچ؛ و گاهی به «جیم ابعدی» تبدیل یابد: ماه و ماج و ناگاه و ناگاج؛ و گاهی به «حای حطی» مبدل گردد: هیز و حیز؛ و اما «های غیر ملفوظ» را خواص چند است:

(۱) در جمع به «ات» مبدل به «جیم» گردد: نوشتجات و خالصجات.

(۲) در جمع به «ان» و در حالت اتصال به «کاف تصغیر» و «یای معروف مصدری» به «گاف پارسی» تبدیل یابد: بندگان و جامگک و آوارگی و تیرگی و نظارگی و خانگی و غیر این‌ها.

(۳) در حالت اضافه و در حین اتصال به یای ضمیر و وحدت و نسبت به «ی»، ملفوظ شده و به «ه» مرقوم بوده و همزه‌ای در فوق آن می‌گذارند: «هنوز تو خوابیده که در محله شما خانه خریدم و به مردی ساده بخشیدم».

ی

در جائی که کسره ماقبل این حرف، خالص بوده و در تلفّظ، مفهوم گردیده و با اشباع خوانده شود، همچو «پیر» و «دبیر» و «شیر» (به معنی لبن)، آن را **یای معروف** خوانند و الا که وجود «ی» اندکی مفهوم گردد، **یای مجهول** نامند، همچو: «شیر» به معنی اسد؛ و «یای معروف» را [یای] عربی نیز نامیده و «مجهول» را [یای] پارسی هم گویند و بالجمله از برای این حرف، سیزده معنی آمده:

(۱) مصدریت.

(۲) ضمیر خطاب در اسما و افعال:

خدایا بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

(۳) نسبت: تبریزی و تهرانی.

(۴) لیاقت: خوردنی و دیدنی.

(۵) فاعلیّت و مفعولیّت که در آخر اسم، مفید این دو معنی باشد: جنگی و چنگی و سندی و لعنتی و سفارشی و مانند این‌ها و می‌توان گفت که برگشت این سه معنی آخری نیز به نسبت است.

(۷) بیان کسره که محض برای افاده کسره ماقبل خود بوده و اصلاً دخلی در معنی مقصود ندارد.

(۸) استمرار در ماضی چنانچه در نمایش اوّل از نگارش دویم آیین سیّم خواهد آمد: رفتندی و گفتندی.

نخوردی که خاطر برآسایدش ندادی که فردا به کار آیدش

(۹) شرط و جزا: اگر رفتمی، گفتمی.

(۱۰) یای القابی که محض به جهت زیادت مفهوم لقب بر الفاظ دالّه بر لقب داخل باشد: دوستی، نورچشمی، فرزندی، قبله‌گاهی و بر متکلم حمل کردن این «یا» چنانچه از بعضی صادر شده، اشتباه و خلط پارسی به عربی است.

(۱۱) تنکیر که گاهی مجرّد وحدت و یکی را افاده کند: «مردی را دیدم»؛ و گاهی

متضمّن معنی تعظیم یا تحقیر نیز باشد:

جوی باز دارد بلائی درشت عصائی شنیدم که عوجی بکشت

۱۲) یای وقایه که در اسمی که آخرش الف بوده و الف ندا بدو افزایند به جهت دفع التفاء ساکنین و وقایه فتحه میان الفین مابین آنها آرند، همچو: خدایا و آقایا. اگر لفظ خدا را اسم مفرد غیر صفت دانیم و اگر صفت مرکبه و مخفف «خودآی» باشد در این صورت یای آن اصلی است که در صورت الحاق الف به جهت امکان تلفظ عودت نموده.

۱۳) زایده که در آخر موصوف و مضاف افزایند: روی خوب و آهوی ختن؛ و این در اغلب، یای مقدری باشد که عودت نموده:

جای پای اسب شه را بوسه داد	دست بر بر در برابر ایستاد
بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
و همچنین در دریچه و مانند آن.	

خواص: حرف «یا» گاهی به «ذال معجمه» تبدیل یابد: آیین و آذین؛ و در جائی که دو «یا» در یک کلمه گرد آمده و ماقبل اولی «الف» یا «واو» مدّ باشد، جایز باشد که آن اولی را تبدیل به همزه نمایند: خاییدن و خائیدن و بوییدن و بوئیدن؛ و همچنین در جائی که حرف «ی» را به آخر کلمات مختومه به یکی از حروف املا افزایند، یک همزه وقایه پیش از آن علاوه سازند: مو، موئی [و] پادشا، پادشائی [و] بینی، بینی؛ و چون حرف «ی» را به آخر کلمه مختومه به «ه» افزایند، همزه گونه شکلی بر روی آن گذاشته و مانند «یای مجهول» تلفظ نمایند: «خانه دارم که همسایه آن از مایه انسانیت بهره ندارد». بدان که اکثر تبدیلات مذکوره به قراری که مشروحاً نگارش یافت، قیاسی و داخل در تحت قاعده و قانون است و بعضی از آنها سماعی و موقوف بر شنیدن از اهل زبان و تحت قانونی داخل نیست: «بشناس» و «شناختن» و مانند آنها که در مبحث اوامر به نام «شاذّ» اشاره خواهد شد.

تتمیم: علاوه بر تبدیل ذاتی و قلب حروف به یکدیگر - که سمت گزارش یافت - تبدیل مکانی نیز در بعضی کلمات دیده و شنیده شده: «هشیوار» در «هوشیار» و «هگرز» در «هرگز».

آیین دویم

در چگونگی زبان پارسی و انواع و اقسام آن: بدان که «عربی» افصح تمامی لغات و وسعت آن بسیار است چنانچه برای «شیر»، پانصد نام و برای «مار»، دویست و برای «سنگ»، هفتاد و برای هر یک از اقسام هر جنسی، اسمی است خاص؛ و بعد از «عربی»، «پارسی» زبانی است شیوا و زیبا و نیکو و شیرین که در اکثر بلاد ایران و برخی از هندوستان و افغانستان بدان، تکلم می‌باشد و بعد از «تازی»، از دیگر زبان‌ها بهتر و خوشتر و مختصرتر می‌باشد و در اثبات این مدعا همین بس که پارسیان بیست و هشت حروف «هجای تازی» را به بیست و چهار تنزل داده و هر یک از چهارده صیغه ماضی و مضارع را که در نزد عربان متداول است، به شش آورده و شش صیغه مؤنث را تماماً ترک کرده و از شش صیغه مذکر هم دو تنبیه را موقوف داشته‌اند؛ زیرا که در زبان پارسی مذکر و مؤنث یکسان بوده و زیاده بر واحد در عداد جمع در شمار است و دو صیغه متکلم را هم به حال خود باقی گذاشته‌اند و هم بدین جهت صیغ مختلفه شش‌گانه هر یک از امر و نهی و فاعل و مفعول را به دو، تنزیل داده و مؤنث را بالمره و از مذکر هم تنبیه را متروک داشته‌اند.

پس تنزیل حروف ازسی و دو به بیست و چهار و اختصار دادن چهارده صیغه ماضی و مضارع به شش و اکتفا کردن از شش صیغه امر و نهی و فاعل و مفعول به دو، دلیلی است روشن بر ایجاز و اختصار این زمان؛ و خیر الکلام ما قلّ و دلّ.

و بالجمله زبان پارسی در اصل بر هفت‌گونه بوده است: چهار از آن که هر وی و سگری و زاوی و سغدی باشد، متروک و سه دیگر که دری و پهلوی و باستانی یا قدیم باشد، معمول و متداول است.

اما دری زبانی است که در بلخ و بخارا و بدخشان و روستا و دره و کوهستان، بدان

تکلم می‌نموده‌اند یعنی منسوب به دره و از این رو قبری نیز گویند یعنی منسوب به تَبَر که پشته و کوه و درهٔ میان دو کوه را نیز گویند و یا این که مأخوذ از نوای کبک دری است که محلّی است در شیراز مشهور به نوای دلفریب کبک‌ها و یا این که منسوب به درگاه و دربار است که مردمان درگاه کیان بدان، متکلم بوده‌اند و بعضی گویند که در زمان بهرام گور یا بهمن ابن اسفندیار در استخر - که دارالملک فارس است - چون مردم اطراف از دور و نزدیک به درگاه سلطان جمع شده و زبان‌های ایشان، مختلف بوده و همه کس نمی‌فهمید، از جانب پادشاه مقرر شد که محض به جهت تسهیل اصول تعلیم و تعلّم، انجمنی از ادبا و فضلا منعقد نموده و زبانی وضع کنند که تمامی اهل مملکت، آن زبان را آموخته و بر دربار پادشاهان، بدان، سخن رانند. ایشان هم این زبان را تأسیس نموده و دری نام نهادند یعنی منسوب به درگاه که در دربار پادشاهان، بدان، تکلم می‌نمایند و به همین انگیزه این زبان را فارسی فصیح هم گویند و یا به سبب این است که فارسی محض بوده و اصلاً به زبان دیگر که بیشتر در شهر و بلد به کلمات بیگانه مخلوط می‌باشد، آمیخته نشده است و در آن، حذف و تغییر و تبدیلی نمی‌باشد، همچو «اشکم» و «اشتر» و مانند آن‌ها که «شکم» و «شتر» دری نیستند.

و بالجمله این بیت عنصری - که در مدح سلطان محمود گفته - حلاوت این زبان را دلیلی است واضح:

ایا به فعل تو نیکو شده معانی خیر و یا به لفظ تو شیرین شده زبان دری

و این شعر حافظ مر لطافت آن را برهانی است لایح:

چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

و اما پهلوی که زبان قدیمی ایران بوده و در عهد ساسانیان، لسان رسمی و تحریری ایشان گردیده و بایست و شش حرف نگارش یافته و اکثر کلمات سریانی را حاوی می‌باشد، به شهر و ولایت پهلِه منسوب و یا به پهلوان سام ابن نوح منتسب می‌باشد که این زبان از او مستفیض گشته و یا به «پهلُو» - که مطلق شهر را گویند - انتساب دارد یعنی زبان شهری در مقابل دری و دهاتی - چنانچه مرقوم افتاد - و از این رو شهری نیز گویند و در بعضی عبارات ارباب فنّ به پهلوانی نیز تعبیر شده. فردوسی:

که چون پهلوانی سخن رانند همی گنگ دژ هوختش خواندند
چنان که قاعده شایعه است که در لفظ «پهلو» و «خسرو» پیش از «یا» نسبت، الف
و نونی افزایند و بعضی گفته که پهلوی، زبان پهلوانان پای تخت کیان بوده که بدان،
تکلم می کرده اند و بنابراین پهلوانی گفتن موافق قیاس ظاهر بوده و پهلوی گفتن از روی
تخفیف باشد و به نوشته احمد رفعت، زبان پهلوی زبان رؤسای روحانی مذهب بودا
بوده و از زبان «زند» و «سانسکری» مأخوذ گردیده و اخیراً به پارسی بسیاری مخلوط
شده و کتب مقدسه هندوان هم، به همین لسان است و بالجمله خوبی و ملاحت این
زبان را خواجه شیرازی، با این شعر می تصدیقند:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی
و اما باستانی اولاً باید دانست که مملکت ایران به مرور دهور و کرور شهرور به
ولایات متفرقه مقسوم و هریک به اسم خاصی موسوم گردیده و الا چنانچه بعضی
نوشته اند، در سابق تمامی ایران را «پارس» می گفته اند از آن رو که چون حضرت نوح
بعد از طوفان در بقایای خلائق بزرگی یافت و مردم افزودند، اراضی را به اولاد و احفاد
خود تقسیم نموده و هرکس در قسمت خود اسباب رفاه عباد و آبادی بلاد را فراهم
آوردند، حدودی که به کیومرس رسید، بعد از او به پسرش ایران نام مشهور به
هوشنگ انتقال یافته و من باب تسمیه الملک با اسم المالک به «ایران» موسوم گردید،
چنانچه مدینه حضرت رسالت را به اسم بانی خود موسوم داشته و «یشرب» گویند و
چون نوبت ملک به پارس بن هوشنگ افتاد، به همان جهت، تمامی ایران را «پارس»
خواندند و چون این مقدمه ممهّد آمد، پس می گوئیم که این زبان را پارسی مطلق نیز
گویند یعنی منسوب به ایران و یا پادشاه آن که پارس ابن هوشنگ ابن کیومرس است و یا
این که منسوب به پارس ابن عامور ابن یافث ابن نوح است و یا این که منسوب به
پارس ابن پهلوان ابن سام ابن نوح می باشد که در عهد خود، مالک این مرز و بوم بوده و این
ملک بدو منسوب و به نام او موسوم گردید و یا این که منسوب به استخر است که
شهری و قلعه ای است به فارس مشهور و تخت جمشید هم در آنجا است که در آن
سرزمین بدین زبان تکلم می نموده اند.

و بالجمله چون اول زبانی است که در خاک پاک ایران بدان تکلم شده، باستانی و

فرس قدیم نیز گویند و همین بیان در مزیت این زبان کفایت می‌کند: «الفضل للمتقدم». علاوه بر آنچه بعضی گفته که این زبان در سابق زمان اختصاص به علما و موبدان و دانشمندان و پدران مذهبیه داشته و علی‌الخصوص این شعر حافظ که تمامی وجاهت و زیبایی این زبان را عهده‌دار است:

گر مطرب و حریفان این پارسی بخوانند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
و بالاتر از همه این‌ها در باب زیبایی و شیوایی این زبان، آن است که در بعضی کتاب‌ها به نظر رسیده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند: ان الله خیرین من خلقه، من العرب القریش و للعجم فارس؛ و اعراب، فارسیان را قریش العجم می‌خوانده‌اند و حضرت زین العابدین - علیه السلام - را که مادرش شهربانویه دختر یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز پادشاه عجم بوده، «ابن‌الخیرین» می‌نامیده‌اند و در بعضی کتب دیدم که از حضرت رسالت (ص) پرسیدند: «چون است که ملک پارسیان مدت دراز یافت؟». فرمودند: «لأنهم عمروا فی البلاد عدلوا فی العباد». ملک و مملکت با کفر باقی و با ظلم فانی می‌باشد.

پارسی جو پارسی گو پارسی تا به جاه سعدی و حافظ رسی
و بالجمله غیر از این زبان‌های هفت‌گانه معموله و متروکه، زبانی اصلی نبوده و هرچه هست، مختص اهالی هر شهری و مخصوص هر بلده‌ای جداگانه است مانند اصفهانی و شیرازی و یزدی و غیره.

تبصرة: باید دانست که زبان پارسی متداول در زمان ما، به قسمی مخلوط از این سه زبان است که امتیاز لغات هر یک متعسر و بلکه متعذر و بلکه از پارسی سه‌گانه هم چیزی که باقی مانده و محلّ تکلم است، همان روابط است و بس؛ و به پارسی سره سخن گفتن و نوشتن در غایت اشکال و نهایت اعضال است زیرا که به جهت غلبه عرب بر ایران و مخالطت عجم با ایشان، عبارات تازی و لغات حجازی در میان پارسیان شایع و اسب‌دوان و بنیاد زبان نژادی ایشان، منهدم و ویران گردید به حکم آن که:

با یار نو از غم کهن باید گفت لابد به زبان او سخن باید گفت
«لاتفعل» و «افعل» نکند چندان سود چون با عجمی «کن» و «مکن» باید گفت
و بدین واسطه، بیشتر لغات و کلمات معموله از عربی مخلوط و برخی را هم معرب

نموده و لباس عربی پوشانیدند و پیش از تسلیم از این سوگواری، لغات ترکیه هم به سبب غلبه سلاطین ترک و مغول آمیخته و یک معجونی مثلث ترکیب یافت. «گل بود، به سبزه نیز آراسته شد».

اکنون به واسطه مراوده با دول خارجه و تعلیم و تعلّم لغات و علوم و صنایعشان و استعمال ظروف و اوانی ایشان، لغات فرانسه و روس و انگلیس و غیره هم با لغات سه گانه عربی و ترکی و پارسی آمیزش کلی حاصل کرده و یک معجونی محیرالعقول تشکیل یافته و عمّا قریب به حکم تشابه ازمان، این پارسی جزئی نیز متروک و امر به جائی منتهی گردد که پارسیان نیز شناسند.

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد

علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

«خدایا زین معما پرده بردار».

آیین سیّم (از مقدّمه)

در کلمه و اقسام آن: بدان که اصل در افادۀ مرام جمله و کلام و آن سخن و گفتاری است مرکّب از کلمات که افادۀ فائده تامّه نماید به نحوی که مخاطب، منتظر امر دیگر نباشد و کلمات هم بیشتر، از اجتماع حروف متفرّقه ترکیب یابد. پس حروف طبعاً به کلمات مقدّم بوده و کلمات هم طبعاً مقدّم به جمله و کلام می‌باشند و از این رو لازم است که اوّل، حروف را به عرصۀ بیان آورده، بعد از آن، به تحقیق کلمات پرداخته، سپس به تفصیل جمله و کلام، اشتغال یابد.

اما حروف در آیین اوّل مشروحاً سمت نگارش یافت و جمله و کلام هم در آیین چهارم مابعدی آرایش نگارش خواهد یافت و در این مقام هم، به بیان کلمه و اقسام آن پرداخته و می‌گوئیم: کلمه، لفظی است که در استعمال واحد به یک معنی دلالت کند و در جایی که در استعمال دیگر به معنی علیحده هم دلالت کند، پس اگر هر یک از آن دو معنی، وضعی باشد، آن لفظ را **مشترب لفظی** گویند، همچو: باز و از و مانند آن‌ها؛ و در این صورت اگر آن لفظی که معانی مختلفه دارد علاوه بر معنی، خطاً هم مختلف باشد: خوان، خان، خواستن، خاستن، خار، خوار و مانند این‌ها، آن را **متشابه** نیز گویند؛ و اگر آن معانی مختلفه نقیض یکدیگر باشند، آن را **اضداد** گویند.

و گاه است که که دو لفظ را هم که معنی آن‌ها نقیص یکدیگر است، از **اضداد** گویند، همچو: خوب و بد و جنگ و آشتی و مانند این‌ها؛ و این، غفلت محض و بیگانگی از اصطلاحات اهل فنّ است. اگر هر یک از آن معانی، از افراد و مصادیق یک معنی کلی باشند که لفظ از برای آن وضع شده باشد، همچو اقسام هر یک از معانی متفرّقه الفاظ مزبوره نسبت به این معانی **مشترب معنوی** گویند، همچو استعمال لفظ مردم در حسن و حسین و مانند آن؛ و اگر یکی از آن معانی متفرّقه، وضعی و

دیگری غیر وضعی بوده و در همه آن‌ها استعمال یابد، آن را به اعتبار معنی وضعی، حقیقت گفته و به لحاظ معنی غیر وضعی مجاز گویند، همچو شیر نسبت به حیوان درّنده و مرد دلیر؛ و اگر معنی اوّلی وضعی متروک ماند و در ثانی غیر وضعی استعمال شود - همچو نماز که اصل معنی آن که بندگی و فرمان‌برداری باشد، مهجور شده و در عبادت خاصّه مشهور گردیده - آن را منقول گویند و در همه این‌ها لفظ، متحد و معنی، متحد یا متعدّد باشد و در جائی که لفظ متعدّد و معنی متحد باشد، مترادف گویند: تک و پو و مرز و بوم؛ و اگر لفظ، متعدّد و معنی هم مختلف و ضدّ و نقیض یکدیگر باشند، همچو خوب و بد و صلح و جنگ و مانند این‌ها، آن را متضادّ و اضداد گویند و - چنانچه اشاره نمودیم - این تسمیه، خروج از اصطلاح است؛ و کلمات هر زبان به سه گونه می‌باشد زیرا که اگر به خودی خود و بدون معاونت غیر بر معنی دلالت نکند، آن را حروف گویند و اگر دلالت کرده و متضمّن یکی از سه زمان ماضیه و آتیه و حال نباشد، آن را اسم خوانند و اگر دلالت کرده، متضمّن زمان هم باشد، آن را فعل نامند؛ و تفصیل این اقسام در ضمن سه نگارش بیان خواهد شد.

اسم

نگارش اوّل در اسم که در لغت، نشانه و علامت و در اصطلاح، کلمه‌ای است که برای نامیدن شخصی یا حیوانی یا چیزی به کار برده و دلالت بر زمان، از آن مفهوم نگردد و مختصّات آن که از برادرانش، فعل و حرف، تمییز دهد: لحوق کاف تصغیر و ادوات جمع و زمان و مکان و یای وحدت و نسبت و مانند این‌ها؛ و فاعل و مفعول و موصوف و مضاف و منادی بودن است که تحقیق هر یک از این‌ها در محلّ مناسب خود مرقوم خواهد افتاد.

و بدان که اسم را به اعتبارات کثیره به اقسام مختلفه تقسیم نموده‌اند و در ضمن بیست و پنج نمایش به تحقیق آن‌ها می‌پردازیم.

عام و خاص

نمایش اوّل در اسم عام و اسم خاص: اسم عام یا اسم جنس، اسمی است که برای

ماهیت و حقیقت موضوع بوده و اصلاً شخص و فرد، منظور نظر نگردد و اگر فرد غیر معینی منظور گردد، نکره خوانده و اگر افراد کثیره، مدلول آن باشد، جمع و یا اسم جمع نامند به خلاف اسم جنس که به خود حقیقت و جنس موضوع شود و شخص و فرد بعضاً او کلاً در آن منظور نظر نبوده و صدق آن به تمامی اشخاص علی السویه بوده و در میان تمام افراد هم جنس خود مشترک باشد: پدر، مادر، خوب، بد، آب، آتش، خاک، باد، مرد، زن و مانند این‌ها. چنانچه گوئی: «مرد از زن بهتر است».

و اما اسم خاص، آن است که فقط به یک شخص و یک چیز دلالت کند، پس اگر آن اسم، موضوع بود برای چیزی که نزد متکلم و مخاطب، معین نبوده و موضوع له خود را در صورت غیر محدودی بیان نماید، آن را نکره گویند: «بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت»؛ و برای نکره ساختن کلمه لفظ «یک» به اولش آورده و یا یای وحدتی در آخرش افزایند و در جایی که نکره در یک جمله مکرر باشد، آن را در مرتبه دویم به صورت معرفه آرند: «مردی قرآنی در دست داشت. مرد هر روز قرآن را خواندی»؛ و اگر اسم موضوع بود برای چیزی که فی مابین متکلم و مخاطب، معین و معهود بوده و موضوع له خود را به طور محدود بیان نموده و از غیر خود ممتاز و شناخته شود، آن را معرفه خوانند و آن به چند بخش است:

بخش اول: ضمایر که کلمه‌ای است بر متکلم یا مخاطب یا غایب دلالت کرده و جای اسم را گرفته و در عوض آن برای رفع تکرار آید. پس اگر از سه شخص مخاطب و غایب و متکلم، تنها یکی را بفهماند همچو «من» و «تو» و «او» و مانند آن‌ها، آن را ضمیر شخصی نامیده و اگر در هر سه شخص، اشتراک داشته و تغییر نکند، آن را ضمیر مشترک خوانند، همچو «خود» که در هر سه مستعمل بوده و حالات فاعلیت و مفعولیت و اضافه بدو طاری می‌باشد: «من خود رفتم و قلم خود را برداشته و خود را بهتر می‌شناسم»؛ و همچنین در غایب و مخاطب و هر جا که لفظ «خود» استعمال شود، مستحسن، آن است که یک ضمیر منفصلی مناسب مقام پیش از آن آورده: «من خود رفتم»؛ و یا این که یک ضمیر متصل همچنانی در آخرش افزایند: «خودم گفتم»؛ و در بعضی موارد استعمال هر دو صحیح باشد: «من خودم گفتم».

و اما ضمیر شخصی بر دو قسم است:

اوّل ضمیر منفصل که تنها ذکر توان نمود و الحاق آن به لفظ مگر صحیح باشد چنانچه در جدول ذیل نموده می شود:

ضمیر منفصل	مفرد	ثنیه و جمع
متکلم	من	ما
مخاطب	تو	شما
غایب	او، وی، اُل، آن	آنان، آن‌ها، ایشان، اوشان

و در اینجا چند دستور است:

۱) حالات فاعلیّت و مفعولیّت و مضاف الیه بودن در ضمایر منفصله جاری بوده و حالت ندا و مضاف بودن بر آن‌ها طاری نمی باشد و اما «من بی چاره» و «مای بی چاره» و مانند آن‌ها از قبیل صفت و موصوف است نه مضاف و مضاف الیه و به اضافه حمل کردن آن‌ها چنانچه از بعضی ادبا صادر شده، خطا است.

۲) غالباً «او» و «وی» در ذوی العقول و «آن» در غیرشان مستعمل می باشد ولیکن اگر یکی از کلمات «از»، «با»، «بر»، «در» به «او» ملحق شود، استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز است و در مقام ضرورت جای تردید نیست: گفتار تو شهادی است که جان‌ها مگس او است

رفتار تو سیلی است که دل خار و خس او است

و بعضی از ادبا گفته که کلیّه ضمایر منفصله به حسب اصل در ذوی العقول مستعمل است مگر در مقام ضرورت و رعایت وزن شعر.

۳) چون «من» و «تو» و «وی» به علامت مفعولیّت «را» ملحق گردد، «نون» و «واو» و «یا» را حذفیده و «مرا» و «ترا» و «ورا» گویند و چون ادوات مفعول له و مفعول معه و مفعول الیه به اوّل «او» و «آن» و «ایشان» آید، همزه آن‌ها به حال خود باقی ماند: «برای او» و «با او» و «تا او» و «به سوی او» و مانند این‌ها. بلی، اگر ادوات مفعول الیه، «ب» به

اول آن‌ها آید، همزه مبدل به «دال» گردد: «بدو گفتم که مُشکی یا عییری»؛ و در جایی که به ضمائر مزبوره، ادات غیر مفاعیل ثلثه مزبوره متصل گردد، همزه آن‌ها حذف شود: «برو» و «ازو» و «درو».

۴) چون خواهند که تأکید ملک یا انتساب به کسی یا چیزی نمایند، لفظ «آن» و «این» یا «از آن» و «از این» افزایش دهد در محاورات عامّه به لفظ مال تعبیر نمایند و افاده معنی ملکیت نماید و این را ضمیر وصفی نیز گویند. رومی:

گفت: زاهد در سبوهان چیست این؟ گفت: باده. گفت: آن کیست این؟
گفت: آن آن فلان میر اجل گفت: طالب را چنین باشد عمل
وحشی بافقی گوید:

زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو بدای برادر از من و اعلی از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من از بام خانه تا به ثریا از آن تو
قسم دویم: ضمیر متصل که تنها ذکر نتوان کرد و لحوق آن به لفظ مگر صحیح نباشد چنانچه در این جدول نمودار است:

ضمیر متصل	مفرد	ثنیه و جمع
متکلم	م، ام	یم، ایم، مان
مخاطب	ت، ات، ی، ای	ید، اید، تان
غایب	ش، د، اش، است	ند، اند، شان

بدان که هیچ ضمیر در مقام تجزیه و ترکیب از یکی از چهار حال خالی نباشد: یا فاعل باشد یا مفعول و یا مضاف الیه و یا مجرّد ربط و اسناد را بوده و در جمله اسمیه مابین مبتدا و خبر وظیفه رابطه را دارا باشد و این‌ها را ضمائر اسنادیه گویند. چنانچه اولی را ضمیر فاعل خوانده و دویمی را ضمیر مفعول؛ و این هر دو را به جهت اتصال به فعل، ضمائر فعلیه نیز گفته و سیمی را ضمائر اضافیه نامند؛ و بعضی از ضمائر، قابل همه این حالات است و بعضی را چنانچه همه آن‌ها را که در جدول است به ترتیب

حروف مشروحاً می‌نگارد:

آت: برای واحد مخاطب و از ضمائر اضافیه و در آخر اسماء به معنی «تو» و هم از ضمائر فعلیه و در آخر افعال به معنی «ترا» باشد و همواره بر الفاظ مختومه به «ه» ملحق گردد: «خانه‌ات آباد» و «گویا فلانی می‌زده‌ات».

است: ضمیر اسنادی است چنانچه بعضی از ادبا گفته است: «رستم، دلیر است»؛ و از تعریف ضمیر روشن می‌گردد که این، خطا است.

اش: هم ضمیر اضافه بوده و در آخر اسم به معنی «او» باشد و هم ضمیر مفعول بوده و در آخر فعل به معنی «او را» باشد و به الفاظ مختومه به «ه» ملحق گردد و از برای واحد غایب است: «خانه‌اش خراب که نطفه‌اش از حرام است» و «گویا پدرش می‌زده‌اش».

ام: فاعل و مضاف‌الیه و ربط را بوده و به الفاظ مختومه به «ه» آید: «من، بی‌سرمایه‌ام» و «به خانه‌ام خوابیده‌ام».

اند: جمع غایب و در آخر اسماء، از ضمائر اسنادیه و در آخر افعال، از ضمائر فاعلیّه و به الفاظ مختومه به «ه» ملحق گردد.

ای: به الفاظ مختومه به «ه» لاحق و از برای واحد مخاطب و در آخر افعال، ضمیر فاعل باشد، همچو: «آمده‌ای» و «رفته‌ای»؛ و در آخر اسماء فقط ربط و اسناد را بوده و مقام رابطه را دارا و از ضمائر اسنادیه در شمار است: «تو بی‌سایه‌ای».

تبصره: در مقام تلفّظ، «الف» را از «ای» حذفیده و فقط «ی» را به زبان رانده و در کتابت، هر دو را انداخته و همزه کوچکی بدین شکل «ء» در بالای «ه» بنشانند.

اید: از برای جمع مخاطب و از همه جهت مانند لفظ «ای» می‌باشد الا این که خطّاً و لفظاً سالم و به هیچ حال تغییر نیابد.

ایم: از برای جمع متکلم و در هر صورت مانند «ای» بوده و در هیچ صورت تغییر نیابد: خفته‌ایم و بی‌بهره‌ایم.

ت: از همه جهت مانند «آت» می‌باشد الا این که به غیر کلمات مختومه به «ه» ملحق گردد:

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

«دهنت غنچه خوبی، سخت نکهت آن»

تان: از برای جمع مخاطب و از هر جهت مانند «مان» است.

د: از برای مفرد غایب و در آخر امر حاضر آمده و فاعلیّت را می فهماند.

ش: از هر جهت مانند «اش» الاّ این که به غیر کلمات مختومه به «ه» ملحق گردد.

شان: از برای جمع غایب و از همه جهت مانند «ش» و حاجت به مثال نیست.

م: برای واحد متکلم و حالات اربعه مذکوره کلاً بدو طاری و در جمله اسمیه، ربط و اسناد را بوده و در آخر اسم، مضاف الیه و در آخر افعال، گاهی ضمیر فاعل و گاهی ضمیر مفعول باشد: «من مرد بی غرضم» و «ناتم را خوردم». «باز هم خدا می دهدم» و «به» و «ازم» و «درم» به معنی «به من» و «از من» و «در من» هم در عبارات بعضی ادبا مستعمل و در شمار ضمائر مفعولیه است.

مان: از برای جمع متکلم و گاهی ضمیر اضافه بوده و به آخر اسماء ملحق گردید؛ و گاهی ضمیر مفعول بوده و به آخر افعال آید: «دیدمان» به معنی «دید ما را».

ند: مانند «اند» الاّ این که به کلمات مختومه به «ه» ملحق نگردد.

ی: از هر جهت مانند «ای» الاّ این که به کلمات مختومه به «ه» ملحق نشده و به هیچ حال تغییر نیابد.

ید: از هر جهت مانند «اید» است.

یم: مانند «ایم» است از هر جهت الاّ این که به الفاظ مختومه به «ه» ملحق نگردد. و در این جا چند دستور است:

۱) بعد از «الف مدّ» و «واو مدّ»، همزه ضمائر اضافیه به «ی» قلب شود: «صدایت» و «گلویت»؛ و اگر یائی محذوف بوده باشد، همان عودت می نماید: «پایت» و «رویت»؛ و بعد از «یای مدّ»، همزه ضمائر مزبوره به حال خود باقی باشد: «بینی ات» و بهتر در اینجا حذف همزه است: «بینیت».

۲) گاه است که در صورت اجتماع، دو ضمیر متجانس لاحق را به قرینه سابق بیندازند:

گل دیدم و مست شد بیوئی

گفتم که گلی بچینم از باغ

یعنی مست شدم.

۳) ضمیر واحد غایب در ماضی و مضارع و ضمیر واحد مخاطب در امر و نهی مستتر و پوشیده بوده و آشکار نشود و معنی استتار، آن است که در مقام تجزیه و تحلیل، معنی آن ضمیر کذائی نیز در کار است: بزن، بزند، مزن، زد، می‌زند.

۴) در جائی که از راه انکسار به جای «من»، بنده و مخلص و مانند آن‌ها ذکر شده و یا بر سبیل تکریم به جای «شما»، جناب و حضرت و امثال آن‌ها مذکور گردد، بهتر آن است که در اوّلی به صیغه واحد متکلم و در دویمی به صیغه جمع مخاطب آورده شود: «بنده رفتم»، «حضرت عالی فرمودید» و هم جایز است که در اوّلی به صیغه واحد غایب و در دویمی به صیغه جمع غایب آورده و چنین گفت: «جناب عالی فرمودند»، «مخلص رفت».

۵) اگرچه «شما» و «ایشان» صیغه جمع هستند الا این که در مقام تعظیم و احترام جایز باشد که در مفرد نیز استعمال شوند چنانچه مابین اهل لسان، معمول و متعارف است.

۶) در ضمائر شش گانه متّصله «ام، ایم، ات، اش، اند، اید» بعضی گفته‌اند که «الف» اصلی بوده و «م، یم، ت، ش، ند، ید» مخفّف آن‌ها است که به جهت استعمال «الف» را حذف کرده و به وقت ضرورت باز هم بیارند و بعضی گفته که این کلمات اصلاً بی الف بوده و در ترکیب با الفاظ مختومه به «ه» به جهت دفع التّقاء ساکنین، «الف وقایه» به میان آرند و ظاهراً هر یک از بی الف و بالف، لفظی است مستقل و هر یکی را محلی است معین چنانچه مشروحاً سمت گزارش یافت.

۷) در مقام ضرورت روا بود که «م، ت، ش» را خواه از ضمائر اضافیه باشند و خواه از ضمائر مفعولیّه، از کلمه ملحق به حقیقی آن‌ها جدا کرده و به غیر آن ملصق نمایند: «م» مضاف الیه:

تولای مردان این خاک و بوم برانگیختم خاطر از شام و روم
یعنی برانگیخت خاطر را.

«م» مفعول:

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم
که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

یعنی از پا فکند مرا.

«ت» مضاف الیه:

گرت ز دست بیاید چو نخل باش کریم

ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

یعنی گرت ز دست، ورت ز دست.

«ت» مفعول:

کم مباش از درخت سایه فکن هرکه سنگت زند، ثمر بخشش

یعنی هرکه سنگت زند ترا.

«ش» مضاف الیه:

هیچ کس در عهد رخسار تو با گل خوب نیست

بساغبان از دشمنی در زخم آتش می دهد

یعنی باغبان از دشمنی در زخمش آب می دهد.

«ش» مفعول:

اینجا شجری نشد برومند کش باد فنا ز پا نیفکند

یعنی که باد فنا از پا نیفکند او را.

تبصرة: در لفظ «کش» که مخفف «که اش» است، اگر بعد از حذف «ها»، همزه را بعد از نقل حرکت بر «کاف» حذف نمایند، باید به فتح «کاف» تلفظ شود و اگر بدون نقل حرکت بحذفند، باید به کسر «کاف» ملفوظ گردد.

۸) باید مقدم بر همه ضمائر مذکوره متصلاً کان أم منفصلاً مرجعی بوده و این ضمیر، کنایه از آن باشد و گاه است که به حکم ضرورت، ضمیر بر مرجع خود مقدم بوده و این را اضممار قبل الذکر نامند و در نزد فصحا خالی از عیب نباشد:

لشکر ضعف بصر تاخت مگر بر سر او که ز عینک به سر آورده سپر دلبر من و در جائی که مرجع ضمیری مذکور و معین نشود، اگر به قراین خارجه معلوم گردد، فهو المراد: «وادریغا جانشین مصطفی (ص) را کشته اند»؛ و الا مراد اشخاصی می باشند که مباشرت آن فعل، بدیشان انسب و اولی می باشد همچو «کارکنان قضا و قدر» در این شعر:

اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند
و مانند «جمهور مردم» در این نظم: «چنان زی که ذکر ت به تحسین کنند»؛ و «علما و
روحانیون» در این کلام: «حکم می کنند که گوشت خرگوش حرام است»؛ و اطبا در این
جمله: «می فرمایند که سلّ، مرض ارثی است» و مانند این ها.

۹) هر جا که مسندالیه یک جمله، اسم ظاهر یا اسم اشاره بوده و یک ضمیر غایب
مضاف الیه راجع به آن مسندالیه نیز موجود باشد و یا این که در یک جمله، دو ضمیر
متکلم یا مخاطب یا غایب بوده و یکی مسندالیه و دیگری مضاف الیه باشد، در همه این
صور آن ضمیر مضاف الیه را به معنی «خود» - که مفید تخصیص و تأکید است - گیرند و
یا این که لفظ «خود» را به جای آن ضمیر آرند: «حاتم به سخاوتش مشهور است و من
به علمم مسرور و تو به مالت مغرور و او به شرابش مخمور»؛ و یا این که می گوئی:
«حاتم به سخاوت خود مشهور است و من به علم خود» و بدین قیاس؛ و در انجمن آرا
فرموده که: اگر آن ضمیر مضاف الیه متصل باشد، همین ضمیر را به معنی «خود» گیرند و
الا واجب گردد که به جای ضمیر مضاف الیه، لفظ «خود» بیارند. پس بدین جمله ها
استشهاد نموده: «من اغیار را در بزم خود بار نمی دهم»، «تو جمال خود بنما»، «او با زن
خود محبت دلی دارد»، «زید، همیشه به کار خود مشغول است»، «آن کس به اسب
خود سوار است»، انتهی؛ و مخفی نماند که در ضمائر اضافیه، جایی پیدا نشود که ضمیر
منفصل ممکن بوده و متصل امکان نداشته باشد چنانچه مثال های مزبوره همچنین
می باشد و در این حال فرق مزبور بی محل خواهد بود.

و به جهت زیادت بصیرت، تمامی اقسام ضمائر را بر وجه اجمال به عرصه بیان
آورده و می گوئیم که:

ضمیر بر دو قسم است: متصل و منفصل؛ و هر یکی از این دو، یا فاعل است و یا
مفعول و یا مضاف الیه؛ و هر یک از این اقسام شش گانه یا متکلم است یا مخاطب و یا
غایب؛ و هر کدام از اقسام هیجده گانه هم یا جمع است و یا مفرد. پس تمامی اقسام
ضمائر منتهی بر سی و شش بود و جدول ذیل همه آن ها را عهده دار است:

اقسام ضمائر	متکلم		مخاطب	غایب
متصل فاعل	مفرد	گفتم	گفتی	مستعمل نیست مگر مستتراً و یا اینکه دال در مضارع غایب ضمیر مفرد است.
	جمع	گفتیم		
متصل مفعول	مفرد	می دیدم	گفتمت	گفتمش
	جمع	می دیدمان	گفتمتان	گفتمشان
متصل مضاف الیه	مفرد	اسبم	اسبت	اسبش
	جمع	اسبماء، اسبمان	اسبتان	اسبشان
منفصل فاعل	مفرد	من گفتم	تو گفتی	او گفت
	جمع	ما گفتیم	شما گفتید	ایشان گفتند
منفصل مفعول	مفرد	مرا زد	ترا زدم	او را زدم
	جمع	ما را زد	شما را زدم	ایشان را زدم
منفصل مضاف الیه	مفرد	کتاب من	کتاب تو	کتاب او
	جمع	کتاب ما	کتاب شما	کتاب ایشان

بخش دویم: عَلم و آن، اسمی است که بر شخصی یا چیزی معین موضوع شده و مسمّی خود را به طور محدود افاده نماید. پس اگر متضمّن مدح یا قدح مسمّای خود باشد، آن را لقب گویند: میرزا، شاهزاده، منصورالدّوله؛ و الاّ اسم خوانند: بهرام و اسفندیار و خداداد؛ و به هر حال گاهی مفرد باشد و گاهی مرکّب، چنانکه از مثالها روشن است.

بخش سیّم: اسماء اشاره که موضوع است برای تعیین مشارالیه و شخصی یا چیزی را معین نموده و به اشاره، نشان دهد و آن را دو صیغه است: «این» در واحد قریب و «آن» در واحد بعید و گاهی به حکم ضرورت برعکس هم باشد. انوری:

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد ناقص همه این را شد، زائد همه آن را و در جمع این دو صیغه از روی قاعده کَلْبَه، «آنان» و «اینان» گویند در ذوی العقول، «آنها» و «اینها» مطلقاً چنانچه مشروحاً خواهد آمد.

و در اینجا چند دستور است:

(۱) چنانچه ضمائر را مرجعی لازم است - که مذکور شد - در اسماء اشاره نیز مرجعی لازم و لابدّ منته است که آن را مشارالیه گویند و باید مشارالیه در اسماء اشاره، حسّی بوده و به یکی از حواسّ ظاهری، محسوس و مشار باشد و ذهنی بودن آن در بعضی موارد بر سبیل مجاز و تنزیل معقول به منزله محسوس است به خلاف ضمیر که مرجع آن به حسب حقیقت، مشار به اشاره ذهنی است و از این جا گفته اند که اسم اشاره هماره با مشارالیه خود مذکور می شود: «این کتاب من از آن کتاب شما بهتر است»؛ به خلاف ضمیر که به جای اسم نشست و تنها مذکور گردد چنانچه در این کلام: «با دوست و دشمن احسان کن که آن را محبّت افزاید و این را عداوت». پس لفظ «آن» [و «این» اگر با اسم مشارالیه ذکر شوند، از اسماء اشاره معدود بود و اگر تنها ذکر شوند، در شمار ضمائر خواهند بود.

(۲) اسم اشاره هماره بر مشارالیه خود متقدّم باشد و گاهی مؤخّر هم آمده و حصر و تأکید را افاده نماید:

سخن، این است، دیگران بگذار تا بگویند هر یکی سخنی

(۳) لفظ «ام» در اوّل روز و شب و سال، مخفّف «این» است و اگر این را هم لفظی

مستقل بشماریم، عدد اسماء اشاره سه خواهد بود.

۴) لفظ «آنک» و «اینک» همان «آن» و «این» است که «کاف تصغیر» بر آن‌ها داخل و از برای اسم اشاره مصغّر معین شده‌اند.

۵) لفظ «آن» چون به کلمه دیگر اضافه شود، افاده معنی ملکیت نماید: «اما این کشو قدیم از آن شما نیست»؛ و از دستور اول روشن گردید که این، اسم اشاره نیست بلکه از ضمائر است و شرح معنی آن در این‌گونه موارد در دستور چهارم ضمائر، نگارش یافت.

۶) در جائی که به اول «آن» و «این»، یکی از «بر»، «که»، «و»، «هم» و غیره ملحق گردد، بهتر حذف همزه است لفظاً و ندرتاً با همزه نیز دیده شده مگر این که در لفظ «هم»، قریب و بعید، هر دو مستعمل شوند: «هم آن را گفتم و هم این را».

بخش چهارم: موصول و آن کلمه‌ای است که قسمتی از عبارت جمله را به قسمتی دیگر وصل کند. پس مفعول به معنی فاعل بوده و در لسان عرب معمول است و از آن رو که موصول ذاتاً مبهم و در شمار مبهمات است، در تعیین مفهوم آن، احتیاج بر جمله دیگر است که بدان، اتصال یابد و آن جمله را صله گویند و بدین اعتبار، لفظ موصول در معنی حقیقی خود باقی بوده و حاجت به تأویل ندارد و بالجمله موصول را دو صیغه است: «چه» در غیر عاقل: «آنچه نمی‌دانی از کتاب من بیاموز» و «که» مطلقاً: «مردی را که دیدم» و «اسبی را که خریدم»؛ و باید پیش از موصول، یکی از کلمات ذیل واقع باشد:

۱) یای تنکیر: کتابی که نوشتم.

۲) هر: هر که آمد و هر چه رفت.

۳) اسم اشاره: آن‌که، آنچه

۴) ضمیر: من که، ما که، تو که، شما که؛ و گاهی از روی ضرورت بدون این کلمات هم ذکر شود: «ای که پنجاه رفته در خوابی» یعنی «ای آن که» یا «ای کسی که»؛ و گاه است که ضرورت انگیزه حذف، خود موصول هم باشد:

ای بر احدیت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز

و در اینجا چند دستور است:

(۱) گاه است که «چه» در عاقل هم استعمال یابد:

آنچه مردانند با رأی زرین دائما در صحبت ایشان نشین
و در گلستان گوید: «آنچه درویشانند، ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند، از ایشان وامی خواه تا دیگر گرد تو نگردند».

(۲) این دو لفظ علاوه بر موصولیت، ابهام و استفهام را نیز باشند چنانچه هریکی در موقع خود مرقوم خواهد افتاد: «که را دیدی و چه گفتی»، «هرچه باشد»، «هرکه آید»؛ و فرق بدینگونه است که اگر مفهومشان معین و محدود نباشد، ابهام را باشند و اگر پرسش و سؤال را باشد، استفهام و اگر بعضی از اجزاء جمله را به بعضی دیگر پیوندند، موصول است و لفظ «که» علاوه بر اینها، ربط و اسناد را نیز باشد و آن، وقتی است که دو جمله را به هم پیوندند: «آورده‌اند که اسکندر به ظلمات رفت».

بخش پنجم: هر اسم نکره که به سوی یکی از معارف اضافه شود: «همدم من دختر پادشاه است»، «مال آن کس»، «نان کسی که سیرچشم است».

بخش ششم: نکره که منادی باشد:

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری

شادی ممکن که بر تو همین ماجرا رود

تمام شد اقسام معارف و اما «الف و لام» که در زبان عربی حرف تعریف بوده و از جمله معارف یکی هم «معرف به لام» را شمرده‌اند از خصایص لغت عرب بوده و در پارسی جاری نیست. «حسب الفرمایش» و مانند آن از اغلاط مشهوره است.

تبصره: معارف شش‌گانه مزبوره به ترتیبی که نگارش یافت از یکدیگر معلوم تر و معروف تر و به ترتیب الاعرف فالاعرف مرقوم افتاد.

اسم ذات و اسم معنی

نمایش دویم، اسم ذات و اسم معنی: اگر اسم به خودی خود قائم بوده و در خارج وجود داشته باشد، آن را اسم عین و اسم ذات گویند: کتاب و انسان؛ و اگر وجودش تنها در ذهن بوده و به چشم دیده نشده و به واسطه غیر خود وجود یابد، آن را اسم معنی و اسم صفت خوانند: علم و سخاوت و سیاهی و سپیدی؛ و این که بعضی از ادبا اسم

معنی را هم به دو قسم اصلی و جعلی منقسم و اسم فاعل و مفعول و تفضیل را هم مانند «گوینده» و «گفته شده» و «گوینده تر» مثال آورده، خالی از مناقشه نیست. زیرا که گوینده غیر از گویندگی است زیرا که اولی اسم ذات و دویمی اسم معنی و از تعریف مذکور آن‌ها هم هویدا است.

مجرد و مزیدفیه

نمایش سیم در مجرد و مزیدفیه که اولی از زواید خالی بوده: پدر و مادر؛ و دویمی متضمن حرف زاید باشد: سراپا، سراسر، دمام، چکاچاک، لبالب؛ و عمده در اسماء مزیدفیه آن است که به مناسبتی از معنی اصلی به معنی دیگر به واسطه «های وصل» نقل شده باشد و آن‌ها را اسماء منقوله نیز گویند، چنانچه در مشابهت: دندان و دهانه؛ و در مدت: ماه و ساله؛ و در رنگ: سفیده و سیاهه؛ و در نباتات: برگه و شاخه و مانند این‌ها.

مفرد و مرکب

نمایش چهارم در مفرد و مرکب: اسم مفرد یا ساده یا بسیط، آن است که تنها یک کلمه بوده و بی جزء باشد: خواهر و برادر؛ به خلاف مرکب که از دو کلمه یا بیشتر آمیخته است؛ از دو اسم باشد: انوشیروان و گلشکر؛ یا دو فعل: دار و ندار؛ یا دو مصدر: آمد و رفت؛ یا اسم و صفت: جهانگیر؛ یا اسم و فعل: بدگو؛ یا اسم و حرف: نادرست؛ یا فعل و حرف: نادان و مخور و مگو و مانند این‌ها - اگر چه از مرکبات شمردن بعضی از امثله مذکوره محل تنقید است - و ترکیب دو کلمه، گاهی به واسطه «واو» حصول یابد: داد و ستد؛ و گاهی به واسطه الف: زناشو، رستاخیز؛ و گاهی بدون واسطه که مذکور شد.

دستور: در کلمات مرکبه، علامت جمع را بر جزو لاحق آرند: کتابخانه‌ها.
دستور: اگر کلمات مرکبه از شدت ترکیب، یک کلمه بوده باشند، علی‌الرسم متصل می‌نویسند: گلزار و جهانگیر.

بدان که مرکب بر چند قسم است:

(۱) مرکّب اضافی که از امتزاج مضاف و مضاف الیه ترکیب یابد: پدرزن و مانند آن؛ چنانچه در نمایش بیست و پنجم خواهد آمد.

(۲) وصفی که از صفت و موصوف ترکیب یابد: بهرام بیگ و صدر اعظم؛ و از آن رو که مضاف الیه قید مضاف و صفت قید موصوف است، این دو را مرکّب تقییدی نیز گویند.

(۳) مزجی که از اجتماع دو لفظ یا بیشتر تشکیل یابد به روشی که در بدو نظر، لفظ واحد نمایان بوده و حرفی دیگر در میان نباشد: بغداد و پادشاه و آفتاب و دوازده و سیزده و مانند این ها؛ و اعلام مرکّب همچو جهانگیر و غیره از این قبیل است.

(۴) عطفی که دو لفظ یا بیشتر به واسطه حرف عطف ترکیب یابند و گاهی مترادف لفظی می باشند: تاخت و تاز و شست و شوی؛ و گاهی مترادف معنوی: سوز و گداز و پیچ و تاب؛ و گاهی متباین: دار و ندار و گنج و رنج؛ و گاهی متناسب: شاخ و برگ و تیرو کمان؛ و گاهی متضادّ: سی و یک و چهل و چهار؛ و گاهی از اتباع می باشد: تار و مار و هرج و مرج؛ و بالجمله از مثال های مزجی و عطفی روشن گردید که ترکیب اعدادی گاهی از مرکّب مزجی در کار و گاهی از قبیل عطفی در شمار بوده و در مقابل آن ها قسمی متّصل نباشد.

(۵) تکرّری که به جهت تأکید، یک لفظ را مکرّر نمایند: پاره پاره، چاک چاک.

(۶) اهمالی یا اتباعی که لفظ را با مهمل و تابع آن مرکّب سازند: هرج مرج، خرت مرت و مانند این ها.

مشتقّ و جامد

نمایش پنجم در جامد و مشتقّ: جامد آن است که از کلمه دیگر ساخته و مأخوذ نباشد: آب و آتش و خاک و باد؛ به خلاف مشتقّ و اصل فرق بدینگونه است که هر صیغه ای که مصدرش به انضمام لفظ «شدن» و «کردن» و مانند آن ها آید، آن را جامد گویند، همچو: آب خوردن، نماز خواندن و مانند آن ها؛ و هر صیغه که مصدرش از اصل صیغه آید، آن را مشتقّ گویند: آمدن و رفتن و خوردن و خوابیدن؛ و مخفی نماند که مصدر جعلی از اسم جامد هم صحیح است.

پس در موارد این فرق دقت باید نمود و بالجمله کلمات چندی را که از یک ماده مأخوذ و مشتق شده‌اند، طایفه کلمات گویند، همچو خورنده، خورده‌شده، خورد، می‌خورد که از یک ماده مأخوذ هستند؛ و مشتقات بسیارند، همچو: ماضی و مضارع و امر و نهی و مصدر تخفیفی و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه و صفت مشبّه و غیره. الا این که در اینجا تنها به بیان چهار آخری پرداخته و تفصیل هریک از سایر اقسام را به موقع مناسب خود محوّل می‌داریم:

[قسم] اوّل: اسم فاعل که از امر حاضر مشتقّ بوده و موضوع است برای ذاتی که معنی مصدری بر سبیل حدوث با او قائم باشد یعنی دلالت می‌کند بر این که آن معنی از ذاتی ناشی شده بعد از آن که نبوده است و آن را دو صیغه است و بس. مفرد: گوینده؛ و جمع: گوینده‌ها؛ و علامت مشهوره آن دو تا است: (۱) ان (۲) نده که هر دو را در آخر امر حاضر آورده و حرف آخرش را مفتوح سازند: افتان و خیزان و رونده و دونده؛ و علامت دویمی بیشتر مفید معنی حالت و ثبوت و دوام و معنی صفت مشبّه را - چنان که خواهد آمد - اولی و انسب است: گریان آمد و خندان رفت؛ و گاه باشد که حرف «ه» را از آخر علامت دویمی به حکم ضرورت حذف نمایند:

ره تنگ عشق است پست و بلند ولی چون دم آره باشد بُرنند
بلکه گاه است که به قرینه مقام، اصل علامت را حذف نمایند: سخن‌گوی و جنگ‌جوی؛ بلکه در اسم فاعل مرکب، ذکر علامت مخّل فصاحت می‌باشد و بعضی از ادبا چند علامت دیگر از برای فاعلیّت ذکر کرده که خالی از مناقشه نیست و ما هم اوّلأً به تعداد آن‌ها پرداخته و بعد از آن، به تنقید اجمالی آن‌ها می‌پردازیم:

(۱) «الف مفرده»: دانا و گویا.

(۲) «با» که با اسمی مرکب گشته و مفید معنی اسم فاعل باشد: باخبر و باهوش.

(۳) «بان» در مثل باغبان و نگهبان.

(۴) «بی» همچو: بی‌سیم‌وزر.

(۵) «چه» و «چی» همچو: توتونچی و کاغذچه و غیره.

(۶) «دار» همچو: مالدار.

(۷) «سار» مانند شرمسار.

(۸) «گین» در غمگین و خشمگین.

(۹) «مند»: خردمند و ارجمند.

(۱۰) «نا»: نامرد و ناهموار.

(۱۱) «ناک»: خشمناک و غمناک.

(۱۲) «وار»: سوگوار.

(۱۳) «ور»: دانشور.

(۱۴) «وند»: طالع‌وند.

(۱۵) «یای مفردۀ معروف» در غوغائی و سودائی.

و مخفی‌نماند که هر یک از این ادوات مزبوره - چنانچه در مبحث حروف خواهد آمد - از برای معنی معینی همچو نفی و محافظت و اتّصاف و نسبت و مانند آن‌ها موضوع هستند. پس، از علائم فاعل شمردن آن‌ها غفلت از حقیقت حال است. بلی، در ضمن همین معانی، معنی فاعلیّت نیز در بعضی موارد مفهوم می‌گردد. الاّ این که آن لازم معنی و از آثار خارجی آن است نه خود معنی و اگر بنا بر این باشد که لازم معنی هم معنی دیگر به شمار رود، بسیار معانی را به بسیاری از الفاظ باید نسبت داد چنانچه واضح و روشن است و «الف مفردۀ» علامت صفت مشبّه است نه اسم فاعل، چنانچه خواهد آمد.

قسم دویّم: صیغۀ مبالغه که دلالت دارد بر این که معنی مصدری بر سبیل کثرت و بسیاری بعد از عدم به وجود آمده و این در حقیقت از شعبۀ اسم فاعل بوده و به مفهوم کثرت امتیاز حاصل گردد و آن را چهار علامت است:

(۱) «ار» که به آخر ماضی مطلق معروف مثبت آید: خواستار و خریدار؛ و گاه است که به آخر اسم جامد و امر حاضر نیز آید: پرستار و دوستار (و گمان این که این، مخفّف دوستدار بوده و خارج از موضوع گفتار است).

(۲) «کار» که به اسماء ملحق گردد: ستم‌کار و طلبکار.

(۳) «گار» که گاهی به ماضی مطلق آید: آفریدگار و پروردگار؛ و گاهی به امر حاضر:

آمرزگار و آموزگار.

(۴) «گر» که به اسماء ملحق گردد: دادگر، بیدادگر و شیشه‌گر و مانند این‌ها.

قسم سیم: صفت مشبّهه که موضوع است برای ذاتی که معنی مصدری بر سبیل دوام و ثبوت بدو قائم بوده و یا این که زمان اصلاً ملحوظ نبوده و قطع نظر باشد از این که آن ذات بدو آن معنی را دارا نبوده و بعداً دارا بوده به خلاف اسم فاعل - چنانچه مرقوم افتاده - و علامت آن، الف مفرده و یا الف و نونی است که به آخر امر حاضر افزایند: دانا و بینا و دوان و روان.

قسم چهارم: اسم مفعول که موضوع شده برای ذاتی که معنی مصدری بدو تعلق یابد و علامت آن، دو تا است که به آخر ماضی مطلق آیند: (۱) «ار»: کشتار و گرفتار (۲) «های خفی»: گرفته و کشته؛ و گاهی به این صیغه لفظ «شده» نیز علاوه کرده و «کشته شده» گویند و اگرچه این گونه اسم مفعول در صورت ماضی نقلی است الا این که این را دو صیغه بوده و به مابعد خود اضافه می توان کرد به خلاف آن، که قابل اضافه نبوده و خودش هم شش صیغه دارد و اِتکال در فرق به قرائن است و چنانچه اشاره شد سایر اقسام مشتقات از ماضی و مضارع و غیره هر یکی در موقع مناسب خود، بیان خواهد شد.

تبصراً: اگر چه مأخذ تمام مشتقات، مصدر بوده و اشتقاق حقیقی آن ها از آن است لیکن از آن رو که بلاواسطه از مصدر گرفته نشده و مأخذ بلاواسطه بدوی آن ها فقط مصدر نبود، آن ها را به اعتبار مأخذ بدوی به سه گونه تقسیم نموده اند چنانچه به ذکر اجمالی آن ها پرداخته و تفصیل هر یک را به محل مناسب خود محوّل می داریم:

(۱) بعضی از مشتقات، مأخوذ از مصدر هستند مانند مصدر تخفیفی و امر حاضر مطلق و ماضی نقلی اقتداری در بعض صور.

(۲) آنچه که از ماضی مأخوذ شده: اسم مفعول و مستقبل صریح و اسم مصدر در بعضی مواضع و صیغه مبالغه در پاره ای مواقع و ماضی نقلی و بعید و ابعاد و استمراری و نقلی مستمرّ و ابعاد مستمرّ و التزامی و مطلق اقتداری در بعضی موارد.

(۳) آنچه از امر حاضر مأخوذ شده: مستقبل مخلوط و نهی و امر غایب و اسم فاعل و صفت مشبّهه و اسم آلت و اسم مصدر در بعضی موارد و صیغه مبالغه در پاره ای مواقع.

و کیفیت اشتقاق هر یک از این اقسام سه گانه در موقع مناسب خود خواهد آمد.

اسم تفضیل

نمایش ششم، اسم تفضیل که موضوع شده برای ذاتی که صفت معینی را نسبت به غیر خود، زیاده و بر وجه اکمل دارا باشد و علامت آن «تر» و «ین» و «ینه» و «ترین» است - چنانچه در نمایش پنجم از نگارش سیّم مذکور می‌گردد - و گاه است که به مدد قرینه و حکم ضرورت، علامت را بحذفند: «سگ از مردم مردم آزار به». بلکه بعضی از ادبا گفته که در کلمات «به»، «بیش»، «بسیار»، «خوب»، «بد»، «کم» و «اندک» حاجت به ادات تفضیل نداشته و بی آن مشعر تفضیل باشد:

بر سر لوح او نبشته به زر جور استاد به ز مهر پدر

و این مطلب محتاج به تعمّق و تدقیق است و آن ذات معینی را که صفت معینه در وی بر وجه زیادت است، مفضّل گفته و آن غیر را مفضّل علیه خوانده و اسم همچنانی را اسم تفضیل نامند؛ و استعمال آن، گاهی به واسطه «که» و گاهی به واسطه «از»؛ و گاهی به اضافه به سوی مفضّل علیه باشد: «این بزرگتر که آن»، «رستم از جهانگیر دلیر است» و «کتاب من، بهترین کتاب‌ها است»؛ و گاه است که به قرینه مقام مفضّل علیه را حذف نمایند: «خدا بزرگتر است» یعنی از هر چیز؛ و بعضی از ادبا فرموده که: سزاوار و بهتر تأخر اسم تفضیل بر مفضّل و تقدّم آن بر مفضّل علیه است و گاهی به حکم ضرورت از هر دو مؤخر آید: «سگ از مردم مردم آزار به». انتهی؛ و بر متّبع واضح و روشن است که قاعده مطّرده معموله در زبان پارسیان تأخر اسم تفضیل بر مفضّل و مفضّل علیه است. بلی، معمول در لسان عرب همچنان است که فرموده‌اند.

اسم عدد

نمایش هفتم در اسم عدد که موضوع است برای شمار اشیا؛ و آن هم گاهی شمار غیر معینی را افاده کند، مثل «چند» و «اند» که هر دو برای مطلق عدد غیر معین وضع شده‌اند و یا فقط از برای سه تا نه که به عربی بضع گویند و گاهی شمار معینی را می‌فهماند و این هم بر سه گونه است: (۱) اصلی (۲) وصفی (۳) کسری.

اما اصلی آن است که دلالت آن بر معدود خود غیر مرتّب بوده و مرتبه معدود آن،

از روی ترتیب معین نباشد، مثلاً اگر بگویند که: «یکی از پنج کس را دیدم»، معلوم نگردد که این کس مفرد از آن کسان مجتمع، آیا در مقام ترتیب در مرتبهٔ اول بود یا به مرتبهٔ دویم یا سیّم به خلاف وصفی چنانچه مذکور می‌شود؛ و عدد اصلی بر دو گونه است: مفرد که تنها یک سنخ از عدد باشد و مرکّب که نه چنین باشد؛ و مفرد را چهار مرتبه است:

(۱) آحاد که از یک است تا نه.

(۲) عشرات که بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود است.

(۳) مآت: صد و دویست و سیصد و چهارصد و پانصد و ششصد و هفتصد و هشتصد و نهصد.

(۴) ألوف: هزار و دوهزار و سه هزار تا نه هزار.

و اما موکّب عبارت از باقی اعداد غیر از مراتب اربعهٔ مزبوره؛ و همهٔ آن‌ها به توسط «واو عطف» بر این‌ها متفرّع و از ترکیب و امتزاج این‌ها حصول یابد لیکن در هر یک از یازده تا نوزده که علی‌القاعده «یک و ده» و «دو و ده» بایستی گفته شدی به خلاف قیاس به جای «واو عطف» لفظ «از» - که به معنی «واو» و از جمله ادوات عطف می‌باشد و در مبحث حروف خواهد آمد - آوردند، «یک از ده» و «دو از ده» شد و بدین قیاس بعد از آن تصرّفات آتیه را معمول داشتند و بعضی گفته‌اند که به جای «واو عطف»، کلمهٔ «بعد از» آورده و پس از آن، کلمهٔ «بعد» را تخفیفاً از همه‌شان حذف کرده و بعد از آن، موافق شرح ذیل تغییر داده‌اند اما باز هم به جهت تخفیف در هر یکی نوعی تصرّف کرده:

اما در «یک از ده» بعد از حذف فتح همزه و خود «کاف» به جهت کثرت استعمال «یازده» گردید و در «دو از ده» فتحهٔ همزه را تخفیفاً به ماقبل خود دادند، «دوازده» شد و به جهت کثرت استعمال، «دال» را هم مفتوح خوانند و در «سه از ده» بعد از حذف همزه و تبدیل «های خفی» که به «ی» یا بالعکس «سیزده» شد و در «چهار از ده» یا «چار از ده» بعد از حذف لفظ «از» «چارده» و «چهار[ده]» شد و در «پنج از ده» بعد از حذف جیم و ازالهٔ حرکت همزه و تقدیم و تأخیر «الف و نون»، «پانزده» شد و در «شش از ده» حذف شین ثانی و ازالهٔ حرکت همزه، «شازده» گردید و یا این که «شین» ثانی را به نون

قلب کرده و با همزه مقدّم و مؤخّر کردند، «شانزده» گردید و در «هفت از ده» بعد از حذف «تا» و کلمه «از» هفده گردید و در «هشت از ده» بعد از حذف «شین» و «تا» و «همزه»، «هزده» شد و این جا بعضی «زای هوز» را به «زای پارسی» مبدّل کرده و «هژده» خوانند و بعضی به «جیم ابجدی» تغییر داده و «هیجده» گویند و در «نه از ده» بعد از حذف «ه» و «همزه»، واوی به جهت دلالت بر ضمّه افزودند، «نوزده» شد.

و در اینجا پنج دستور است:

۱) در جایی که خواهند مراتب مذکوره اعداد اصلیه را در یک جا جمع نمایند، باید به ترتیب الأكثر فالأكثر ذکر کرده و هریک را موافق مقصود با اسماء آحاد مصدر نمود چنان که گوئیم: «یک هزار و سیصد و سی و هفت از هجرت گذشته تاریخ این کتاب است».

۲) در اعداد مرکبه پارسی از یازده تا نوزده، آحاد را پیش از عشرات آورده و از بیست تا صد برعکس نموده، عشرات را پیش از آحاد مذکور داشته و به واسطه «واو عطف» به یکدیگر مربوط سازند: بیست و چهار، سی و پنج و مانند آنها و گاهی به حکم ضرورت در اینجا نیز آحاد را مقدّم دارند. فردوسی:

سهویست سال از در بارگاه پراکنده گشتند یکسر سپاه

۳) از آن رو که اسم عدد در خودی خود ابهام دارد، لازم است که به جهت رفع ابهام، معدود آن را بعد از آن مذکور داشت و معدود در اعداد اصلیه، همیشه مفرد بوده و بعد از عدد، مذکور گردد: ده اسب و صد استر؛ به خلاف اعداد وصفیه که معدود آنها پیش از خودشان آید، چنانچه مذکور خواهد شد. بلی، در جایی که «یای تنکیر» به آخر معدود آید، روا بود که پیش از عدد درآید: سالی شش، ماهی پنج، روزی چهار؛ بلکه گاه است که بدون یای تنکیر هم از روی ضرورت، معدود را بر عدد مقدّم دارند. فردوسی:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

و گاهی معدود را به قرینه مقام، محذوف دارند: «ای که پنجاه رفته در خوابی».

۴) در جایی که عدد معینی را در میان اشخاص گروهی به مساوات تقسیم نمایند، به جهت تعیین و بیان مقدار سهم معینی هریک از ایشان، عدد همان سهم را مکرر نمایند

همچو: چار چار و پنج پنج و مانند این‌ها؛ و بعضی از ادبا این قسم از عدد اصلی را قسمی جداگانه شمرده و به عدد توزیعی نامیده‌اند.

(۵) از مخترعات ایرانیان است که اکثر اوقات در اعداد اصلیّه مابین اسم عدد و معدود آن، لفظی مناسب معدود استعمال می‌نمایند به شرحی که ذیلاً می‌نگارد:

در انسان و مردم: کس، تن، نفر؛

و در شتر: نفر؛

و در چاروا: سر، رأس؛

و در دندان: ریشه؛

و در شال و مانند آن: طاقه؛

و در کتاب: جلد؛

و در لباس سرتاسری: دست؛

و همچنین در زین تامّ الاجزای اسب و سایر اشیائی که رسماً چند عدد معین از آن‌ها معمول و یک دوره است مانند قاشوق و استکان و نعلبکی و مانند این‌ها باز هم «دست» نویسند و در مرغ شکاری هم به مناسبتی دست نویسند؛

و در هر یک از لباس دوخته: ثوب و پوشه؛

و در جامهٔ ندوخته: ثوب؛

و در اسلحه: قبضه؛

و در توپ: عزّاده؛

و در سفائن: پاره و فروند؛

و در ده و قصبه و قریه: پاره؛

و در خانه و دکان: باب و در و قطعه؛

و در زنجیر: رشته؛

و در تخم مرغ و مانند آن: دانه و عدد؛

و در نان: تا و دانه و عدد و قرص؛

و در گوشت: لخت؛

و در ساعت: دست و دستگاه؛

و در کلاه و مانند آن: تا و عدد و فرد؛
و در کفش و جوراب و مانند آن‌ها: زوج و جفت؛
و در هر یک از ظروف: دانه و عدد؛
و در چند دانه از ظروف که علی‌الرّسم معمول و متعارف است: مجموعه؛
و در نامه: جلّتا؛
و در نوشته در پاکت نهاده: تنزه؛
و در درخت کهن ریشه‌دار: تنه؛
و در نهال ریشه‌دار: بُته؛
و در نهال بی‌ریشه: شاخه؛
و در سگ و تازی و مانند آن‌ها: گریوازه؛
و در پیل و شیر و مانند آن‌ها: زنجیر؛
و در گستردنی هنگفت از قبیل قالی و گلیم و غیره: فرد و تخته؛
و در کاغذ و مانند آن: دسته.

و اما وصفی یا ترتیبی آن است که مرتبه معدود آن از روی ترتیب، معین و محدود باشد و قاعده تشکیل آن، آن است که یکی از «م» یا «می» یا «مین» در آخر اسم عدد اصلی آورده و «چهارم» و «چهارمی» و «چهارمین» گویند؛ و در وصفی عدد «دو»، «دوم» و «دویم»؛ و در «سه»، «سیم» و «سوم» گفته؛ و در عدد «سی»، «سی‌ام» گویند تا به «سیم» مشته نگردد و بالجمله اسم عدد در این حال، مفید معنی اسم فاعل بوده و صفت معدود خود باشد و از این رو باید مؤخر از آن باشد. در توضیح این حال بر وجه اجمال می‌نگارد که: چنانچه مرقوم افتاد، دلالت هر یک از اسماء اعداد بر معدود خود، غیر مرتب و نامحدود و اصل تقدّم آن بر آن است و اگر خواهند که مرتبه معدود، معین و محدود گردد، باید میمی به آخر عدد اصلی ملحق کرده و «چهارم» و «پنجم» و مانند آن گویند و از آن رو که این «میم» مفید معنی فاعلیّت است، مدخول آن صفت، معدود خود باشد و به جهت قاعده مطّرده در صفت و موصوف باید از معدود، مؤخر باشد چنانچه گوئی: «روز دهم ذیحجه بسیار مبارک و هیجدهم آن مبارک‌تر است» که در اینجا مراد از روز دهم و هیجدهم، روزی است از روزهای آن ماه که از

روی ترتیب در مرتبهٔ عاشر و ثامن عشر واقع بوده نه مطلق روز؛ و از این بیان، روشن و عیان گردید که الحاق «میم» به جمیع اعداد حتّی لفظ «یک» هم درست باشد لکن مستحسن، آن است که به جای «یکم»، «نخست» و «نخستین» گفته و به عوض «آخر»، «انجامین» و «فرجامین» و «واپسین» و «بازپسین» گویند و بالجمله گاه باشد که عدد وصفی را نیز بر معدود خود مقدّم دارند:

نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود

و گاه باشد که معدود را در اینجا نیز مانند عدد اصلی به قرینهٔ مقام حذف نمایند:

دو بامداد گر آید کسی به خدمت شاه

سیم هر آینه در وی کند به لطف نگاه

یعنی بامداد سیم؛ و گاه باشد که از روی قرینه عدد و معدود، هر دو را بیندازند:

«کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف» یعنی قسم اوّل، اسم است و قسم دوّم فعل است و بدین قیاس.

و اما کسری، پاره‌ای معین از عدد صحیح را می‌فهماند: نیم و سه‌یک و چاریک و عدد کسری در شماره‌های متجاوز بر ده با «از» تشکیل یابد: «پنج از صد» و مانند آن؛ و معمول و متعارف این زمان در اعداد کسریّه آن است که یک میمی به آخر مخرج کسر آورده و یک عدد اصلی موافق مطلوب به اوّل آن آورده و «پنج‌صدم» و «شش‌هزارم» و «دوچهارم» و مانند این‌ها گویند.

مفرد و جمع

نمایش هشتم در مفرد و جمع: اگر اسم بر یک تنها دلالت کند، مفرد نامیده و اگر بر زیاده دلالت کرده و از لفظ خود مفرد نداشته و به عبارةٔ آخری در صورت مفرد و در معنی جمع باشد، آن را اسم جمع گویند، مانند سپاه و لشکر و خدم و حشم و رمه و گله و مانند این‌ها؛ و اگر بر زیاده دلالت کرده و لفظاً و معنأً جمع بوده و از لفظ خود، مفرد داشته باشد، آن را جمع نامند و اما تثنیه مختصّ عربی بوده و در پارسی هرچه مدلولش بیشتر از یک باشد، جمع اعتبار می‌کنند و بلکه گاه باشد که شخص واحد را به جهت احترام و تعظیم و یا بزرگی جثّه و ترکیب با صیغهٔ جمع آرند، چنانچه گویند: «شما

فرمودید» و مار بزرگ را «اژدها» گویند که در اصل «اژدرها» است؛ و علامت جمع در فارسی دوتا است:

(۱) «ان» در جاندار و ذی روح: مردان و مرغان.

(۲) «ها» در جمادات و اسماء معانی: سنگ‌ها و فرش‌ها و لغزش‌ها و بخشش‌ها. و امّا نباتات و اعضای جفت بدنی و همچنین هر چیزی که در وی تغیر و تبدل باشد، همچو روز و شب و ماه و سال و روزگار [و] غیره و همچنین کلمات سخن و گناه و پلّه و ستاره و انده و آخشیج و نمار و غمزّه را به خلاف قیاس به هر دو علامت جمع بندد. مثال: درخت و درخت‌ها و درختان؛ و چشم‌ها و چشمان؛ و روزها و روزان؛ و روزگارا و روزگاران؛ و سخن‌ها و سخنان؛ و شب‌ها و شبان و همچنین در سایر کلمات.

و در اینجا شش دستور است:

(۱) گاه باشد که به خلاف قیاس و قاعده، ذی روح را با «ها» و بی روح را با «ان» جمع بندند. صایب:

ای زبون در حلقه زنجیر زلفت شیرها

سر به صحرا داده چشم خوست نخجیرها

بلکه در این زمان قاعده مزبوره را رعایت نکرده و اغلب کلمات را - ذی روح باشد یا بی روح - با «ها» جمع بندند خصوصاً در مقام خطابه و محاوره.

(۲) یای محذوف آخر کلمه در صورت جمع عودت می نماید: پای‌ها و جای‌ها و بوی‌ها و موی‌ها؛ و اگر واو یا الف باشد، در جمع به «ها» به حال خود باقی مانده و در جمع به «ان» به جهت دفع التقاء ساکنین، بعد از واو و الف، یای وقایه مفتوحی لزوماً به آخرش افزایند و در اغلب این «یا» همان یای اصلی محذوف است که عودت می نماید: خوبرویان، بدخویان و دانایان. مگر در کلمات آهو و ابرو و بازو و بانو و پیرو و جادو و خسرو و زانو و کیو و هندو که قاعده مزبور در این‌ها جاری نبوده و آهوان و ابروان و بازوان گویند.

(۳) اگر کلمه مختمه به «ه خفی» را با «ان» جمع بندند، در مقام کتابت «ه» را به «گاف پارسی» تبدیل کرده و در جمع با «ها»، «های اصلی» را انداخته و بندگان و

آوارگان و بندها و پیال‌ها گویند مگر این که از حذف «های آخر کلمه» به جمعی دیگر اشتباه شده و خللی به اصل معنی برسد که در این صورت «های اصلی» را به حال خود باقی گذارند: جامه و جامه‌ها؛ و چشمه و چشمه‌ها؛ که اگر جام‌ها و چشم‌ها نویسند به جمع چشم و جام مشتبّه گردد و اما «های ملفوظ» مانند سایر حروف به حال خود باقی باشد: گره‌ها و زرره‌ها.

۴) بنابه قانون مذکور در علامتین جمع، در جمع «سر» و «گردن»، اگر مراد از آن‌ها عضو بدن باشد، «سر‌ها» و «گردن‌ها» باید گفت و اگر به معنی بزرگ و رئیس باشند، «سران» و «گردنان» باید گفت و همچنین لفظ «جان» اگر به معنی روح باشد، با «ها» جمع شده و اگر به معنی شخص باشد، با «ان» باید جمع بسته شود.

۵) اسم خاص علمی علامت جمع نپذیرد؛ مثلاً اگر خواهند که از دو شخص یا سه شخص که نام همه‌شان «جهانگیر» است، خبر دهند، «جهانگیرها» نگویند بلکه «دو جهانگیر» و «سه جهانگیر» و مانند آن. بلی؛ اگر مراد از آن علم، شخص خود مسمايش نبوده و صفت مشهوره‌اش منظور بوده و به جای اسم جنس استعمال شده باشد که در اصطلاح علمای عربیه قصد تنکیر گویند، علامت جمع را می‌پذیرد مثلاً در جایی که مراد از حاتم، شخص معین مشهور نبوده و مطلق سخی مقصود باشد، صحیح باشد که «حاتمان» یا «حاتم‌ها» گفت و بدین قیاس.

۶) گاه باشد که در پارسی بعضی کلمات را به قاعده زبان عرب بر وزن «فعالیل» جمع بندند همچو «دساتیر»؛ و گاهی با «الف و تا» هم جمع بندند، همچو: رقعہ جات و رقیمہ جات و نامہ جات و تعلیقہ جات و نوشته جات و روزنامہ جات و ادویہ جات و سبزیجات و صیفیجات و دستہ جات و حوالہ جات و کارخانہ جات و علاقہ جات و دہات و باغات و شمرانات و کوهستانات و خالصہ جات؛ و این دو فقرہ جمع، اگر چه مجعول و به خلاف قانون پارسی بوده و از اختراعات متأخرین می‌باشد که پارسی را به قانون تازی جمع بسته‌اند، مع ذالک الحال به جهت کثرت استعمال، نزد اهل لسان مقبول و در محاوراتشان متعارف و معمول است؛ و از خصایص جمع به «ات» است که در کلمات مختومه به «ه» و «ی»، پیش از آن، یک «جیم عربی» بیفزایند چنانچه از مثال‌هایش روشن و هویدا است.

[صفت]

نمایش نهم در صفت: هر کلمه‌ای که حالت و چگونگی اسمی دیگر را بیان کرده و انّصاف آن را به چیزی بفهماند، آن را نعت و وصف و اسم صفت و صفت تنها نیز گویند و آن اسم دیگر را که صفت، بیان حالش می‌کند، موصوف نامند، همچو «مرد دانا» که مرد، موصوف و دانا، صفت او است؛ و اگر هم چنین نباشد، آن را اسم غیر صفت و اسم تنها نیز خوانند: بهرام و جهانگیر؛ و صفت هم گاهی مشتقّ باشد، همچو داننده؛ و گاهی جامد: بزرگ و کوچک و نیک و بد و پست و بلند و مانند این‌ها؛ و این هم در اکثر، مفید معنی فاعلیّت باشد - چنانچه از مثال‌هایش هویدا است - و گاهی مفید مفعولیّت نیز باشد همچو: آزاد و پنهان.

و رابطه صفت و رابطه موصوف بر سه گونه است:

- (۱) همزه در کلمات مختومه به «های خفی» همچو «بندۀ بی چاره»؛ و این را همزه وقایه گویند.
- (۲) یای مکسور در الفاظ مختومه به «الف» یا «واو مدّ»: «خوی بد» و «پای دراز»؛ و این را یای وقایه گویند.

(۳) کسره آخر موصوف در جائی که آخر آن غیر از «یا» و «الف» و «های خفی» و «واو مدّ» باشد، چنانچه گوئی: «شاه عالم پناه در پی آسایش رعایا است»، «جانم فدای سرو بلند نگار باد».

و اما در الفاظ مختومه به «ی» ربط به هر یک از علائم ثلثه مزبوره جایز و در صورت ربط به «یای مکسور»، آن را به «یای آخر کلمه» ادغام کرده و مشدّد خوانند: بینی بزرگ و کشتی دولتی؛ و گاه است که موصوف و صفت مرکباً یک کلمه شده و کسره رابطه را نیز حذف کرده و آخر موصوف را ساکن خوانند: روسیاه، دل آگاه. و در اینجا هشت دستور است:

- (۱) صفت، هماره نکره بوده و موصوف، گاهی نکره بوده و گاهی معرفه باشد؛ و صفت موصوف نکره، مفید تعریف آن بوده و به احترازی نامیده شود: چاکر شما؛ و صفت موصوف معرفه، توضیح و تخصیص و تقلیل اشتراک آن را افاده کرده و به

صفت کاشفه و توضیحی و واقعی مسمی گردد؛ و توصیف معرفه گاهی از برای تعظیم باشد: ایزد بی چون؛ و گاهی از برای تحقیر: ابلیس پرتلیس؛ و گاهی از برای ترحم: من بی چاره.

(۲) سزاوار آن است که موصوف بر صفت خود مقدم باشد و این چنین صفت را صفت مستوی نامیده و آخر این چنین موصوف را مانند مضاف، مکسور سازند و فرق بدین گونه باشد که صفت و موصوف در معنی، عین هم باشند: مردم نادان؛ و مضاف و مضاف الیه غیر هم: آب انبار؛ و گاه است که به حکم ضرورت یا استعمال اهل لسان، صفت را بر موصوف، مقدم داشته و آخرش را ساکن نمایند و این چنین صفت را صفت مقلوب و صفت معکوس نامند، همچو: سیاه چشم و سفید بدن، هذا. اگر چه بعضی از ادبا همچنین نگاشته اند ولی این مطلب، محل تردید و محتاج به تنقید بوده و بعد از ضم همین دستور به دستور هفتم، حقیقت حال مکشوف گردد.

(۳) مطابقت صفت با موصوف خود در افراد و جمع و تعریف و تنکیر چنانچه در لسان عرب لازم است، در زبان پارسی لزوم ندارد بلکه صفت همیشه مفرد و نکره آید اگر چه موصوف، جمع و معرفه باشد مانند مرد دانا و مردان دانا و خدای بی چون. بلی؛ در جایی که موصوف محذوف بوده و صفت به جای آن نشیند، حکم آن را گیرد: «پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است» یعنی مردمان نیک.

(۴) روا بود که «یای وحدت» را به آخر موصوف آرند یا به آخر صفت: «جهانگیر مردی است دلیر» یا «مرد دلیری است». اگر چه اولی فصیح تر است و در جایی که اسمی را چندین صفت باشد، باید «یای وحدت» را به آخر موصوف ملحق کرده و یا به آخر صفت آخرین ملصق سازند: «مردی خوب و دانا را دیدم» یا «مرد خوب و دانائی را دیدم» و هم روا باشد که به آخر موصوف و همه آن صفات آرند:

مرد باید بلند همت مردی پرتجربه کرده ای خرد پروردی

(۵) صفت، یا سماعی است که موقوف به استماع از اهل لسان بوده و در تحت قاعده و قانونی داخل نباشد همچو: دراز و کوتاه و پست و بلند؛ و یا قیاسی است که موقوف به استماع نبوده و دانستن قواعد در آن، کافی بوده و مانده آن را از روی قواعد کلیه توان گفت اگر چه بالخصوص از اهل زبان مسموع و گوش زد نشده باشد چنانچه در فروع

فعل و صفات مرکبه همچو دونده و رونده؛ و از آن رو که صفات سماعیه، هماره مفرد و بسیط بوده و صفات قیاسیه، همیشه مرکب می باشد، بعضی از ادبا هر یک از بسیط و سماعی را به یکدیگر ترجمه کرده و هر کدام از مرکب و قیاسی را با همدیگر تفسیر نموده اند.

۶) سزاور، آن است که موصوف و صفت متصل به یکدیگر باشند و گاهی به حکم ضرورت، کلمه اجنبی میان آن ها فاصله باشد: «یکی تیغ زد تیز بر گردنش».

۷) اگر صفت، حال خود موصوف را بیان کند، آن را صفت به حال موصوف نامند: آدم خوب و چیز مرغوب؛ و اگر حال یکی از متعلقات موصوف را بیان کند، آن را صفت به حال متعلق موصوف گویند: خویر و سیاه مو؛ و این چنین صفت، بیشتر بر موصوف حقیقی خود مقدم باشد - چنانچه در دستور دویم اشاره نمودیم - مگر در جائی که صفت و موصوف به جهت شدت ارتباط، کلمه واحده محسوب بوده و کسره رابطه را بیندازند که در روابط صفت و موصوف مرقوم افتاد و دستور دویم هم ملاحظه شود.

۸) صفت، یا مفرد است که تنها یک کلمه باشد و بسیط نیز گویند، همچو: پست و بلند؛ و یا مرکب که از دو کلمه یا بیشتر تشکیل یابد و آن بر چهار بخش است:

۱- آن که از دو اسم، مرکب گردد، خواه هر دو اسم غیر صفت باشد همچو آینه رو و کمان برو و گل بدن و سیم تن؛ و خواه یکی صفت و دیگری غیر صفت باشد، همچو: بلند پایه و کم مایه.

۲- آن که از اسم و فعل ترکیب یابد، همچو: کمیاب و پامال.

۳- آن که از اسم و حرف تشکیل یابد، همچو: دویم و سیم و باخبر و بی هوش و نامرد.

۴- آن که از فعل و حرف آمیزش یابد، مانند خریدار و گرفتار و دانا و بینا؛ و سیم و چهارم را صفات اداتیّه نیز گویند و ترکیب از دو فعل و دو حرف امکان ندارد؛ و پوشیده نماند که صفات مرکبه مطلقا به دو نوع است:

نوع اول، وصف ترکیبی: آن که از اجتماع دو یا سه کلمه ترکیب یابد که در حالت اجتماع، افاده معنی صفت نموده و آن را مرکبا به جای صفت می توان آورد و به

موصوفی از خارج، محتاج نگردد و این را وصف ترکیبی گویند و بر هفت صنف می‌باشد:

- (۱) آن که از مصدر تخفیفی و معمول آن، ترکیب یابد، مانند: زربافت و سرنوشت.
- (۲) آن که از اسم فاعل و معمول آن مرکب گردد: راستگو و دروغگو.
- (۳) آن که از اسم مفعول و معمول آن تشکیل یابد: دل‌داده و سایه‌پرورده.
- (۴) آن که از صفت معکوس و موصوف آن آمیزش یابد، مانند: سیاه‌چشم و سفید‌چرده.

(۵) آن که با حذف کسره رابطه از موصوف و صفت متشکل گردد، همچو: دل‌آگاه و دست‌دراز.

(۶) آن که با اضافه تشبیهی مقلوب باشد، همچو: ماه‌لقا و ماه‌رخ و لاله‌رخ.

(۷) آن که با اضافه اختصاصی مقلوب باشد: ماه‌پرتو و مشکبو.

نوع دوم، ترکیب وصفی: آن که از افزودن پاره‌ای ادوات متفرقه بر اسم و فعل تشکیل یافته و معنی صفتی از آن‌ها به حصول پیوسته و محتاج به موصوفی از خارج نگردد و این را ترکیب وصفی گویند؛ و گاه است که به مناسبت هر یک از معانی مختلفه حاصله از ادوات مزبوره به اسم خاصی موسوم گردد، چنانچه اگر از ادوات نسبت باشد، آن را صفات نسبتیه گویند و اگر از قبیل لون و رنگ باشد، صفات الوانیه نامیده و اگر مفید تشبیه باشد، صفات مشابیهت خوانند و اگر حفظ و حراست را بفهماند، صفات محافظت نام نهند و اگر مالکیت را مشعر باشد، صفت ملکیه خوانده شود و اگر از مقوله پیشه و صنعت باشد، صفات فاعلیت نام گذارند و اگر لیاقت و استعداد را باشد، به صفات لیاقت و صفات استعدادیه مسمی گردد و اگر غلو و افراط را باشد، به صفات اغراقیه موسوم شود و همچنین به مناسبت هر یک از معانی متفرقه حاصله از ادوات مزبوره به اسمی موسوم گردد و تفصیل این ادوات در نگارش سیم آیین سیم مقدمه - که عهده‌دار مباحث حروف است - خواهد آمد.

صفت متساوی

و باید دانست که اگر صفت، تساوی دو موصوف را در مدلول خود بفهماند، آن را

صفت متساوی گویند و بدین طرز تشکیل یابد که: بعد از موصوف اوّل، لفظ «چنان» یا «چندان» آورده و بعد از موصوف دویم، لفظ «که» آرند: «این، چندان بزرگ است که آن» و «آن، چنان کوچک است که این».

صفت عادی یا صفت مطلق

و اگر صفت به وضع اصلی خود مانده و اسم را در حالت اصلی خود توصیف کند، مثل سخت و سست و مانند این‌ها، آن را **صفت عادی** و **صفت مطلق** نیز گویند.

صفات افراطیه

و اگر به اوّل صفات عادی، کلمات مبالغه افزایند، به **صفات افراطیه** موسوم گردند: بسیار خوب و خیلی بد.

صفات تفضیلیّه

و اگر به آخر آن‌ها لفظ «تر» از ادات تفضیل افزایند که افزون بودن موصوف خود را در مدلول آن نسبت به غیر او بفهماند، به **صفات تفضیلیّه** مسمّی گردند: کتاب ما از سایر کتاب‌ها بهتر است.

صفات عالیّه

و اگر به آخر صفات عادیّه یا تفضیلیّه لفظ «ین» علاوه نمایند، زیادت تفضیل را فهمانیده و به **صفات عالیّه** نامیده شود: بهین و کمین و کھین و مهین و بهترین و کمترین و کھترین و مهترین؛ و ادوات تفضیل در نمایش ششم اجمالاً سمت نگارش یافته و در نمایش پنجم از نگارش سیّم آیین سیّم هم آرایش نگارش خواهد یافت.

[اسم زمان]

نمایش دهم در **اسم زمان** که وقت را می‌فهماند و آن، گاهی محدود و معین باشد همچو روز و شب و ماه و سال؛ و گاهی مبهم و غیر معین: دم و گاه و مانند آن‌ها؛ و از

اجزاء زمان آنچه اسم خاصی ندارد، علامت آن را ذیلاً می‌نگارد:

(۱) آن (۲) چو (۳) چون (۴) دم (۵) دمان (۶) ستان (۷) گاه (۸) گاهان. همچو: نوبهاران و بهارستان و تابستان؛ و مثال‌های باقی، واضح؛ و احتیاج به تکرار ندارد و اما بامداد و پسین و پیشین و فردا و مانند این‌ها از اسماء مخصوصه زمان هستند.

[اسم مکان]

نمایش یازدهم در اسماء مکان که محلّ مکان را افاده نماید و این هم گاهی معین بوده و گاهی هم مبهم باشد، همچو: باغ و شهر و خانه و سرا و غیره؛ و پس و پیش و زیر و زیر و مانند این‌ها؛ و آنچه را از اجزاء مکان که اسم خاصی ندارد، همچو: سرا و خانه و مانند آن‌ها، ادوات و اسماء آن‌ها در نمایش هشتم از نگارش سیم آیین سیم - که عهده‌دار مباحث حروف است - مشروحاً سمت نگارش خواهد یافت.

[اسم آلت]

نمایش دوازدهم در اسم آلت که اسباب و آلت فعل را باشد و به دو طرز تشکیل یابد: یا به افزودن «های وصل» در آخر امر حاضر همچو: پیرایه و پیمانه و ماله و آویزه و مانند این‌ها و یا با ترکیب کلمات با یکدیگر همچو: آتشگیر و ناخن‌گیر و خاک‌بیز و پیه‌سوز و مانند این‌ها.

[اسم مصغّر]

نمایش سیزدهم در اسم مصغّر که خردگی و کوچکی مسمای خود را افاده نماید و چهار یا پنج علامت دارد:

- (۱) «چه» در غیر ذی عقل همچو خوانچه و طاقچه؛ و گاهی پیش از آن، «یای مثناة تحتانی» نیز افزایند، مانند دریچه و امثال آن.
- (۲) «ک» در ذی عقل: دخترک و پسرک.
- (۳) «که» ایضاً در ذی عقل: مردکه و زنکه.
- (۴) «و»: یارو و پسرو و دختر و خواجو و مانند این‌ها.

چشم خوش تو که آفرین باد بر او با ما نظری نمی‌کند ای پسر و
و اما «بچه» و «توله» و نظائر آن‌ها از اسماء موضوعه بر مصغّر بوده و از ادوات و
علامات نیستند؛ و همچنین «زه» و «ژه» در مثل نیزه و پاکیزه و دوشیزه و نایژه و مانند
آن‌ها چنانچه از کلمات بعضی از ادبا مفهوم می‌گردد، از اسماء خاصّه تصغیر هستند نه
ادوات آن لیکن استعمال آن‌ها در حالت افراد دیده نشده.

تتمّة: از کلمات بعضی ادبا مفهوم می‌گردد که «جه» با جیم عربی هم یکی از ادوات
تصغیر می‌باشد، چنانچه در «کولیجه» که لباسی است مخصوص و در زمان ما «کُلّجه»
گویند.

تبصرة: تصغیر اسم گاهی محض برای خردی و کوچکی حجم مسمای خود باشد
- چنانچه از مثال‌های فوق هویدا است - و گاهی به جهت ترخّم و یا تحقیر باشد:

پیرمردی لطیف در بغداد	دخترک را به کفش‌دوزی داد
مردک تنگدل چنان بگزید	لب دختر که خون از او بچکید
بیندیش از آن طفلک بی‌پدر	وز آه دل دردم‌نندش اثر
گر بگویم طفلکت تصغیر نیست	کاف رحمت گفتنت تحقیر نیست
و گاه است که از برای تعظیم باشد. مولوی در قصّه موسی و شبان گوید:	
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آیم برویم جایکت

[مصدر]

نمایش چهاردهم در مصدر که اصول تمام افعال و مشتقات بوده و مفید حدث و
امری که از کسی یا چیزی ناشی بوده و مسبوق بر عدم باشد، آن می‌باشد و علامت آن،
«تن» یا «دن» است، همچو: رفتن و آمدن؛ مشروط بر این که بعد از حذف «نون» نیز
سنخ همان معنی اولی مفهوم گردد، چنانچه واضح است و به عبارة آخری، شرط
علامت مصدر، بودن «تن» و «دن» آن است که هر دو در آخر کلمه زاید بوده و جزو
نباشد به خلاف «گردن» و «آبستن» و مانند آن‌ها؛ و اولی را مصدر قائی گفته و دومی را
دالی نامند؛ و مطلق مصدر به دو قسم می‌باشد:

(۱) اصلی که اساساً و به حسب اصل، مصدر بوده و باقی‌مانده آن بعد از حذف

علامت مصدر، مفید معنی مناسب آن نباشد همچو آمدن و رفتن؛ و اگر این قید آخری نباشد، آن صنف مصدر جعلی را هم که از امر حاضر تشکیل یافته، اصلی گفتن اولی و انسب می‌باشد اگر چه اصطلاح جای مناقشه نیست.

۲) **جعلی** که لفظ «یدن» را به مصدر عربی یا اسم جامد پارسی یا به امر حاضر ملحق کرده و مصدر سازند، مانند فهمیدن و طلبیدن و جنگیدن و درنگیدن و خوردن و نوشیدن؛ و یا این که اسم جامد و اسم فاعل و اسم مفعول و ظرف و صفت و یکی از ادوات را با مصدری اصلی ترکیب داده و یک مصدر مرکبی تشکیل نمایند، همچو: زنده‌بودن و نالان شدن و کشته‌گردیدن و به مسجد رفتن و خوب کردن و درخواستن و مانند این‌ها؛ و این قسم دویم از مصدر جعلی را مرکب نیز گویند چنان‌که مصدر اصلی و قسم اول جعلی را مصدر بسیط و مفرد نیز خوانند که یک کلمه بی جزو هستند.

تبصره: آن مصدر جعلی که از امر مخاطب حاصل گردد، مترادف مصدر اصلی مأخذ خود می‌باشد، همچو: ساختن و سازیدن و خواستن و خواهیدن و مانند این‌ها؛ و از این رو بعضی از ادبا این گونه مصدر جعلی را مصدر ثانوی و مصدر دویمی نام نهاده و به اقسام مصادر افزوده و از این بیان، روشن و عیان گردید که تمامی افعال، دارای هر دو قسم مصدر اصلی و جعلی می‌باشند.

و در اینجا چند دستور است:

۱) گاه باشد که به قرینه مقام، «نون» را از آخر مصدر اصلی یا جعلی حذفیده و باز هم معنی مصدریت به حال خود باقی باشد، همچو: «داد و ستد» و «دید و بازدید» و «گفت و شنید» و مانند این‌ها.

بار مذلت بتوانم کشید عهد مودت نتوانم شکست

و این چنین مصدر را مصدر تخفیفی و مرخم و مخفف نیز گویند.

۲) گاهی به آخر مصدر - اصلی باشد یا جعلی - حرف «ی» لیاقت افزوده و رابطه و ضمائر را بدو ملحق سازند، همچو: «رفتنی است» و «رفتنی‌ام» و مانند این‌ها؛ و این را **التزامی و التزامی مطلق** گویند.

۳) در بعضی موارد ماضی «بودن» را به آخر مصدر التزامی آورده و ضمائر و روابط را بدو، ملصق کرده و **التزامی مقدم** نام نهند، همچو: «گفتنی بودم» و مانند آن؛ و

بعضی از ادبا این سه گونه از مصدر را با مصدر مفرد و مرکب و دویمی و ثانوی، قسمی مستقل در مقابل اصلی و جعلی پنداشته و به اقسام مصادر انباشته و چنانچه واضح و روشن گردید، همه این‌ها از شعبه دو قسم سابق اصلی و جعلی بوده و در قبال آن‌ها، قسمی مستقل نیستند و امر سهل و جای مذاقه و تدقیق نیست.

[اسم مصدر]

نمایش پانزدهم در اسم مصدر که حاصل معنی مصدری را افاده نماید و به عبارت روشن، معنی مصدری حدّی را به ملاحظه صدور آن از محلّ معینی مصدر گفته و به اعتبار آن در خودی خود با قطع نظر از صدور آن اسم مصدر نامند و آن را چهار علامت است:

- (۱) «ار» در آخر ماضی: رفتار و گفتار.
- (۲) «ش» در آخر امر حاضر: بخشش و رنجش.
- (۳) «گی» در آخر اسم مفعول: خستگی و گرفتگی؛ و یا در آخر کلمات مختومه به «ه»، همچو: تشنگی و برهنگی.
- (۴) «ه» در آخر امر حاضر: خنده و گریه.

[کنایات]

نمایش شانزدهم در کنایات که معنی آن‌ها پوشیده و غیر صریح؛ و غرض از ذکر آن، تصریح نکردن به نام مطلوب بوده و دانستن آن‌ها محتاج به قرینه خارج باشد، همچو مرجع در ضمائر و مشارالیه در اسماء اشاره و صله در موصولات و ممیز در مبهمات؛ و کلیه کنایات به پنج بخش می‌باشد:

- (۱) ضمائر که در بخش اوّل از نمایش اوّل، سمت نگارش یافت.
- (۲) اسم اشاره که در بخش سیّم از نمایش اوّل، مرقوم افتاد.
- (۳) موصولات که در بخش چهارم از نمایش اوّل، گزارش یافت.
- (۴) ادوات استفهام که پرسش و سؤال را افاده نماید و گاه است که سؤال با لهجه و آهنگ، مفهوم بوده و احتیاج به ادات خارجی نباشد و آنچه را از ادوات استفهام - که

به نظر آمده - مرتباً می‌نگارد:

۱- «آیا» که در ذی عقل و بی عقل، هر دو، استعمال می‌شود:

ای در نظر ناز تو سلطان و گدا هیچ آیا خبری هست ز حال دل ما هیچ؟

۲- «چرا» چنانچه بعضی گفته و پرسش از وضع و علت را باشد و پوشیده نماند که این، مرکب از «چه» و «را»؛ و اداتی مستقل نمی‌باشد.

۳- «چسان»؛

۴- «چگونه» که بعضی از ادبا این‌ها را هم - که پرسش از طرز و وضع را هستند - از ادوات استفهام شمرده‌اند و مخفی نماند که این دو هم از «چه» و «سان» و «گونه» مرکب بوده و اداتی مستقل نمی‌باشند.

۵- «چند» سؤال از مقدار و کمیت را باشد، زمانی یا غیر زمانی:

چند بیکار نشینم بر تو؟ رخصت‌گریه مرا باید داد

«سرت‌گردم بگو بوست به چند است؟»

۶- «چو» مخفف «چون» است.

۷- «چون» در وضع و کیفیت: «با بخت تیره چون به تماشای او روم؟»؛ و به معنی «چرا» هم باشد:

در خفیه گر نه عزم خروج است با عزا

چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشن است؟

و مخفی نماند که در این جا هم سؤال از کیفیت را بوده و معنی «چرا» مفهوم ضمنی است.

۸- «چه» در اشیاء: «دانی که چه گفت زال بارستم گرد؟»؛ و در جمع آن، «چها» و در وقت اتصال به «است»، «چیست» گویند؛ و این کلمه، گاهی به معنی چرا باشد:

نداری گر سر ما در دل غمگین چه می‌آئی؟

سرت‌گردم در این ویران‌سرا چندین چه می‌آئی؟

و گاهی تعجب را باشد:

چه نام است این که در ویران هستی بر او نگرفت نامی پیش‌دستی؟!

و جایی افاده مساوات نماید:

زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر
و جائی برای اظهار تمنا باشد: «چه شود که با تو به سر رود به مراد دل نفسی مرا؟» و
گاهی متضمن نهی باشد: «چه می کنی؟» یعنی «چنین مکن»؛ و گاهی مفید نفی باشد بر
سبیل انکار: «هر که رخسار او ندید، چه دید؟» یعنی «هیچ ندید»؛ و یا بر طریق فروتنی و
انکسار چنان که گوئی: «من چه کنم که نامش بر زبان رانم؟»؛ و در تمامی این موارد، از
برای استفهام بوده و نفی و نهی و غیره به قرینه مقام مفهوم می گردد.

۹- «کجا» در مکان:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجا است؟

منزل آن مه عاشق کش عیار کجا است؟

و گاهی استفهام زمان را نیز باشد، چنان که در این قول قتیل: «پری کجا چو تو
شوخی و دلبری دارد؟»

۱۰- «کدام» در ذی عقل و بی عقل، تردید را باشد: «کدام یار بگیرم؟ کدام سو بردم؟».

۱۱- «کدامین» مانند «کدام» است.

۱۲- «کو» در مکان:

مرغی بزدی کوکو بر طارم حزن آگین

می گفت به هر دم کوکو خسرو و کو شیرین؟

۱۳- «که» تنها در ذی عقل استعمال شود:

که گفت برو دست رستم ببند؟ نبندد مرا دست چرخ بلند

و در جمع «که»، «کیان» گفته و در وقت اتصال به «است»، «کیست» گویند:

کیان بودند در ماتم؟ چها گفتند در آن دم؟

۱۴- «کی» در زمان:

گفتم که: کی ببخشی بر جان ناتوانم؟

گفت: آن زمان که نبود جان در میانه حایل

۱۵- «مگر» در استفهام انکاری: «مگر حق مرا دادی؟»؛ و گاهی به معنی «چرا»

باشد:

امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس؟

عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس

۱۶- «نه» چنان که بعضی از ادبا گفته و به این قول سعدی استشهاد نموده:

نه ما را در جهان عهد و وفا بود جفا کردی و بدعهدی نمودی

۱۷- «و» چنانچه بعضی گفته و به این شعر استناد نموده:

من و انکار شراب؟ این چه حکایت باشد؟

ظاهراً این قدرم عقل کفایت باشد

۱۸- «هیچ» مانند «مگر»: «هیچ از بنده یاد می‌آید».

چنان که بعضی گفته و تحقیق آن است که «مگر» ادات استثنا و «نه» حرف نفی و

«و» حرف عطف و «هیچ» ادات عموم نفی و از ادوات استفهام شمردن آن‌ها، خبط و خطا است. بلی، استفهام در بعضی موارد به معاضدت قرینه خارجه و آهنگ و لهجه، مفهوم می‌گردد.

و در اینجا چند دستور است:

۱- تمامی حالات اسم غیر از ندا در ادوات استفهام نیز جاری است: «که آمد»، «که

را دیدی»، «مال که را خوردی» و بدین قیاس.

۲- استفهام بر دو گونه است: یکی حقیقی یا استخباری که عین مدلول مدخولش

مقصود قائل بوده و غرض از آن، استکشاف حقیقت حال باشد و دیگری مجازی که مقصود متکلم، نقیض مدلول مدخولش بوده و غرض از منفی، مثبت بوده و از مثبت، منفی باشد. اولی را **استفهام اقراری** گویند که مقصود از آن، اقرار آوردن مدّعی است: «کدام دل که در او جای آرزوی نیست؟» و دویمی را **استفهام انکاری** نامند: «آیا استبداد، خوب است؟» و گاهی اولی را نیز **انکاری** گویند.

بخش پنجم از کنایات، **مبهمات** است که کلمات چندی است که معنی معینی را در

صورت نامحدود و غیر صریح بیان نماید و ادوات ابهام به قراری است که نموده می‌شود:

۱- «آن» و «این» در جایی که مقصود از آن، مردم بوده و از برایش مرجع و مشارالیه

معینی نباشد: «فائده نیست از این و از آن».

۲- «اند» به معنی «چند»:

یاد دارم به سال پنجه‌واند
به حقیقت نگویمت که به چند
و گاه باشد که با «کاف تصغیر» استعمال یابد بلکه بیشتر است:
اندکی تامل کن روزگار ما را بین بخت و ازگون‌گشته، طالع سیه را بین
۳- «برخی» که جزئی از کلّ را است.

۴- «بس»: «بس که گفتم زبان من فرمود».

۵- «بسا»: «بسا کس که بگذشت و نامش نماند».

۶- «بسی»: «بسی رنج بردم در این سال سی».

۷- «بسیار»:

آفاق را گردیده‌ام، مهر بتان ورزیده‌ام

بسیار خوبان دیده‌ام، امّا تو چیز دیگری

۸- «بهمان» در شخص غیر معین.

۹- «پاره» که جزوی از کلّ را باشد.

۱۰- «چند»؛

۱۱- «چندی»؛ که هر دو زمان نامحدود را باشند.

۱۲- «چه»: «هرچه کنی، به خود کنی».

۱۳- «چیز»؛

۱۴- «چیزی» که هر دو در مقام کنایت از غیر آدمی استعمال شوند.

۱۵- «خیلی»: «زانگه که ترانیده‌ام، خیلی شد».

۱۶- «دگر»:

به هر دیار که بر چشم خلق خار شوی

سبک سفر کن از آنجا برو به جای دگر

و همچنین در سه لفظ «دیگر»، «دگری» و «دیگری».

۱۷- «دگری».

۱۸- «دیگر».

۱۹- «دیگری».

۲۰- «کس»؛

۲۱- «کسی»؛ هر دو معروف است.

۲۲- «که»: «هر که آمد، عمارت نو ساخت».

۲۳- «لختی» مانند پاره.

۲۴- «یای تنکیر»: «شبی یاد دارم که چشم نخفت»، «یکی زاد و یکی زید و یکی مُرد».

۲۵- «یک چند» و مانند این‌ها؛ و اما «هر»، و «هیچ» و «همه» از الفاظ عموم‌اند نه مبهمات و بعضی کلمات دیگر نیز هست که آن‌ها را مبهمات مرکبه گویند: هرچه و همه کس و هیچ کدام و هریک و هیچ یک و هیچ کس و مانند این‌ها؛ و مخفی نماند که - چنانچه اشاره نمودیم - این‌ها از قبیل عمومات هستند نه مبهمات.

[اسماء انده و تأسف]

نمایش هفدهم در اسماء انده و تأسف و آنچه از آن‌ها مطلع شده‌ایم، یازده کلمه است:

(۱) «آواخ»: «آواخ ز پیمان و ز پیمانه او».

(۲) «آوخ»: «آوخ که زمانه دشمنم شد».

(۳) «آوه»:

همچو مجنونی که بشنید از یکی که: مرض آمد به لیلی اندکی
گفت: آوه بی بهانه چون روم؟ ور بمانم از عیادت چون شوم؟

(۴) «آه»: «آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت».

(۵) «افسوس»: «افسوس که ایام جوانی طی شد».

(۶) «داد»: که در السنه معمول است.

(۷) «دردا»: «دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا»

(۸) «دریغ»:

دریغا که با ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار

(۹) «وا»؛

(۱۰) «وای»؛

(۱۱) «های»، چنانچه هر سه در السنه متداول است.

[اسماء ترجی و آرزو و تمنی]

نمایش هجدهم در اسماء [ترجی و آرزو و تمنی و معروف از آن‌ها، «کاج» و «کاجکی» و «کاش» و «کاشکی» می‌باشد؛ و اما «چه» و «کی» و «مگر» در اشعار ذیل محض از برای استثناء و استفهام بوده و آرزو و ترجی به قرینه مقام، مفهوم می‌گردد: «چه شود که با تو به سر رود به مراد دل نفسی مرا»، «کی شود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم».

به زندگی نه نشستی به پهلویم هرگز مگر خدنگ تو بنوازد استخوان مرا

[اسماء تحسین]

نمایش نوزدهم در اسماء تحسین که در مقام ستایش و تقدیس، وارد بوده و در مورد هیجان و میل طبع مستعمل هستند و آنچه به نظر رسیده، یازده کلمه است:

(۱) «آباد»: جرفادقانی گوید:

دل من جای خرابست و در آن، گنج غمت

باد آباد بر این گنج و بران ویرانی

(۲) «آخ»؛

(۳) «آفرین»؛

(۴) «به»؛

(۵) «په»؛

(۶) «خه»؛

(۷) «خهی»؛

(۸) «زه»؛

(۹) «زهی»؛

(۱۰) «واح»؛

(۱۱) «وه»؛

چنانچه همه این‌ها شایع و در السنه دایر بوده و ذکر مثال، موجب تطویل مقال؛ و اکثر آن‌ها بیشتر مکرراً استعمال یابند.

[اسماء تنبیه]

نمایش بیستم، اسماء تنبیه چند تا است: «زنهار» و «زینهار» و «ها» و «هان» و «هلا» و «هین» و مانند این‌ها.

[اسماء تعجب]

نمایش بیست و یکم، اسماء تعجب: «چه‌چه» و «خنک» و «خنکا» و «خوش» و «خوشا» و «وه» و مانند این‌ها.

تنبیه: مخفی نماید که کلمات تحسین و تعجب و تنبیه و ترجی کلاً از قبیل اسم؛ و در جزو حروف شماریدن آن‌ها - چنانچه از بعضی ادبا ناشی شده - خطا بوده و در اسماء ترجی، خطای مرکب می‌باشد، زیرا که علاوه بر عدم حرفیت، ترجی را هم نمی‌باشند چنانچه روشن گردید.

[مذکر و مؤنث]

نمایش بیست و دوم در مذکر و مؤنث: بدان که در بعضی زبان‌ها، همه اسماء به این صفت، موصوف می‌باشد اما در زبان پارسی آنچه اسماء بی‌جان است، قاعده‌ای برای تذکیر و تأنیث آن‌ها نبوده و مذکر و مؤنث اعتبار نشود و آنچه اسماء جاندار است، در بعضی از آن‌ها نرینه را اسمی خاص و ماده را نامی دیگر است، همچو: «مرد و زن»، «پدر و مادر»، «برادر و خواهر»، «کد خدا [و] کد بانو»، «خروس [و] ماکیان»؛ و در بعضی دیگر، فرق مذکر و مؤنث بدین‌گونه نمایند که: در اسم مذکر به آخرش «گشن» یا «نر» ملحق نموده و یا به اولش «نره» یا «گشن» ملصق ساخته و در اسم مؤنث، به اول یا آخر آن، لفظ «ماده» افزایند همچو: شیرنر و نره شیر و پیل‌گشن و گشن‌پیل و ماده‌گاو و گاو‌ماده و مانند این‌ها.

[اسماء اصوات]

نمایش بیست و سوم در اسماء اصوات: بعضی از ادبا، اسماء تنبیه و تعجب و ندا و تحسین و مانند این‌ها را اسماء اصوات نام کرده.

[قیودات]

نمایش بیست و چهارم در قیودات: بدان که هر آنچه را که در جمله و کلام، معنائی زاید بر مدلول مسند و مسندالیه بفهماند مانند زمان اسناد و مکان آن و کمّ و کیف آن و سایر خصوصیات آن، قیودات نامند؛ و آن بر چند گونه است:

- ۱) قیود زمان همچو: دی، امروز، اکنون، فردا و بامداد و شبانگاه و مانند این‌ها.
- ۲) قیود مکان: اینجا، آنجا، بالا و پایین و مانند آن‌ها.
- ۳) قیود کمّ و مقدار: بسا، بسیار، کمتر، بیشتر.
- ۴) قیود تصدیق: آری، بلی، نه‌مار.
- ۵) قیود نفی: نه، هرگز، هیچ.
- ۶) قیود ترتیب: پس‌پس، آنگاه، نخست، نخستین.
- ۷) قیود وصف همچو: عاقلانه و دیوانه و حقیقتاً و واقعاً و کورکورانه و پنهان و آشکار.

۸) قیود شکّ و ظنّ: شاید، گویا، همانا، دور نیست، پندارم و مانند این‌ها.

۹) قیود استفهام: آیا، کی، کجا، کدام و مانند این‌ها.

و باید دانست که در پاره‌ای زبان‌ها خصوصاً عربی بدین اقسام مزبوره، احکام بسیار و اختلافات بی‌شمار در کار؛ و از آن رو با تفصیل بسیار مذکور می‌دارند ولی چون در زبان پارسی عبارت از بعضی کلمات بسیطه یا مرکبه هستند که به اندک تأمل، معلوم می‌گردد، این است که در اکثر آن‌ها به مجرد تعداد اکتفا نموده و در تعداد هم طالب استقصا نشدیم و بعد از فراغ از شرح اجمالی اکثر اقسام اسم، به ذکر اجمالی پاره‌ای حالات و عوارضات آن می‌پردازیم.

حالات و عوارضات اسم

نمایش بیست و پنجم در اعراب و بنای اسم و حالات و حیثیات آن: بدان که اول کلمات پارسی، همیشه متحرک بوده و آخر آن‌ها همواره ساکن می‌باشد زیرا که شروع در سخن جز به حرف متحرک امکان نداشته و توقف بر آن به غیر حرف ساکن صورت نگیرد. پس، از تحرک حرف اولی چاره‌ای نبوده و از سکون حرف آخری گزیری نه، مگر در حالت عطف و اضافه و موصوفیت و اتصال به روابط و ادوات و ضمائر؛ اما در حالت عطف اگر آخر کلمه، «واو» و «الف» و «های خفی» باشد، آن‌ها را به حالت سکون اصلی خود [رها گذاشته و «واو عطف» را مضموم سازند: «تیهو و دراج» و «پا و دست» و «دهانه و چانه»؛ و اگر آخر کلمه «یای تحتانی» باشد، روا بود که مانند حروف ثلثه معمول داشته و یا این که «یای تحتانی» را مشدد خوانده و مانند سایر حروف مضموم نمایند: «پیری و جوانی» و «شاه و گدا» و «مصر و روم» و «مرز و بوم» و «ایران و توران»؛ و اما وضع آخر کلمه در حالت اضافه در دستور سیم از اضافه - که در آخر همین نمایش است - مذکور خواهد شد و اما وضع آخر کلمه در حالت موصوفیت در نمایش نهم مذکور افتاد و در حالت اتصال به ضمائر و ادوات و روابط به مناسبت مقام، متحرک گردد: دلا، جانا، پسرو، دختر و، هوشیاری خوب است.

تبصرة: اجتماع دو ساکن در وسط کلمه، جایز است اگر اول آن‌ها، حرف مدّ باشد: باختن و بیختن و سوختن؛ و در آخر، جایز است مطلقاً: باد و بید و بود و تشت و پشت و خشت؛ بلکه گاه باشد که در آخر کلمه، سه ساکن اجتماع یابد مشروط بر این که اول آن‌ها حرف مدّ باشد: ماست، دوست، بیست؛ و همچنین اجتماع دو ساکن و سه ساکن که در میان دو کلمه روی دهد، مشروط به همین شرط است که اگر اول آن‌ها حرف مدّ باشد، به جهت امکان تلفظ، آن را به حال خود باقی داشته و مسلم دارند: کیست، برپا است، نیکو است؛ و الاً به جهت تعدّر تلفظ، آن را جایز نداشته و به چند روش در دفعش کوشند: پس اگر ساکن اول غیر از «الف» و «واو» و «های خفی» بوده و دویمی هرچه باشد، آن را به مناسبت مقام، متحرک سازند: پسرک و دخترک و توانگری و درویشی و چهارم و پنجم؛ و در جایی که ساکن اول «الف» یا «واو» بوده و دویمی «الف» باشد، «یای وقایه مفتوح» در آخرش افزایند: گدایان و خوبرویان؛ و اگر دویمی

«یای مدّ» باشد، یک همزه وقایه در میانشان آرند: تنهائی و بدخوئی؛ و در جایی که ساکن اول «ه» و دویمی «الف» و «ی» باشد، آن را به «گاف پارسی متحرّک» تبدیل نمایند همچو: آزادگان و بندگی؛ و اگر دویمی غیر از «الف» و «یا» باشد، یک همزه وقایه متحرّک به مناسبت مقام افزایند: خامهات و نامه‌ام و بنده‌ایم و مانند این‌ها.

و چون از اعراب و بنای اسم فراغت یافتیم، پس به صوب حالات و حیثیات آن، عطف عنان کرده و می‌گوئیم که: اسم را چند حالت است: فاعلیّت [و] مفعولیّت و حال بودن و تمیزشدن و تأکید و بدل و ندا و اضافه و عطف بیان.

اما فاعلیّت یا حالت ابتدا یا حالت مجرّد یا کلمه مجرّد آن است که کلمه به حال اصلی خود باقی بوده و سؤال «که» و «چه» را جواب دهد: «که بزرگ است؟ خدا»، «چه چیز خوب است؟ توحید و تدین».

و اما مفعولیّت، بدان که مفعول بر دو گونه است:

(۱) مفعول یا مفعول به یا مفعول صریح یا مفعول بی واسطه که بدون واسطه حرفی متعلّق فعل بوده و در جواب «که را» و «چه را» گفته شود. علامت آن در معهود معین لفظ «را» بوده و در غیر معین بدون آن استعمال نمایند: «که را باید کشت؟ کافر را» و «چه را باید گفت؟ حق را» و «خانه‌ای خریدم» و «بساطی چیدم»؛ و گاه باشد که مفعول را به قرینه سیاق حذف کنند.

دوران می حسرت همه در ساغر ما کرد بر هر چه نهادیم دل، از دیده جدا کرد
یعنی جدا کرد آن را؛ و آن، بیشتر مفرد بوده و بعضاً به واسطه «کاف» بیان جمله باشد.

به هر که عرضه دهم درد خویش می‌بینم

که غرقه‌ام من و او در کنار می‌گذرد

و گاه است که به جهت تأکید لفظ «مر» در اوّل مفاعیل صریحه افزایند.

مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

تنبیه: یک قسم از مفعول صریح و بی واسطه هم هست که به مفعول مطلق موسوم بوده و گاهی عدد وقوع فعل را بیان کرده و گاهی نوع آن را به مرحله عیان آورده و گاهی مجرّد صدور آن را بدون زیادت چیزی افاده نماید، همچو «زدم ده بار» و

«نشستم مانند نشستن امیر» و «رفتم رفتنی»؛ و اوّلی را **مفعول مطلق عددی** گفته و دویمی را **نوعی خواننده** و سیّمی را **تأکید** نامند.

گونه دویم: **مفعول بواسطه** یا غیر صریح که تعلق فعل بدو به واسطه «در»، «با»، «برای» بوده و اوّلی را **مفعول فیه** و دویمی را **مفعول معه** و سیّمی را **مفعول له** گویند. اما **مفعول فیه** ظرف زمان و ظرف مکانی است که فعل در آن واقع شده و در جواب سؤال «در که» و «در چه» آمده باشد و علامت آن «در» یا «بر» می باشد و در بعضی موارد محذوف گردد: «نجات در چه چیز است؟ در حق» و «سعادت در چه زمان است؟ در روزی که تدبّین و تمدّن گرد آیند».

و اما **مفعول معه** اسمی است که گاهی شریک فاعل باشد در تأثیر و گاهی مصاحب مفعول باشد در تأثر؛ و علامت آن «با»؛ و در جواب «با که» و «با چه» مذکور گردد: «با برادرم به باغ رفته و سیب را با انار چیدم».

و اما **مفعول له** اسمی است که تحصیل آن، مقصود بوده و یا حصول آن، سبب صدور فعل گردیده و در جواب «برای که» و «برای چه» و مانند این ها از سایر ادوات علت مذکور گردد و اوّلی را **تحصیلی** گفته و دویمی را **حصولی** نامند: «پسرم را برای ادب زدم، چنانچه از ناتوانی تاب حرکت ندارد»؛ و پوشیده نماند که مفعول بواسطه گاهی به واسطه حروف دیگر نیز مثل «ب»، «تا»، «از» بوده و در جواب «به که» و «به چه» و «تاکی» و «تاکجا» و «از که» و «از چه» مذکور شده و اوّلی و دویمی را **مفعول الیه** گفته و سیّمی را **مفعول عنه** نامند: «به مسجد می روم» و «از میخانه می گریزم» و «تا تهران خواهم رفت»؛ و گاه باشد که همه مفاعیل در یک جمله گرد آیند؛ و در اینجا شایسته آن است که مفعول به را به سایر مفاعیل مقدّم دارند: «در ماه آبان، پسر خود را با برادرت در دبستان احرار برای تعلّم قاموس المعارف به نزد ما آورده و از جهالت رها نموده و تا آخر عمر در اصلاح اخلاقشان بکوش».

دستور: گاه باشد که بعضی از ادوات مفاعیل را به بعضی دیگر تبدیل نمایند: «زین، اسب راست» یعنی برای اسب، «این کار او را نشاید» یعنی بدو نشاید، «بر در میکده بنشسته و جامی در کف» یعنی در در میکده و مانند این ها.

و اما **حالیّت** آن است که اسمی هیئت فاعل یا مفعول یا هر دو را افاده کند که در

حالت صدور فعل یا وقوع آن به چه هیئت بوده‌اند و آن‌ها را هم **ذی حال** گویند: «رستم سواره آمد» و «جهانگیر پیاده رفت» و حال در اکثر، مفرد بوده و بعضاً جمله باشد و به هر حال سزاوار آن است که از **ذی حال** مؤخّر آید و گاهی مقدّم هم باشد، خصوصاً در مقام ضرورت چنانچه خسرو در واقعه دفن لیلی گفته:

گریان جگر زمین گشادند وان کان نمک در آن نهادند

و گاه است که حال به طریق عطف متعدّد آید و در این صورت، حال ثانی و ثالث را **حال مترادف** گویند: «فلان را افتان و خیزان دیدم».

و اما تمیز لفظی است که برای ازاله ابهام در کلمه‌ای یا نسبتی مذکور و به ممیّز نیز موسوم؛ و آن لفظ مبهم، بیشتر، از مقادیر می‌باشد: دو من گندم، سه سیر جو و پنج عدد تخم مرغ؛ و گاهی از اسماء غیر مقدار بوده و به طرف ممیّز خود مضاف می‌باشد: انگشتر نقره؛ و اصل در تمیز، تأخّر از ممیّز بوده و گاهی به حکم ضرورت، مقدّم باشد: شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر

و گاه باشد که جمله نیز به واسطه ابهام در نسبت - چنانچه اشاره نمودیم - محتاج به تمیز بوده و به واسطه لفظ «از رو» و «به انگیزه» و مانند آن‌ها رفع ابهام نمایند: «کتاب من، شایان تمجید است از روی اسلوب عجیب» و «انوشیروان مرد خوبی است از جهت عدالت» و «حاتم، بی نظیر است از حیث سخاوت».

و اما تأکید عبارت از لفظی است که حال ماقبل خود را در ذهن سامع، ثابت و مقرّر سازد و فائده آن، دفع گمان غلط درباره متکلم و یا دفع ضرر غفلت از مخاطب است و آن ماقبل را مؤکّد گویند (به فتح کاف)؛ و تأکید بر دو بخش است:

(۱) لفظی که به تکرار یک لفظ مفرد یا مرکّب حاصل و مقصود متکلم، اهتمام در ایصال لفظ مخصوصی است به سمع سامع. شعر:

می برد می برد نگار نگار از کفم از کفم قرار قرار

و گاهی تکرار لفظ دلالت به بسیاری و کثرت مابعد آن نماید: «خُم خُم شراب» و «کاسه کاسه آب»؛ و تأکید لفظی ضمیر متّصل، با ضمیر منفصل می‌باشد: «رفتی تو»، «آدم من».

(۲) معنوی که به تکرار معنی به واسطه لفظ «خود» و «همه» و «هر آینه» و «هرگز» و

«هر دو» و مانند این‌ها حاصل؛ و مقصود، اهتمام در حفظ معنی و ایصال آن در ذهن مخاطب و اظهار عدم اراده مجاز است: «من خودم دیدم» و «خودت را زدم» و «رستم و افراسیاب، هر دو، کشته شدند» و «اهل زمانه هم بی‌ناموس هستند» و مانند این‌ها.

بدل و عطف بیان

و اما بدل و عطف بیان؛ بدان که در جایی که دو لفظ در یک جمله گرد آمده و در انتساب به چیزی، دویمی تابع اولی بوده و مقصود اصلی از انتساب همان لفظ ثانی بوده و ذکر اولی یا فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بوده و یا از سهو و خطا ناشی گردیده و دویمی برای دفع سهو باشد. در این صورت، آن لفظ ثانی را بدل نامیده و اولی را مبدل منه گویند و اگر مقصود اصلی از انتساب، همان لفظ اول بوده و ذکر ثانی فقط برای افاده تفسیر و بیان باشد، آن لفظ ثانی را عطف بیان خوانده و اولی را مبین گویند و از این قبیل است جزو ثانی بعضی اعلام مرکبه: «شاهزاده عین الدوله»، و «میرزا رشید» و به عبارة اخرى در جایی که چیزی و یا کسی را اسماء عدیده بوده و بعضی نسبت به دیگری مشهورتر باشد و خواهند که همه را مرتباً ذکر نمایند، مشهور را بعد از غیر مشهور آورده و این را عطف بیان گویند.

تنبيه: یک قسم عطف نیز هست که به واسطه بعضی حروف معینه بوده و به عطف به حرف موسوم؛ و در نمایش بیست و دویم از نگارش سیم مرقوم می‌گردد. و اما ندان آن است که اسم، منادی واقع بوده و به واسطه «ای» [و] «ایا» در اول آن و یا «الف مفرده» در آخرش توجه مسمایش مطلوب گردد.

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن

تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن

ایا شاه محمود کشورگشای

ز کس گر نترسی بترس از خدای

شاه مرا ز رأیت نقش و نگین تو

تا روز حشر آیت نصر من الله است

و اما لفظ «آری» را که بعضی از فرهنگیان در جزو حروف ندا شمرده، خطا و

بی‌مأخذ و در این شعر شفائی هم که استشهاد نموده:

آری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا

لاف چیزی که نداری چه زنی پیش کسان؟

حرف تصدیق است.

دستور: اگر خواهند که به آخر کلمهٔ مختومه به «الف» یک «الف ندا» آرند، پیش از

آن، «یای وقایه» افزایند: «خدایا».

دستور: گاه باشد که منادی را به قرینهٔ سیاق حذف نمایند:

حمد تو طراز داستان‌ها

ای نام تو زینت زبان‌ها

و اما **اضافه** آن است که اسمی را برای افادهٔ معنی معینی همچو تعریف و تخصیص

و مانند آن‌ها به واسطهٔ یکی از ادوات ربط «در»، «از»، «برای» به اسمی دیگر مربوط

ساخته و نسبت دهند، خواه هر دو عربی باشند یا پارسی یا مختلف: «وقت ظهر»،

«روز جمعه»، «لطف شما در انجمن دوستان به این مبتلای هجران رسید»؛ و به هر حال

اولی را **مضاف خوانده** و دویمی را **مضاف‌الیه** گفته و ترکیب آن‌ها را **ترکیب اضافی**

نامیده و مجموع آن‌ها را **مركب اضافی** گویند؛ و چنانچه اشاره شد، اضافه به اعتبار

ادوات رابطه بر سه گونه می‌باشد: اضافه به معنی «از» و به معنی «در» و به معنی «برای»،

همچو: «انگشتر زر» و «خواب سحر» و «اسب سفر»؛ و اما به اعتبار خود مضاف و

مضاف‌الیه به چهار بخش است:

(۱) **بیانی** که عام به سوی خاص اضافه شده و یا این که مضاف‌الیه اصل و مادهٔ

مضاف بوده و از برای بیان نوع و جنس آن مذکور گردد همچو: «شهر تبریز» و «جام

نقره» و «انگشتر زر» و اگرچه این دو مثال آخری شبیه صفت و موصوف بلکه در

بدو نظر حمل به اضافه کردن خطا می‌نماید الا این که در نظر قائل، متفاوت و فرقیان

در ترجمه روشن می‌گردد، چنانچه اگر محمول بر صفت باشند، ترجمهٔ ترکی آن‌ها

اینچنین باشد: «قریل اوزوک» و «گوموش جام» و اگر محمول به اضافه باشند، ترجمهٔ

ترکی همچنین باشد: «قریلین اوزوکی» و «گوموشین جامی».

(۲) **اختصاصی** که تخصیص مضاف به مضاف‌الیه را باشد خواه به سمت ملکیت که

اضافه تملیکی نیز گویند: «اسب شما» و یا به طریق ظرفیت «آب دریا» و یا به روش

علیت: «گردنی پاداش (?)» و «زندان دزدی» و یا به طرز نسبت: «اهل ستم» و یا مجرد اختصاص و ارتباط همچو «شهر ما»، «حاکم ما»، «پادشاه ما» و «قانون نظام» و «شهر انتقام» و مانند این‌ها.

۳) **اضافه تشبیهی** که مشبه را به سوی مشبه به و یا بالعکس اضافه نمایند: «آینه دل» و «قد سرو».

۴) **اضافه استعاری** که متکلم در ذهن خود، چیزی را به چیز دیگر تشبیه کرده و یکی از لوازم مشبه به را به سوی مشبه اضافه کنند: «گوش هوش» و «گرگ اجل» و «زبان حال» و «چنگال مرگ» و مانند این‌ها و از آن رو که انتساب این چنین مضاف به مضاف الیه خود محض به اعتبار و نظر متکلم است، این قسم را **اضافه اعتباری** نیز گویند و حاصل استعاره، مبالغه در تشبیه و در عالم خیال، مشبه را عین مشبه به تصور کردن است چنانچه گوینده «چنگال مرگ»، اول مرگ را در ذهن خود درنده قرار داده، پس چنگال را که از لوازم درنده است، از او عاریت کرده و به سوی مرگ اضافه نموده.

و در اینجا چهار دستور است:

۱) تابع اضافات و زیاده بر واحد بودن آن روا و در استعمالات اهل لسان در کار است: «جل اسب من» و «جلد کتاب پدر من»، «گر دست دهد خاک کف پای نگارم» که در مثال اول، دو اضافه پی هم متوالی و در دویم، سه اضافه و در سیمی، چهار اضافه از پی یکدیگر آمده بلکه در بعضی کلمات توالی پنج اضافه هم دیده شده:

کحل الجواهری بخش ای باد صبح بر چشم

از گرد توتیای خاک ره نگارم

۲) در اضافه بیانی و اختصاصی و قسم اول اضافه تشبیهی که مشبه را بر مشبه به اضافه کرده‌اند، اصل مقصود بالذات ذکر مضاف بوده و مضاف الیه فقط برای بیان و رفع ابهام آن است به خلاف استعاری و قسم دویم، تشبیهی که در این هر دو مقصود بالذات مضاف الیه بوده و ذکر مضاف محض برای قرینه بودن بر تشبیه و استعاره است.

۳) چنانچه در میان صفت و موصوف یکی از روابط مذکوره در اول نمایش نهم لازم بوده و مشروحاً نگارش یافت، همچنین در میان مضاف و مضاف الیه هم به شرح مذکور که در جایی که مضاف الیه، اسم ظاهر و یا ضمیر منفصل باشد، همان روابط

صفت و موصوف معمول است، پس اگر حرف آخر مضاف «الف» و «واو مدّ» باشد، «یای وقایه مکسور» افزوده و اگر «های خفی» باشد، همزه مکسوره آورده و اگر «یای معروف» باشد، ربط به هر یک از همزه و کسره آخر و یای وقایه مکسوره به شرحی که در صفت و موصوف نگارش یافت، جایز و در «های ملفوظ» و «واو اصلی» مانند سایر حروف، آخر مضاف را مکسور نموده و این کسره را کسره رابطه و کسره اضافی نامند و امثله این‌ها از صفت و موصوف روشن؛ و در جائی که مضاف مضاف‌الیه، هر دو در حکم یک کلمه باشند، در آن نیز مانند صفت و موصوف کسره رابطه را تخفیفاً انداخته و این چنین اضافه را به اعتباری، **اضافه موصول** خوانده و به لحاظی، **اضافه مقطوع** نامند همچو: «پدرزن» و «مادرزن» و «سررشته» و «زیر(?)» و آنچه بدین‌ها ماند. بلی، در جائی که مضاف‌الیه، ضمیر متصل باشد، اگر حرف آخر مضاف «الف» و «واو مدّ» است، «یای وقایه مفتوح» افزوده و اگر «های خفی» است، «همزه وقایه مفتوحه» آورده و اگر غیر این سه حرف است، خودش را مفتوح سازند: «به پایت»، «به سویت»، «خانه‌ات»، «اسبت» و «نانت» و مانند این‌ها.

۴) بیشتر مضاف بر مضاف‌الیه مقدّم باشد و گاه است که برعکس این بوده و مضاف‌الیه را بر مضاف، مقدّم داشته و اینچنین اضافه را **اضافه مقلوب** و **اضافه معکوس** نامند همچو: گلاب و سیماب و گل برگ و لاله رنگ و مانند این‌ها.

[فعل]

نگارش دویم (از آیین سیّم از مقدّمه) در **فعل** که به ذات خود به بودن یا نمودن کاری در یکی از سه زمان دلالت می‌کند. پس فعل در حقیقت سه چیز را می‌فهماند: معنی مصدری، نسبت به فاعل و زمان معین؛ و مختصات آن که به واسطه آن‌ها از اسم و حرف امتیاز یابد، مطاوعه و قبول و معلوم و مجهول و لازم و متعدی و مثبت و منفی بودن است که تحقیق هر یک مشروحاً نگارش خواهد یافت و غالباً در اوّل ماضی و مضارع و امر محض من باب مبالغه و تأکید و یا از روی زینت، حرف «ب» افزوده و همزه مفتوح و مضموم را اگر باشد، مبدّل به «ی» نموده و همزه مکسور را به حال خود باقی گذارند: بیفتاد و بیفکند و بایستاد؛ و همچنین در مضارع و امر و گاهی به جهت

ضرورت، حرف «ی» را بعد از تبدیل، «انداخته» و «بنداخت» و «بنداز» و «بندازد» گویند، بلکه گاه است که در نهی نیز بعد از «نون نهی»، حرف «ب» افزوده و «نه بخور» گویند و از آن رو که زیادت حرف «ب» در ماضی کمتر دیده شده، به خلاف مضارع که زیادت «ب» در آن، نسبت به ماضی، بسیار بلکه در امر حاضر از هر دو بسیارتر بوده و نظماً و ثراً شایع و مطّرد است، می توان گفت که زیادت «ب» در امر حاضر موجب مزیت فصاحت بوده و در مضارع هم فصیح می باشد؛ و اما در ماضی اگر مخّل فصاحت هم نباشد، مستحسن نبوده و محض من باب رعایت وزن و غیره خواهد بود و بالجمله پاره ای احکام مختلفه و اقسام متنوعه فعل را در ضمن چند دستور می نگارد:

فعل خاصّ و فعل عامّ و فعل اقتداری و وجوبی و بعضی اقسام دیگر

دستور اوّل: «بودن و شدن» در میان افعال مادر جمع آنها بوده و به معاونت اینها بعضی صیغه ها تشکیل یابد. «آمد و رفت» یعنی آینده و رونده شد؛ و از این رو، اینها را فعل عامّ و فعل معاونه نیز گویند، چنانچه سایر افعال را فعل خاصّ گویند و از افعال خاصّه هم «خواستن» را ارادی نام کرده، «شایستن» را امکانی یا لزومی نامند و «توانستن» را اقتداری خوانده و «بایستن» را وجوبی گویند؛ و اقتداری هم یا اقتداری ماضی است یا اقتداری مضارع - چنانچه هر دو مذکور خواهد شد - و یا اقتداری مطلق که ضمیر و فاعل مخصوص نداشته و تنها یک معنی علی الاطلاق افاده نماید و قاعده تشکیل آن، آن است که امر حاضر «توانستن» را به اوّل ماضی مطلق آورند، همچو «توان گفت» و مانند آن؛ و وجوبی هم به دو قسم است: یکی وجوبی مقدّم که وجوب و لزوم فعلی را در زمان گذشته افاده نماید و به ادخال لفظ «بایست» به اوّل مستقبل انشائی تشکیل یابد: «بایست بگویم»؛ و گاه باشد که ضمائر شش گانه را به لفظ بایست ملحق کرده و به ماضی مطلق، ملصق نمایند. «بایستم گفت» و بدین قیاس؛ و دیگری وجوبی مطلق که به الحاق لفظ «باید» به اوّل مستقبل انشائی تشکیل یابد: «باید بگویم»؛ و گاه است که در این قسم هم ضمائر را به لفظ «باید» ملحق نموده و خودش را به اوّل ماضی مطلق آرند: «بایدم گفت»؛ و بعضی شقوق علیحده نیز هست که به ادنی تأمل واضح و روشن می گردد.

متعدّی و لازم و مطاوعه

دستور دویم: اگر فعل با فاعل خود تمام نشده و مفعول صریح داشته باشد که بدو تعلّق یابد و باز هم مخاطب را انتظار باشد، همچو «دیدم» و «خوردم» که هر دو محتاج به متعلّق و بدون ذکر آن، مخاطب را انتظار باقی؛ و روا باشد که پرسد: «که را دیدی؟» و «چه را خوردی؟»، این چنین فعل را متعدّی نامند و اگر هم، چنین نبوده و مخاطب را انتظاری نماند، همچو «آمد» و «رفت» و مانند آن‌ها، آن را فعل لازم گویند و فعل لازم هم اگر متضمّن معنی قبول باشد، آن را فعل مطاوعه نیز گویند: «آب از کوزه ریخت» یعنی قبول ریختن کرد.

طریق تعدیه: و چون خواهند که فعل لازم را متعدّی نمایند، لفظ «اندن» یا «انیدن» به آخر امر حاضر آن، ملحق نمایند: «رساندن» و «رسانیدن»؛ و از آن رو که کثرت لفظ از یک ماده، کثرت معنی را مشعر است، «انیدن» نسبت به «اندن»، زیاده تعدیه را باشد؛ و بدان که بعضی افعال در صورت لازم و متعدّی، هر دو استعمال یافته و به قرینه مقام، امتیاز یابند: «آموختن» و «آمیختن» و «افزودن» و «بریدن» و «دریدن» و «ریختن» و «زادن» و «شکستن» و «گشودن» و مانند این‌ها؛ و یا بدین روش، امتیاز دهند که: اگر در افعال همچنانی معنی قبول و مطاوعه باشد، آن را لازم گفته و الا متعدّی نامند، مثلاً «درید» اگر مقصود این باشد که «فلان شخص جامه را درید» متعدّی است و اگر منظور این باشد که جامه «دریده شد» لازم است.

فعل تامّ و ناقص

دستور سیم: چنانچه مذکور شد، هر فعل از فاعل ناگزیر است. پس اگر تنها معنی مصدری خود را به فاعل خود نسبت دهد نه صفت دیگر را همچو «آمد» و «رفت» و مانند این‌ها، آن را فعل تامّ گویند و اگر علاوه بر فاعل به ذکر چیزی دیگر هم محتاج باشد که علاوه بر معنی مصدری خود، مدلول همان چیز دیگر را نیز بر فاعل خود منسوب سازد، آن را فعل ناقص گویند: «بود»، «شد»، «گردید»، «نیست» و مانند آن‌ها که در افاده معانی خود استقلال ندارند، همچو «بود» در این مثال: «رستم، دلیر بود» که علاوه بر معنی «بودن»، صفت دلیری را نیز به رستم ثابت می‌نماید و اینگونه افعال را

روابط زمانی نیز گویند در مقابل **روابط غیر زمانی** که در نمایش بیست و سوم از نگارش سیم از آیین سیم، سمت نگارش خواهد یافت و در بعضی موارد فعلی را **تام** گویند که در مشتقات آن، تغییری نباشد همچو «افکندن» و «خواندن» و مانند این ها که در نمایش سیم از همین نگارش دویم که مبحث حال و اوامر است، مشروحاً مذکور خواهد شد.

فعل مفرد و مرکب

دستور چهارم: از آن رو که وسعت زبان پارسی نسبت به عربی کمتر و تمامی صیغ آتیه افعال را از یک ماده مشتق کردن، امکان نداشت، ناچار بعضی از مشتقات را به معاونت همین افعال ناقصه، ترکیب داده و فعل را بدین اعتبار به دو قسم تقسیم کرده اند: **مفرد** یا **بسیط** یا **ساده** که بی معاونت فعلی دیگر صرف شود، همچو: «رفتم» و «گفتم»؛ و **مرکب** که به دستیاری افعال ناقصه صرف شود: «رفته بودم»، «گفته بودم» و از این جا روشن گردید که افعال ناقصه همان افعال عامه و افعال معاونه هستند که به اعتبارات مختلفه به اسامی متفرقه موسوم شده اند.

مطابقت فعل با فاعل در جمع و افراد

دستور پنجم: چنانچه مذکور افتاد، هر فعل به فاعلی محتاج است. پس اگر آن فاعل، ذی روح بوده و اسم جمع نباشد، مطابقت آن با فعل در جمع و افراد لازم است: «جهانگیر آمد» و «رستم و افراسیاب مردند»؛ و در جایی که اسم جمع بوده و یا غیر ذی روح باشد، مطابقت و عدم آن، هر دو جایز باشد اگر چه مفرد آوردن فعل مطلقاً افصح می باشد: «مطالب ادبا در کتاب ما درج است» یا «درجند»؛ و «گروهی از مردم آمد» یا «آمدند».

فعل معلوم و مجهول

دستور ششم: اگر فاعل فعل، معلوم و معین بوده و مذکور باشد، آن فعل را به اعتبار فاعل، معلوم گویند: «قابیل، هابیل را کشت»؛ و اگر فاعل را حذف کرده و فعل را به مفعول نسبت دهند، آن را **فعل مجهول** نامند: «هابیل کشته شد»؛ و از این جا معلوم می شود که فعل لازم، مجهول ندارد زیرا که مفعول ندارد و برای مجهول ساختن فعل

معلومی، یکی از مشتقات فعلی ماده «شدن» را به اسم مفعول آن ملحق سازند؛ مثلاً اگر خواهیم که از «گفتن»، فعل مجهول ماضی آریم، ماضی «شدن» را به اسم مفعول آن - که «گفته» است - ملحق نموده و «گفته شد» گویند و اگر مضارع مجهول بنا کنند، مضارع «شدن» را به اسم مفعول مذکور ملحق نموده و «گفته می‌شود» گویند و بدین قیاس و سبب، حذف فاعل و مجهول آوردن فعل و نسبت دادن آن به مفعول، یا تعظیم فاعل است: «مردم، خلق شد» و یا تحقیر آن: «حاکم، سب شد» و یا مجهول و نامعلوم بودن آن: «کتاب من دزدیده شد» و یا مبهم داشتن و پنهانیدن آن چنانچه متداول است و گاه است که به جهت معلوم و مشهور بودن، فاعل را محض من باب اختصار حذف کرده و فعل را به صورت مجهول آرند بدون این که یکی از دواعی مزبوره موجود باشد.

فعل مثبت و منفی

دستور هفتم: اگر فعل، دلالت کند بر این که معنی مصدری آن از فاعل به عرصه وجود آمده، همچو «آدم» و «رفتم»، آن را فعل مثبت گویند و اگر به وجود نیامدن آن را بفهماند، آن را منفی نامند و علامت نفی در پارسی، «نون» مفتوحی است که در افعال بسیطه به اول آن‌ها آورده و «الف مفتوح و مضموم» را اگر باشد، مبدل به «ی» نموده و «الف مکسور» را به حال خود باقی گذارند: «نیفتاد» و «نیفکند» [و] «نایستاد»؛ و در افعال مرکبه گاهی به اول جزو اول افزوده و گاهی به جزو ثانی ملحق نمایند: «شاید تا به حال، مثل کتاب ما را دیده نباشی» یا «ندیده باشی».

تنبيه: در مصدر منفی و اسم مفعول منفی گاهی الفی بعد از نون نفی آورده و «ناخوردن» و «نادیده» گویند مگر این که مصدر به «الف» باشند، همچو «افزودن» و «افزوده» که «ناافزودن» و «ناافزوده» گفتن، مستهجن است.

تنبيه: در امر حاضر، نفی را نهی گویند و علامت آن در اغلب، «میم» مفتوحی است که به اول آن افزایند، چنانچه خواهد آمد: «دروغ مگوی»؛ و گاه است که با «نون مفتوح» نیز گویند و اما در نهی غایب، علامت غالبی «نون مفتوح» بوده و ندرتاً «میم مفتوح» نیز آید بلکه در مقام دعا «میم»، مستحسن و بر «نون» ترجیح دارد: «مبادا»، «مماناد».

اخباری و انشائی و شرطی

دستور هشتم: اگر فعل، حالتی واقعی را به صورت قطعی باز نماید، اخباری گویند: «آمده» و «می آیم»؛ و اگر نه چنین بوده و تمنّی و ترجّی و آرزو و خواهش و دودلی و طلب فعل یا ترک و مانند این ها را باشد، آن را انشائی گویند و از اقسام آن هم، آنچه را که آن مدلول آن، منوط و وابسته به چیزی دیگر باشد، شرطی گویند: «اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را» و به عبارت اخری، اگر مدلول فعل با خود لفظ به عرصه وجود آمده و پیش از آن، اصلاً وجود نداشته باشد، مانند افعال ترجّی و تمنّی و امثال آن ها، آن را انشائی گویند و آن هم یا مفرد است که در خود هر فعل، ضمائر شش گانه را به آخر امر حاضر آن آرند: «خوانم» و «دانم» و یا مرکّب که لفظ «باش» را بعد از مفرد غایب ماضی نقلی هر فعلی که مقصود است، افزوده و ضمائر شش گانه را بدو ملحق سازند: «رفته باشم»؛ به خلاف اخباری که مدلول آن، پیش از تکلم واقع بوده و مقصود متکلم، بیان همان مدلول و خبر دادن از آن و حکایت کردن آن است و بعد از فراغ از بیان اقسام مذکوره فعل می گوئیم که: هر فعلی به اعتبار زمان - که جزو مدلول آن است - به سه قسم می باشد: زمان گذشته که ماضی گویند و زمان آینده که مضارع و مستقبل خوانند و زمان اکنونی که حال و امر یا نهی گویند؛ و «آلفتن» مستقبل نداشته و «نهفتن» امر و مستقبل، هیچ کدام، را ندارد و به اعتبار فاعل هم - که جزو دیگر مدلولش است - خالی از شش قسم نباشد زیرا که فاعل، یا غایب است و یا مخاطب و یا متکلم؛ و هر یک از این ها، یا واحد است یا جمع. پس، از برای هر فعلی، شش صیغه مقرر؛ و اصل آن ها واحد غایب بوده و صیغ دیگر به واسطه الحاق ضمائر متّصله، متفرّع از آن می باشند:

«جمع غایب» «واحد مخاطب» «جمع مخاطب» «واحد متکلم» «جمع متکلم»

«ند» «ی» «ید» «م» «یم»

و تفصیل این اقسام را در ضمن سه نمایش می نگارد:

[ماضی]

نمایش اوّل، ماضی که بر زمان گذشته دلالت کرده و به چند قسم استعمال یابد که هر

یک از آن‌ها نوعی از گذشته را افاده نماید که از دیگری مفهوم نگردد چنانچه «رفتم» و «رفته‌ام» و «می‌رفتم» و «می‌رفته‌ام» و مانند این‌ها که همه آن‌ها از اقسام ماضی هستند و مع‌ذالک مدلول هر یک، غیر از دیگری می‌باشد چنانچه تفصیل همه این اقسام را در ضمن ده قسم می‌نگارد:

قسم اوّل: ماضی مطلق که دلالت دارد بر زمان گذشته‌ای که با هیچ یک از قیود آتیه مقید نباشد و بعضی از ادبا این قسم را به محدود موسوم داشته؛ و تعریفش کرده به این که دلالت دارد به یک زمان گذشته‌ای که به زمان حال، نزدیک و متصل باشد؛ و بعضی دیگر شهودی نامش کرده؛ و تعریفش نموده به این که متکلم، دیده و شنیده خود را به رأی العین خبر دهد؛ و امر سهل و جای مناقشه نیست؛ و چنانچه دانسته شد هر یک از ماضی و مضارع به نام معلوم و مجهول به دو قسم بوده و هر یک از آن‌ها هم به نام مثبت و منفی به دو گونه بوده و هر یک از این چهار را شش صیغه می‌باشد: واحد غایب و مخاطب و متکلم و جمع آن‌ها.

پس هر یک از اقسام مختلفه ماضی و مضارع را بیست و چهار صیغه و اصل آن‌ها واحد غایب معلوم و مثبت بوده و سایر صیغ مختلفه به واسطه الحاق ضمائر معینه و به اعمال قاعده مجهول و منفی، متفرّع از آن می‌باشند چنانچه به همه این‌ها اشاره نمودیم و چون این مقدمه، مهّدد بوده و منظور نظر آمد، پس می‌گوئیم که قاعده تشکیل صیغه واحد غایب معلوم و مثبت در ماضی مطلق آن است که از آخر مصدر، «نون» را حذف کرده و مقابل آن را که «ت قرشت» و «د ابجدی» است، ساکن نموده و در صیغ باقیه، همان «ت» و «د» را به جهت دفع التقاء ساکنین به مناسبت مقام، متحرّک سازند و ما برای بیان صیغ مختلفه بیست و چهارگانه ماضی مطلق و سایر اقسام آتیه، تسهیل‌الأمّار یک جدولی وضع نموده، به جهت وضوح مطلب از معمول و متعارف در جداول همچنانی خارج شده و تقسیم به مربّعات نکرده و صیغ شش‌گانه راجعه به هر یک از معلوم و مثبت و مجهول و منفی را در مقابل آن بدین ترتیب نگاشتیم:

۱) واحد غایب ۲) جمع غایب ۳) واحد مخاطب ۴) جمع مخاطب ۵) واحد متکلم ۶) جمع متکلم.

صیغ ۲۴ گانه ماضی مطلق						
معلوم مثبت	زد	زدند	زدی	زدید	زدم	زدیم
معلوم منفی	نزد	نزدند	نزدی	نزدید	نزدم	نزدیم
مجهول مثبت	زده شد	زده شدند	زده شدی	زده شدید	زده شدم	زده شدیم
مجهول منفی	نزده شد یا نزده نشد و بدین قیاس است.					

قسم دوم: ماضی نقلی که حکایت از زمان گذشته را بیان نماید و قاعده تشکیل واحد غایب معلوم مثبت آن، آن است که به آخر واحد غایب از ماضی مطلق یک «های خفی» ملحق سازند، چنانچه در این جدول نمودار است:

صیغ ۲۴ گانه ماضی نقلی						
معلوم مثبت	زده	زده‌اند	زده‌ای	زده‌اید	زده‌ام	زده‌ایم
معلوم منفی	نزده	نزده‌اند	نزده‌ای	نزده‌اید	نزده‌ام	نزده‌ایم
مجهول مثبت	زده شد[ه]	زده شده‌اند	زده شده‌ای	زده شده‌اید	زده شده‌ام	و بدین قیاس
مجهول منفی	زده نشده یا نزده شده و باقی امثله بدین قیاس است.					

و بعضی از ادبا، این قسم را به ماضی قریب موسوم کرده و تعریفش نموده به این که دلالت دارد به زمان گذشته که نزدیک به زمان حال باشد و بعضی دیگر که قسم اول را محدود نامیده بود، این قسم را هم ماضی مؤخر نام نهاده؛ و گفته که دلالت دارد بر یک قسم گذشته‌ای که زمانش از زمان قسم اول پیشتر است و چنانچه اشاره نمودم، امر در

همه این‌ها سهل و جای مداقه و مناقشه نیست و مخفی نماند که هرگاه در ماضی نقلی معنی حدوث باشد، دلالت می‌کند بر این که آن فعل تا زمان تکلم تمام شده: «نان را خورده‌ام»؛ و اگر معنی ثبوت و دوام و بقا باشد، دلالت می‌کند بر این که آن فعل، تمام نشده و هنوز اثر آن تا زمان تکلم باقی است: «دانسته‌ام»، «نشسته‌ام»، «خفته‌ام».

دستور: گاه است که به آخر واحد غایب ماضی نقلی بعد از «های خفی»، لفظ «است» آرند بلکه گاه باشد که «الف» را از «است» حذف کرده و «ست» را به ماضی مطلق ملحق نموده و ضمائر را بدو ملصق سازند: «زدست»، «زدستند» و بدین قیاس؛ و در این حال، معنی اقتدار و استمرار را نیز افاده نمایند و اگر چه تمامی صیغ بیست و چهارگانه بنا به دستور مذکور، موافق جدول ذیل می‌باشد:

ایضاً صیغ ۲۴ گانه ماضی نقلی به طور دیگر					
معلوم مثبت	زدست	زدستند	زدستی	زدستید	و بدین قیاس
معلوم منفی	نزدست	نزدستند	نزدستی	نزدستید	و بدین قیاس
مجهول مثبت	زده شدست	زده شدستند	زده شدستی	و بدین قیاس	
مجهول منفی	نزدده شدست یا زده نشدست و سایر امثله به همین قیاس				

ولیکن این طرز در غیر واحد غایب بسیار کم بوده و در غیر شعر دیده نشده:
 ما کار زمانه نیک دیدستیمان از کار زمانه زان بریدستیمان
 شنیدستم که در دریای اعظم به گردابی درافتادند با هم
 بلکه اقسام دوازده گانه مجهول مثبت و مجهول منفی اصلاً در استعمالات اهل لسان دیده نشده.

قسم سیم: ماضی بعید یا مقدم یا سابق که دلالت می‌کند بر زمان گذشته‌ای که از زمان حال، بعید باشد به این معنی که از ماضی دیگر مقدم باشد و بدین طرز تشکیل یابد که به

آخر ماضی نقلی، یک ماضی مطلق از ماده «بودن» آورده و ضمائر را بدو ملحق نمایند چنانچه در این جدول آمده است:

صیغ ۲۴ گانه ماضی بعید						
معلوم مثبت	آورده بود	آورده بودند	آورده بودی	آورده بودید	آورده بودم	آورده بودیم
معلوم منفی	نیاورده بود	نیاورده بودند	نیاورده بودی	یا آورده نبود و بدین قیاس		
مجهول مثبت	آورده شده بود	آورده شده بودند	وسایر امثله بدین قیاس			
مجهول منفی	نیاورده شده بود یا آورده نشده بود و سایر امثله به همین قیاس					

و چون این قسم، متضمن معنی افسانه و حکایت است، بعضی از ادبا آن را حکایه نقلی نامیده؛ و تعریفش کرده به این که متکلم دیده و شنیده خود را به طور افسانه روایت کند.

قسم چهارم: ماضی ابعید یا اسبق که بعد از ماضی نقلی فعل مقصود، یک ماضی نقلی علیحده هم از ماده «بودن» آورده و ضمائر را بدو ملحق سازند چنانچه در این جدول است:

صیغ ۲۴ گانهٔ ماضی ابعید						
معلوم مثبت	آورده بوده	آورده بوده‌اند	آورده بوده‌ای	آورده	آورده	آورده
				آورده‌ایم	آورده‌ام	آورده‌اید
معلوم منفی	نیاورده بوده	نیاورده بوده‌اند	نیاورده بوده‌ای	و سایر امثله بدین قیاس		
مجهول مثبت	آورده شده بوده		و بدین قیاس			
مجهول منفی	نیاورده شده بوده یا آورده نشده بوده و هکذا					

قسم پنجم: ماضی استمراری یا حکایه ماضی که دلالت دارد بر توالی و عادت و همیشگی و این که معنی مصدری در زمانه گذشته ممتدی مکرراً از فاعل به بروز آمده و آن، بر دو گونه است: یکی استمراری کامل که صیغ بیست و چهارگانه مزبوره بالتمام از آن، مستعمل بوده و به واسطه الحاق لفظ «می» یا «همی» به اول ماضی مطلق تشکیل یابد چنانچه در این جدول نمودار است:

صیغ ۲۴ گانه ماضی استمراری کامل				
معلوم مثبت	می آورد	می آوردند	می آوردی	می آوردید و بدین قیاس
معلوم منفی	نمی آورد یا اینکه می نیاورد و بدین قیاس			
مجهول مثبت	آورده می شد	آورده می شدند و بدین قیاس		
مجهول منفی	نیاورده می شد یا آورده نمی شد و بدین قیاس			

و در همه این امثله مندرجه در این جدول، استعمال لفظ «همی» به جای «می» صحیح است؛ و دیگری، استمراری ناقص که صیغ ثلثه واحد متکلم و واحد و جمع غایب از آن مستعمل شده و صیغ ثلثه باقیه، متروک مانده و به الحاق «ی» در آخر ماضی مطلق تشکیل یافته و در این جدول نمودار است:

صیغ ۱۲ گانه ماضی استمراری ناقص			
معلوم مثبت	آوردی	آوردندی	آوردمی
معلوم منفی	نیاوردی	نیاوردندی	نیاوردمی
مجهول مثبت	آورده شدی	آورده شدندی	آورده شدمی
مجهول منفی	نیاورده شدی یا آورده نشدی و بدین قیاس		

و آوردیمی و آوردی و آوردیدی که جمع متکلم و مفرد و جمع مخاطب باشد، مسموع و گوش زد نگردیده.

تنبیه: چنانچه در قسم دویم اشاره نمودیم: گاه باشد که ماضی استمراری به واسطه الحاق «ست» به ماضی مطلق، حاصل گردد و مثال‌های آن در جدول جداگانه مرقوم افتاد.

و در این جا چند دستور است:

(۱) در مجهول منفی، جایز باشد که «نون نفی» را به اصل فعل ملحق کرده و «نیاورده می‌شد» گویند و یا این که به لفظ «می» ملصق نموده و «آورده نمی‌شد» گویند، اگرچه دویمی مزیت فصاحت را دارا است، چنانچه بدین مطلب در ضمن جدول و در بیان مثبت و منفی اشاره نمودیم بلکه در معلوم منفی نیز گاهی به جهت ضرورت «نون نفی» را بعد از «می» آورده و «می‌نیاوردم» گویند.

(۲) در کلمات بعضی از اهل لسان، هر دو علامت «می» و «ی» در یک کلمه جمع شده:

کواکب می‌نمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریک‌خانه
و بدین قیاس است: «همی‌رفتی» و «همی‌گفتی» و مانند آن‌ها که شایع و متداول است.

(۳) ماضی استمراری که دوام و همیشگی را است، گاه باشد که در موقع تمنی آید: «ای کاش در جوانی تحصیل کردمی» یا «می‌کردم»؛ و گاهی وقوع آن در زمانی باشد که فعل ماضی دیگر در آن واقع بوده و وقوع هر دو با هم دیگر تصادف نمایند: «من می‌نوشتم، ناگاه معلّم آمد».

احکام مزبوره در دستورهای قسم ششم در این جا هم جاری است.

تتمیم: بعضی از ادبا گفته که ماضی استمراری بدین طرز نیز تشکیل یابد که به آخر ماضی مطلق، این ضمائر را (م، ت، مان، تان، ند) آورده و بعد از آن، یک «یای استمراری» افزایند: «گفتمی، گفتتی، گفتمانی، گفتتانی، گفتندی»؛ و مخفی نماند که این ادعا، خالی از شاهد بوده و غیر صیغه اول در کلمات استادان دیده نشده و اما این شعر زائری بر تقدیر صحّت و عدم تحریف، مخالف قاعده مذکور بوده و در صورت

تحریف، قابل استشهاد نباشد:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگر نه هرچه ببخشیتی به روز عطا امید بنده نبودی به ایزد متعال
قسم ششم: نقلی مستمری که هر دو معنی ماضی نقلی و ماضی استمرار را حاوی
بوده و به ادخال لفظ «می» یا «همی» در اوّل ماضی نقلی تشکیل یابد، چنانچه در جدول
است:

صیغ ۲۴ گانه ماضی نقلی مستمر	
می آورده یا همی آورده و بدین قیاس	معلوم مثبت
نمی آورده یا می نیاورده و بدین قیاس	معلوم منفی
می آورده شده یا آورده می شده و بدین قیاس	مجهول مثبت
نمی آورده شده یا اینکه می نیاورده شده و بدین قیاس	مجهول منفی

و در اینجا چند دستور است:

- ۱) در معلوم منفی جایز باشد که نون نفی را پیش از «می» آورند یا بعد از آن چنانچه در جدول نموده شده.
- ۲) در مجهول مثبت روا باشد که لفظ «می» را به اوّل اصل فعل آرند یا به اوّل لفظ «شده».

۳) در مجهول منفی جایز باشد که لفظ «می» را به اوّل اصل فعل آورده و «نون نفی» را پیش از آن ملحق کرده و «نمی آورده شده» گویند و یا بعد از آن، آورده و «می نیاورده شده» گویند و یا این که «نون نفی» را به لفظ «شده» آورده و «می آورده نشده» گویند و هم جایز باشد که لفظ «می» را به اوّل «شده» آورده و «نون نفی» را پیش

از آن ملحق نموده و «آورده نمی شده» گویند و یا بعد از آن ملحق کرده و «آورده می نشده» گویند و یا این که به اصل فعل ملصق نموده و «نیاورده می شده» گویند و اکثر این وجوه، مخالف استعمالات معموله اهل زبان است.

قسم هفتم: **ابعد مستمر** که مقام هر یک از ماضی ابعـد و ماضی استمراری را دارا بوده و به الحاق لفظ «می» یا «همی» در اوّل ماضی ابعـد تشکیل یابد. به جدول ماضی ابعـد رجوع نمایند و دستورهای مذکوره در نقلی مستمر در اینجا هم جاری است.

قسم هشتم: **ماضی التزامی** یا **محتمل** یا **مشکوک** که در موقع شکّ و تردید مستعمل بوده و بدین طراز تشکیل یابد که به آخر ماضی نقلی، لفظ «باشد» آورده و ضمائر را بدو ملحق نمایند، چنانچه در جدول است:

صیغ ۲۴ گانه ماضی التزامی			
معلوم مثبت	زده باشد	زده باشند	زده باشی و بدین قیاس
معلوم منفی	نزده باشد یا زده نباشد و بدین قیاس		
مجهول مثبت	زده شده باشد و سایر امثله بدین قیاس		
مجهول منفی	نزده شده باشد یا زده نشده باشد و بدین قیاس		

و چنانچه از بیانات سابقه روشن گردید، در معلوم منفی، ادخال حرف نفی به جزو اوّل یا ثانی، هر دو، صحیح و در مجهول منفی هم، هر دو وجه بلکه الحاق آن به لفظ «باشد» هم صحیح و در محاورات عامّه معمول است.

قسم نهم: **اقتداری ماضی مطلق** که قادر و توانا بودن بر یک فعل معینی را در زمان گذشته افاده نماید و بدین طرز تشکیل یابد که: به اوّل مصدر مستقبل انشائی و یا واحد غایب از ماضی مطلق که مقصود است، یک فعل ماضی مطلق از «توانستن» آورده و ضمائر را بدو ملحق سازند، چنانچه در جدول است:

صیغ ۲۴ گانه ماضی مطلق اقتداری	
توانست زد یا توانست زدن و بدین قیاس	معلوم مثبت
نتوانست زد یا نتوانست زدن و بدین قیاس	معلوم منفی
توانست زده شد و یا زده شدن و هکذا	مجهول مثبت
نتوانست زده شد یا شدن و هکذا	مجهول منفی

و در همه این مثال‌ها به جای «گفت»، «گفتن» هم صحیح است بلکه مستقبل انشائی هم جایز است: «توانست بگوید» و مانند آن؛ و علاوه بر اقتداری ماضی مطلق، یک فعل اقتداری مطلق هم هست که در اوّل مبحث فعل مذکور شد.

قسم دهم: ماضی ارادی مطلق که اراده و قصد کردن به یک فعلی را افاده نموده و بدین طرز تشکیل یابد که: به اوّل مصدر یا مستقبل انشائی یا واحد غایب از ماضی مطلق که مقصود است، یک فعل ماضی مطلق از «خواستن» آورده و ضمائر را بدو ملحق سازند، چنانچه در جدول است:

صیغ ۲۴ گانه ماضی ارادی مطلق		
خواستند گفت و هکذا	خواست گفت	معلوم مثبت
نخواستند گفت و هکذا	نخواست گفت	معلوم منفی
خواسته شد گفت و هکذا		مجهول مثبت
نخواسته شد گفت و هکذا		مجهول منفی

و در همه این‌ها به جای «گفت»، «گفتن» آوردن هم صحیح بلکه چنانچه اشاره شد، به مناسبت مقام، مستقبل انشائی هم جایز است: «خواست بگوید» و هکذا.

تنبیه: پوشیده نماند که ارادی مطلق و اقتداری مطلق چنانچه در دو قسم آخری مذکور شدند، گاه است که به صورت ماضی نقلی یا استمراری یا سایر اقسام ماضی نیز آمده و به اسمی مرکب مناسب مقام موسوم گردد، همچو **اقتداری نقلی** و **اقتداری استمراری** و **اقتداری بعید** و **ابعد** و مانند این‌ها؛ و کیفیت تشکیل همه این‌ها از بیانات سابقه روشن می‌گردد بلکه ارادی و اقتداری را در مقابل سایر اقسام ماضی شمردن، دور از تحقیق است و اگر بنا بر این باشد، باید وجوبی و امکانی و لزومی و مانند این‌ها را نیز به اقسام ماضی افزود؛ و تحقیق آن است که اقتدار و اراده و مانند آن‌ها معنی موضوع له خود کلمه بوده و دخل به اقسام ماضی ندارند.

[مضارع]

نمایش دوم در مضارع که مستقبل نیز گویند و بر دو گونه می‌باشد:

اول، **مستقبل صریح** که متکلم از وقوع کاری در زمان آینده خبر دهد و قاعده تشکیل این، آن است که به اول ماضی مطلق واحد غایب از هر فعلی که مقصود است، یک امر حاضری از «خواستن» که «خواه» است، آورده و ضمائر را بدو ملحق سازند، پس معنی ماضی را به زمان مستقبل مقرون گرداند و در مجهول، همان لفظ را به کلمه «شد» باید آورد: «خواهد گفت»، «خواهند گفت»، «گفته خواهد شد»؛ و در منفی مجهول جایز باشد که «نون نفی» را به خود فعل ملحق نمایند و یا به لفظ «خواهد»: «آوردن نخواهد شد»، «نیاورده خواهد شد» گویند و این در مضارع بعید است و اما در قریب، لفظ «خواه» را با همان دستور به اول مستقبل مخلوط - که مذکور خواهد شد - و یا ماضی مطلق آرند: «می‌خواهم گفت»، «می‌خواهم بگویم».

و در اینجا سه دستور است:

- ۱) گاه باشد که لفظ «خواهد» بر مصدر نیز لاحق و افاده معنی مستقبل نماید:
- خدا دوست را اگر بدرزند پوست نخواهد شدن دشمن دوست دوست
- ۲) گاه است که به حکم ضرورت، اصل فعل بر لفظ «خواهد» مقدم گردد. سعدی:

چو رخت از مملکت بریست خواهی گدائی بهتر است از پادشاهی
(۳) گاه است که به حکم ضرورت مابین اصل فعل و لفظ «خواهد»، به کلمه اجنبی
فاصله باشد:

دامن افشان از سر خاکم گذشتن سهل نیست

آتش این عشق خواهد دامن محشر گرفت
گونه دویم، مستقبل مخلوط که زمان حال و آینده، هر دو از آن مفهوم بوده و مراد
متکلم به قرائن معلوم گردد. پس اگر وقوع کاری را در زمان آینده و یا حال به طور
شک و تردید، افاده کرده و ترجیح و تمنی و مانند این ها را بفهماند، به التزامی یا انشائی
موسوم شده و به الحاق ضمائر به آخر امر حاضر تشکیل یابد: «گویم» و «روم»؛ و اگر از
وقوع کاری در زمان آینده خبر داده و به طور قطع و یقین، بیان نماید، آن را
مستقبل اخباری نامیده و به الحاق لفظ «می» یا «همی» در اول امر حاضر و ضمائر
شش گانه در آخر آن تشکیل یابد: «می گویم» و «می روم» که این گونه کلمات را گاهی
در حین اشتغال به گفتن و رفتن گفته و گاهی در مقامی که بعد از تکلم مشغول رفتن و
گفتن خواهد شد، به زبان رانند و در زبان پارسی، صیغه مخصوص بر حال نیست و هم
صیغه مشعر بر دوام و استمرار که در ماضی بود، اینجا نباشد. بلی، گاه است که به قرینه
مقام مفید استمرار و دوام باشد. سعدی:

چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد

و قاعده معلوم و مجهول و مثبت و منفی به دستور سابق و گاه است که نفی را به
جای نهی استعمال نمایند: «زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است».

تنبيه: چنانچه اشاره نمودیم: مستقبل مخلوط اخباری یا انشائی، از امر حاضر
اشتقاق یابد و بعضی از ادبا گفته که از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مأخوذ گردد
بدین روش که اولاً ماقبل حرف آخر آن را مفتوح کرده و به حسب قوانین مقرر در
امر حاضر تغییر دهند و خود حرف آخر را هم اگر «دال» باشد، به حال خود باقی
گذاشته و اگر «تا» بود، به جهت قرب مخرج به «دال ساکن» مبدل سازند و از این رو،
حرف آخر واحد غایب مضارع هماره «دال ساکن» بوده و ماقبلش مفتوح باشد و
پرواضح است که این تحقیق به مثل مشهور «اکل از قفا» بوده و «از بیراه آمدن» است

اگر چه نتیجه یکی است.

بینش: اکثر اقسام مقررّه در ماضی، در مستقبل هم جاری؛ و مقصود از ذکر این مقدمات، تأسیس اساس از برای اقسام مختلفه می‌باشد و مثال‌های این اقسام، موافق آنچه در جدول‌های متفرقه ماضی نگارش یافت، در اینجا نیز جاری و به جهت تطویل، اعاده ذکر نکرده و تطبیق آن‌ها را به عهده فطانت ناظرین محول و موکول داشته و به ذکر قواعد اکتفا نمودیم، مثلاً در مستقبل اقتداری که قدرت و توانائی بر ایجاد فعلی در زمان آینده را افاده نماید، ضمائر شش‌گانه را به لفظ «توان» ملحق و به اول ماضی مطلق که مقصود است - آرند: «تواند گفت»، «توانند گفت» و هکذا در صیغ باقیه؛ و همچنین نسبت به سایر اقسام که به ادنی تأمل در بیانات سابقه در اقسام ماضی واضح و روشن می‌گردد.

تبصره: چنانچه در اول فعل اشاره نمودیم، غالباً در اول مضارع هم، به جهت زینت و یا تأکید معنی، حرف «ب» افزوده و در کلمات مصدره به همزه هم، به همان دستور عمل نمایند.

[حال]

نمایش سیم در حال که زمان کنونی را افاده نماید و آن هم، یا اخباری است چنانچه به کسی که مشغول خواندن است، می‌گوئی که: «چه می‌کنی؟» در جواب می‌گوید که: «می‌خوانم» و چنانچه مذکور نمودیم، در زبان پارسی، صیغه مختصّه به حال، این چنانی نبوده و هر چه هست، مابین آن و استقبال، مشترک است و یا انشائی است که طلب فعل چیزی و یا ترک آن را افاده نماید و اولی را امر نامیده و دومی را نهی خوانند؛ و گاه باشد که به ملاحظه بلندی و پستی درجه طالب و مطلوب نسبت به یکدیگر، به اسمی دیگر موسوم باشد، چنانچه طلب کردن عالی از سافل را امر و نهی و حکم و فرمان و فرمایش گفته و عکس آن را دعا و خواهش نامیده و طلب مساوی از مساوی را التماس و درخواست گویند و اگر طلب از شخص حاضر باشد، آن را امر حاضر و نهی حاضر گفته و اگر از غایب باشد، آن را امر غایب و نهی غایب نام نهند و بیان این‌ها را در ضمن چهار دستور، مسطور می‌دارد:

دستور اوّل، امر حاضر: چون از آخر مصدر علامت مصدریت «تن» یا «دن» را بحذفند، امر حاضر باشد و چنانچه مرقوم افتاد، بیشتر در اوائل آن زینتاً یا تأکیداً حرف «بای مکسور» افزوده و «الف مفتوح و مضموم» را - اگر باشد - مبدّل به «ی» نموده و «الف مکسور» را به حال خود باقی گذارند: «بیفت»، «بیفکن»، «بایست»؛ و گاه باشد که به جهت افاده معنی دوام و استمرار، لفظ «می» یا «همی» به اوّل آن افزایند: «کسی می‌کن تا کاهل نگردي و روزی از خدا می‌دان تا کافر نشوی».

خواهی شرف بزرگواری می‌کوش به همتی که داری

و چنانچه مذکور شد، تشکیل امر حاضر به حذف ادات مصدر باشد ولی باید دانست که پیش از ادات مصدر، هر آینه یکی از حروف «زمین خوش فارس» واقع می‌شود، همچو: زدن، آمدن، رسیدن، کندن، آویختن، پیمودن، کشتن، گفتن، گشادن، کردن، گسستن.

این حروف بیشتر در امر حاضر و سایر مشتقات تبدیل یافته و به حروف دیگر منقلب گردد و هر فعلی که بعد از حذف ادات مصدر به حال خود باقی بوده و بدون تغییر صرف شود همچو «خواندن» و «راندن» و مانند این‌ها، به تامّ موسوم گردد، چنانچه در بیان تامّ و ناقص مذکور داشتیم و قاعده غالبی این تبدیل و انقلاب را به همان ترتیب حروف «زمین خوش فارس» در ضمن یازده بیان به مرحله عیان آورده و هر کدام را که خارج از قاعده باشد، به نام شاذّ و سماعی موسوم داشته و هر آنچه را که در تحت قاعده و قانونی باشد، قیاسی می‌نامند.

بیان اوّل: «ز» تنها به یک صیغه منحصر است و به حال خود باقی باشد: زدن، زن. **بیان دویم:** «م» و آن هم به یک صیغه، منحصر و گاهی محذوف بوده و گاهی مبدّل به «ی» گردد: بیا، آی.

بیان سیّم: «ی» که در امر حاضر علاوه بر ادات مصدریت، آن را هم حذف نمایند: آمرزیدن [و] آمرز و بوسیدن [و] بوس و پرهیزیدن و پرهیز و تاییدن و تاب و مانند این‌ها؛ و اما آفریدن و آفرین و چیدن و چین و دیدن و بین و گزیدن و گزین و مانند این‌ها، شاذّ و سماعی است.

بیان چهارم: «ن» که بعد از حذف ادات مصدریت به حال خود باقی بوده و به هیچ

وجه تغییر نیابد: افکندن و افکن، خواندن و خوان، رهاندن و رهان، کندن و کن و مانند این‌ها.

بیان پنجم: «خ» که در امر حاضر بعد از حذف ادات مصدریت، مبدل به «زای معجمه» گردد: انداختن، انداز و اندوختن، اندوز و دوختن، دوز (که پاره به هم وصل کردن است) و سوختن، سوز و فروختن، فروز (به معنی روشن کردن) و ساختن، ساز و باقی، بدین طراز؛ و می‌توان گفت که اکثر این‌گونه افعال دو مصدر دارند: یکی «خائی» که مذکور شد و دیگری «زائی» که پیش از ادات مصدریت، «ی» بوده و پیش از آن هم، «زای معجمه» همچو سوزیدن و سازیدن و فروزیدن و مانند این‌ها و امر حاضر آن‌ها هم، موافق دستور بیان سیم سابق از این مصادر زائیه اشتقاق یافته و اصلاً داخل تبدیل نیست.

شاذ: شناختن، شناس و گسستن، گسل و فروختن، فروش (به معنی بیع کردن) و دوختن، دوش (به معنی دوشیدن چنانچه بعضی گفته‌اند) و می‌توان گفت که تحقیق فوق در این‌ها هم جاری و این‌ها هم از قبیل افعال دو مصدری بوده و از شناسیدن و گسلیدن و فروشیدن و دوشیدن اشتقاق یافته و اصلاً داخل تغییر نبوده و از این بیان خارج بوده و موافق دستور بیان سیم است.

بیان ششم: «و» که بعد از حذف ادات مصدر، گاهی به حال خود باقی بوده: درودن درو، شنودن شنو، غنودن غنو، شودن شو؛ و گاهی مبدل به «الف» باشد و بعضاً یائی نیز افزایند همچو ربودن، ربای و زدودن، زدای و ستودن، ستای و نمودن، نمای و فرمودن، فرمای و فرسودن، فرسای و پیمودن، پیمای و آزمودن، آزمای و مانند این‌ها. **شاذ:** بودن و باش اگر از باشیدن مأخوذ نباشد.

بیان هفتم: «ش» که بعد از «الف» مبدل به «راء مهمله» گردد: انباشتن، انبار و داشتن، دار و کاشتن، کار و گماشتن، گمار و پنداشتن، پندار؛ و بعد از غیر الف قاعده کلیه ندارد بلکه گاهی «شین» به حال خود باقی بوده: کشتن، کُش؛ و گاهی به «راء مهمله» مبدل گردیده: گذشتن و گذر؛ و گاهی به «سین مهمله» تبدیل یافته و به جهت بیان کسره ماقبل، پیش از آن «یای تحتانی» افزایند: نوشتن، نویس و رشتن، ریس؛ و گاهی مبدل به لام گردد: هشتن، هل و اما «شدن» و «شو» بعید نیست که در اصل «شودن» باشد.

بیان هشتم: «ف» که در مشتقات بعد از حذف ادات مصدر، گاهی به حال خود باقی بوده و به هیچ‌گونه تغییر نیابد همچو: آلفتن و بیالف و بافتن و بیاف و شکافتن و شکاف و شکفتن و بشکف و مانند این‌ها.

و گاهی مبدل به «ب» گردد همچو آشوفتن و آشوب و تافتن و تاب و روفتن و روب و شتافتن و شتاب و فریفتن و فریب و کوفتن و کوب و مانند این‌ها؛ و اشکال مزبور در بیان پنجم در اینجا نیز جاری؛ و می‌توان گفت که این قبیل افعال، دو مصدر داشته و از آشویدن و تاییدن و رویدن و شتاییدن و فریبیدن و کوبیدن اشتقاق یافته و همچنین پذیر و کاو و سنب که بعضی از پذیرفتن و کافتن و سفتن مأخوذ داشته و حمل به شاذّ نموده‌اند، دور نیست که از پذیریدن و کاویدن و سنبدن مأخوذ بوده و موافق دستور مذکور در بیان سیم باشند چنانچه این مصادر هم در کلمات اهل لسان دیده شده است.

شاذّ: گرفتن و گیر، رفتن و رو، گفتن و گوی.

تنبيه: از مصادر فائیه «آلفتن» مستقبل ندارد؛ و «نهفتن» امر و مستقبل، هیچ‌کدام ندارد.

بیان نهم: «ا» که در مشتقات علاوه بر ادات مصدریت محذوف گردد: افتادن، افت [و] ایستادن، ایست [و] فرستادن، فرست [و] نهادن، نه.

شاذّ: دادن، ده [و] زادن، زای [و] ستادن، ستان [و] گشادن، گشای.

بیان دهم: «ر» که بعد از حذف ادات مصدریت به حال خود باقی باشد: آوردن، آور [و] افشردن، افشر [و] خوردن، خور [و] ستردن، ستر [و] شمردن، شمر [و] فسرده، فسر [و] گسترده، گستر؛ و گاهی پیش از آن، «یائی» افزایند: مُردن، میر؛ و گاهی «الفی» آرند: شمردن، شمار [و] سپردن، سپار [و] آزدن و بیازار.

شاذّ: کردن و کُن.

و اما بُردن و بُر که بعضی شاذّ شمرده، خطا است و چنانچه می‌بینی «را» به حال خود باقی و تبدیل ضمّ مصدر به فتحه در سایر مشتقات به جهت عدم اشتباه به مشتقات «بُریدن» است.

بیان یازدهم: «س»؛ در جایی که ماقبل ادات مصدر «سین» باشد، پس اگر پیش از

«سین» هم «الف» باشد، «سین» را مبدل به «یا» نمایند: آراستن و پیراستن و پیرای؛ و اما خواه و گاه از خواهیدن و کاهیدن مأخوذ شده‌اند نه خواستن و کاستن و اگر پیش از «سین»، «غیر الف» بوده و مضموم باشد، به جهت بیان ضمه، «واوی» پیش از آن آورده و خودش را مبدل به «ی» نمایند: جستن و جوی و شستن و شوی و رستن و روی؛ و بعید نیست که این‌ها هم، موافق دستور بیان سیم از جوییدن و شوییدن و رویدن مأخوذ شده باشند؛ و اگر پیش از «سین» غیر «الف» بوده و مضموم نباشد، خود «سین» را هم با ادات مصدر حذف نمایند، همچو: دانستن و دان و توانستن و توان و زیستن و زی و شایستن و شای و گریستن و گری و نگریستن و نگر؛ و در این مثال، «یا» را نیز حذف‌ده‌اند تا به مضارع مخاطب مشته نگردد.

شاذ: بستن و بند و برخواستن و برخیز و رستن و ره و شکستن و شکن و پیوستن و پیوند و خستن و خست و مانند این‌ها؛ و اما جه و ره و گسل موافق دستور بیان سیم از جهیدن و رهیدن و گسلیدن مأخوذ شده نه از جستن و رستن و گسستن که داخل در شواذ باشند.

دستور دویم، امر غایب که به شخص غایب فرمان داده و حکم به وی کند و آن را مانند امر حاضر دو صیغه بوده و از مضارع التزامی تشکیل یابد: «گوید، گویند»؛ و گاه باشد که به الحاق لفظ «گو» به اول امر حاضر یا اول مضارع التزامی نیز تشکیل یافته و آن را امر غایب گردانند: گو بگو، گو بگوید، گو بگویند، هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو؛ و گاهی میان لفظ «گو» و مدخول آن، به حکم ضرورت فاصله باشد: «ترش روی را گو به سختی بمیر».

دستور سیم، نهی حاضر که منع کردن و بازداشتن مخاطب را از فعلی افاده کرده و به الحاق «میم مفتوح» یا «نون مفتوح» در اول امر حاضر تشکیل یافته و اگر «الف» باشد، مبدل به «یا» گردد و مانند امر حاضر، دو صیغه دارد: میار، میارید؛ نیار، نیارید؛ و در نهی مجهول جایز باشد که حرف نهی را به اول خود امر مجهول آورده و یا به علامت مجهولیت ملحق نمایند اگر چه دویمی افصح است: نیاز زده شو یا آزرده مشو؛ و در جایی که نهی معلوم با اسمی دیگر مرکب گردد، گاهی مفید معنی اسم فاعل باشد. قتیل: می کشیش اگر کسی دل به وفا دهد ترا یار خدامترس من رحم دهد خدا ترا

و گاهی افاده معنی اسم مفعول نماید. جامی:

جامی کشیده دار زبان را که راز عشق

سری است کس مگو و حدیثی است کس مخوان

دستور چهارم، نهی غایب که شخص غایب را از کاری منع و باز داشته و به داخل کردن ادات نهی به امر غایب تشکیل یابد: مگو، مگویند؛ و گاه باشد که لفظ «گو» به نهی مخاطب هم داخل شده و آن را نهی غایب گرداند:

ابر اگر در وادی لیلی نبارد گو مبار

دامن صحرا هنوز از گریه مجنون تر است

و چون از اقسام فعل، فراغت آمد، به ذکر اجمالی فروع و متعلقات آن می پردازیم:

فروع فعل

بدان که اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه و صفت مشبّه و اسم آلت را از آن رو که بعضی از ماضی، مأخوذ و بعضی از امر حاضر مشتق هستند، فروع فعل گویند.

متعلقات فعل

بدان که حصول و صدور اثر از فاعل، ناچار است از زمانی و مکانی و علت و سببی که بدان جهت به چیزی و محلّ معینی در حالت و هیئت معینی وقوع یابد و همچنین گاه باشد که یک دفعه به وقوع آید و گاهی مکرّر وقوع یابد و فاعل و مفعول، گاهی تنها بوده و گاهی به مصاحبت غیر باشند و گاه باشد که ابتدای صدور فعل و انتهای آن نیز که از چه زمان و کدام مکان بوده و تا کدام زمان و مکان منتهی شده، در کلام مذکور گردد و غیر این ها از سایر خصوصیات قضیه و تمامی این ها را **فُضله** و **متعلقات فعل** نامند بلکه هر یک از وجوه و کیفیات مزبوره را به اسمی خاصّ موسوم داشته اند، چنانچه دالّ بر زمان و مکان را **مفعول فیه** و دالّ بر علت را **مفعول له** و دالّ بر متعلّق فعل را **مفعول به** و دالّ بر عدد وقوع را **مفعول مطلق** و دالّ بر هیئت فاعل و مفعول را **حال** و دالّ بر

مصاحبت ایشان را **مفعول معه** و دالّ بر ابتدای صدور فعل را **مفعول منه** و دالّ بر انتهای آن را **مفعول الیه** نامند و بعضی متعلقات دیگر نیز هست که هر یکی به اسم خاصی موسوم گردند مانند تأکید و تمیز و غیره چنانچه همه این‌ها در نمایش بیست و پنجم از نگارش اوّل مشروحاً سمت گزارش یافت.

حرف

نگارش سیّم (از آیین سیّم مقدّمه) در **حرف** که نسبت میان دو کلمه و یا دو جمله را بوده و در افاده معنی خود، مستقلّ نبوده و به واسطه ضمیمه باشد و این را **حروف معانی** نیز گویند در قبال **حروف مبانی**، چنانچه در گفتار اوّل از آیین اوّل مقدّمه مرقوم افتاد و حرف معنی هم یا بسیط و بی جزو است که در گفتار سیّم از آیین مزبور نگارش یافت و یا از چند حرف مرکّب می‌باشد که در ضمن بیست و چهار نمایش به ذکر اجمالی آن‌ها می‌پردازیم:

نمایش اوّل در **حرف ندا** که در نمایش بیست و پنجم از نگارش اوّل از آیین سیّم مقدّمه مرقوم افتاد.

نمایش دوم در **حرف استفهام**، چنانچه در نمایش شانزدهم از نگارش فوق مذکور شد.

نمایش سیّم در **ادوات مصدر و اسم مصدر** که در نمایش چهاردهم و پانزدهم از همان نگارش به مرحله عیان آمد.

نمایش چهارم در **ادوات فاعل و مفعول و صیغه مبالغه و صفت مشبّه** که در نمایش پنجم از نگارش مزبور، مذکور آمد.

نمایش پنجم، **ادوات تفضیل** که چهار است:

(۱) «تر»: بهتر و خوشتر.

(۲) «ترین»: که نهایت تفضیل را باشد: بهترین.

به بد کن شکر تا بدتر نگردد که بدتر را است در پی بدترینی

(۳) «ین»:

(۴) «ینه» در تمامی کلمات خصوصاً در کلمات «به، کم، که، مه، بهین، بهینه» و هکذا

«بهین درویشان آن که کم توانگران گیرد و بهین توانگران، آن که خدمت درویشان کند».

نمایش ششم، ادوات تصغیر که در نمایش سیزدهم از نگارش فوق، سمت گزارش یافت.

نمایش هفتم، ادوات زمان که در نمایش دهم نگارش یافت.

نمایش هشتم، ادوات مکان و ظرفیت و غلبه و کثرت که انبوهی و بسیاری و محلّ و مکان بودن چیزی را افاده نمایند و از آن رو که ادوات کثرت در تنهائی، بسیار کم بوده و بعضی از ادوات مکان نیز متضمّن معنی کثرت بود، همه این ها را در ضمن یک نمایش می نگارد و آنچه در کلمات ادبا به نظر آمده، بیست و چهار حرف است.

(۱) «بار» همچو: دربار و رودبار و زنگبار و گنجبار یعنی جای بسیاری این ها:

بیارم نشانمش بر تخت یار وزان پس گشایم در گنجبار

(۲) «بُل» بُلّهوس و بُلکامه یعنی بسیارهوس و بسیارکامه.

(۳) «بیگان» همچو «ازریگان» که نام پارسی اصلی «آذربایجان» بوده یعنی جای بسیاری آتش.

(۴) «پایگان» همچو گلپایگان و ازریایگان که آذربایجان را در اصل بدین اسم نیز موسوم کردند.

(۵) «چه» چنان که گوئی: «چه شب ها که در آرزویت خفتم و با چه کسان به سر بردم».

(۶) «خَن» دودخن، گلخن، بادخن.

(۷) «دان» گلدان و نمکدان.

(۸) «در» آب در کوزه است.

(۹) «را» شب را به بوستان با یکی از دوستان، اتفاق مبت افتاد.

(۱۰) «زار» گلزار و لاله زار و مرغزار.

(۱۱) «سار» کوهسار و چشمه سار.

(۱۲) «ستان» بوستان و گلستان؛ و مخفی نماند که اسمی که این کلمه، بدو ملحق

می باشد، اگر مختم به «واو» باشد، کسرۀ «سین» را انداخته و ساکنش گویند: بوستان و

هندوستان؛ و اگر مختوم به «های خفی» باشد، کسرۀ «سین» به حال خود باقی باشد: لاله‌ستان؛ و در غیر این دو حرف، کسرۀ «سین» را به ماقبل خود نقل کرده و باز هم ساکنش خوانند: گلستان و نیستان؛ و گاه باشد که در این صورت نیز به حکم ضرورت و رعایت وزن به کسر «سین» استعمال نمایند:

پی نظارۀ گلزار چشم حیران است ز رخنه‌ایست که دیوار گلستان دارد
(۱۳) «سیر»: سردسیر، گرمسیر.

(۱۴) «شن»: گلشن.

(۱۵) «فرا»: این چیز را فراچنگ آوردم.

بشد بر مناری فرابامداد و زانجا به دوزخ فروافتاد

(۱۶) «کده»: دهکده و غمکده و مانند این‌ها.

(۱۷) «گاه»: بارگاه و بزم‌گاه و خانگاه و رزم‌گاه.

(۱۸) «گده»: آتشگده و بتگده و دهگده و غمگده.

(۱۹) «گه»: که مخفف «گاه» است.

(۲۰) «لاخ»: آتش‌لاخ، اهرمن‌لاخ، دیولاخ، رودلاخ، سنگلاخ، هندولاخ.

در آن اهرمن‌لاخ نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت

(۲۱) «لان»: همچو نمک‌لان.

(۲۲) «مان»: خانمان و دودمان و ساختمان.

(۲۳) «نا»: پهن و تنگنا که در اصل، «پهن‌نا» بوده.

(۲۴) «وند»: همچو آوند که در اصل «آب‌وند» بوده و دور نیست که «وند» از ادوات

نسبت بوده و ظرفیت به قرینه مقام، مفهوم گردد؛ و هم‌چنین اکثر ادوات مذکوره قابل مناقشه می‌باشند و مقام مقتضی تدقیق نیست.

نمایش نهم، ادوات تنبیه که به واسطه آن‌ها متکلم مخاطب را به کلام خود بیاگاهاند که تا به درستی شنیده و غفلت ننماید و آنچه به نظر رسیده، شش حرف است که مرتباً می‌نگارد:

(۱) «تا»:

تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دغل

(۲) «ها»:

کعبه چه کنی با حجرالأسود و زمزم ها عارض و زلف و خط ترکان ختائی

(۳) «هان»:

پیران، سخن به تجربه گفتند گویمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

(۴) «هلا»:

هلا زود بشتاب کامد سپاه ز ایران و بر ما گرفتند راه

(۵) «هی»:

دل خونین ز بغل در ره یارم افتاد هی بگیرید که مینا ز کنارم افتاد

(۶) «هین»:

هین مخوان لاحول عمران زاده‌ام من ز لاحول این طرف افتادم
نمایش دهم، ادوات و حروف تکرار و تأکید و تعدیه که شش حرف است:

(۱) «باز»:

باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده دروازه بلا را با خلق باز کرده

(۲) «تا» که به معنی هرگز و زنه‌ار است:

ز صاحب‌غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی

(۳) «زنهار» به معنی هرگز: «زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است».

(۴) «هراینه»:

مرا بدید و به مژگان فروکشید ابرو هر آینه تن من زلزله گرفت از آن

(۵) «هرگز»: که گاهی تأکید نهی را باشد: «ای شوخ از پهلوی من هرگز مرو جای

دگر»؛ و گاهی تأکید نفی را:

ز خود هرگز نیازم دلی را که ترسم اندر او جای تو باشد

(۶) «هین» به معنی زود باش:

قائل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین

القتال ای حیدر ثانی که النصر معک

نمایش یازدهم، ادوات تصدیق و ایجاب که در مقام تصدیق سائل و جواب مخبر

استعمال شوند:

(۱) «آری»:

حسنت به اِتِّفاق جهان گرفت

آری به اِتِّفاق جهان می توان گرفت

(۲) «بلی»:

پریشان روزگارم طرّه محبوب می داند

بلی حال پریشان را پریشان خوب می داند

نمایش دوازدهم ادوات علّت و سبب که سبب و جهت چیزی را بیان کنند:

(۱) «از»:

مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار

(۲) «بای ایجد» که در گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه نگارش یافت.

(۳) «برای»:

حاجی تو نیستی شتر است از برای آن که

بیچاره خار می خورد و بار می برد

(۴) «بهر»

بهر تو شنیده ام سخنها شاید که تو هم شنیده باشی

(۵) «پی»:

تا پی می کشی آن سرو خرامان برخواست

ناله العطش از خاک شهیدان برخواست

(۶) «تا»:

ز من صورت نبندد معنی آزار خاطرها

به یاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها

(۷) «چون»: در جایی که داخل جمله اسمیه باشد: «چون هوا تار است چشمم

نمی بیند»؛ اما در جایی که به جمله فعلیه داخل باشد، از برای توقیت و زمان است:

«چون صبح طلوع کرد، نماز را خواندم»؛ و گاه باشد که در اینجا نیز تعلیل را آید: «چون

درس نخواند، او را زد».

(۸) «چه»:

نداری گر سر ما در دل غمگین چه می آئی

سرت گردم، در این ویران سرا چندین چه می آئی
و دور نیست که در این مثال، استفهام را بوده و تعلیل به قرینه مقال، مفهوم گردد و
مثال صحیح: «هیچ رنجی از حسد، بزرگتر نیست؛ چه مرد حسود، پیوسته از شادی مردم
غمناک است».

(۹) «را»:

صحبتش از دست داد از گهرین لفظ او

دامن خود پر کنم هدیه اصحاب را

(۱۰) «زای هوز» که در گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه سمت گزارش یافت.

(۱۱) «زیرا» که مشهور است.

(۱۲) «که»: «نوشیروان نمرّد که نام نکو گذاشت».

و اما «چرا» در اصل، «چه را» بوده و اداتی مستقل نباشد و «گار» در «یادگار» هم به
معنی فاعلیّت بوده و استفاده سببیّت از باب کنایه است.

نمایش سیزدهم در ادوات تشبیه که به واسطه آنها شریک و نظیر بودن چیزی با
چیزی دیگر را در وصف معنی افاده نمایند و آن چیز اوّل را مشبه گفته و آن چیز
دویمی را مشبه به خوانده و همان وصف معین مشترک فیه را وجه شبه نامیده و آن
حروفی را که این معنی به واسطه آنها تحقق می یابد، ادوات تشبیه و آلت تشبیه نامند و
آنچه را که از آنها به نظر آمده، مرتباً می نگارد:

(۱) «آسا»:

فغان زین مردمان وحشی آسا که نی قانون [ب]شناسند [نه] یاسا

(۲) «بش»؛

(۳) «پش» که هر دو در جای «فش» و «وش» استعمال یابند.

(۴) «چو»؛

(۵) «چون»:

بزیان عاشق او چون گل خورشیدپرست

بحریان شیفته او چو گل نیلوفر

(۶) «دس»:

ندید و نه بیند ترا هیچکس گه رزم مثل و گه بزم دس
(۶) «دیز»: همچو «شبدیز» که اسب سیاه خسرو پرویز را گفتندی یعنی «شب مانند» و
حمل بدین معنی از لون و رنگ انساب است چنانچه در برهان و فرهنگ نموده.

(۷) «دیس»:

(۸) «دیه»: همچو تندیس و تندیس.

چه قدر آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس

(۹) «سا»:

هست شترگره‌ها در سخن من ولیک گربه او شیرگیر، اشتر او پیل سا
(۱۰) «سار»: همچو خاکسار و دیوسار و سگسار.

(۱۱) «سان»: چنانچه معروف است.

(۱۳) «فش»: فردوسی:

یکی بچه بُد چون گو شیرفش به بالا، بلند و به دیدار، کش

(۱۴) «مانند»:

(۱۵) «وار»: که هر دو مشهورند.

(۱۶) «وان»:

عجب نبود گرانبار ار فرو لغزد به آب و گل

که بختی لوک گردد، چون گذر افتد، به پل وانش

یعنی به جایی که مانند پل بلند شده است.

(۱۷) «وش»: پریوش و حوروش و مهوش.

(۱۸) «وَن»: سَتْرَوَن، اُسْتَرَوَن؛ و بعضی به این شعر منوچهری که در وصف تندی

اسبی گفته، استشهاد نموده است:

یوزجستی رنگ فعلی گرگ پوئی غرم تک

ببرجَه، آهودوی، روباه حیلَه، گورَوَن

ولیکن از آن رو که در این بیت، در هر یک از حیوانات مزبوره، صفتی خاصه بیان

کرده، می توان گفت که «دَن» است با «دال مهمله» به معنی خرامیدن از روی خرمی و

نشاط که به گورخر انصب است.

(۱۹) «وند»: پولادوند، پیوند.

خواجه مع القصه که در بند ما است گرچه خدا نیست، خداوند ما است
(۲۰) «همچو»؛

(۲۱) «همچون» که هر دو مشهورند.

گوشه محراب ابروی تو می خوانم ز بخت

تا در آنجا همچو مجنون، درس عشق از بر کنم

نمایش چهاردهم، ادوات استثنا که مابعد خود را از حکم ماقبل خود خارج نموده و آن خارج شده را مستثنی گفته و آن چیزی را که از آن خارج می شود، مستثنی منه نامیده و آن حرفی را که این معنی به واسطه آن، تحقق می یابد، حرف استثنا و ادوات استثنا خوانند و دو کلمه به نظر رسیده: یکی «جُز» و دیگری «مگر» که هر دو در استعمال عامه، شایع و احتیاج به ذکر شاهد و مثال ندارد.

دستور: اصل در استثنا آن است که مستثنی و مستثنی منه، هر دو در کلام، مذکور شده و دومی بر اولی مقدم باشد و گاهی برعکس این باشد: «جز آستان توام در جهان پناهی نیست»؛ و گاهی مستثنی منه را به حکم ضرورت حذف نمایند: «به مسجد رفتم و جز خود ندیدم»؛ و گاه باشد که مستثنی را بر مستثنی منه مقدم داشته و هر دو را حذف نمایند:

جز به خواب و به خیالش نتوان دید شبیه جز در آئینه و آبش نتوان یافت نظیر
یعنی چیزی از برای او شبیه و نظیر نیست جز صورتی که در خیال و خواب یا در آئینه و آب دیده شود.

نمایش پانزدهم، ادوات و حروف نفی:

(۱) «بی» که به اسم غیر صفت ملحق بوده و معنی صفت منفی را افاده نماید: بی سیم و زر و بیکار و بیعار.

گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده، بهار خوش نباشد

(۲) «نا» که بیشتر بر امر مخاطب و سایر صفات داخل شده و افاده معنی صفت منفی نماید: نادان و ناتوان و نادیده و ناشنیده.

ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته
و گاهی به غیر صفت هم ملحق گردد: ناهنگام و نامرد و ناهموار.
این کار فلک چو کعبتین است و چو نرد

نامرد ز مرد می برد چه توان کرد
(۳) «نه» که در اوّل امر حاضر، افاده نهی نموده و در اوّل مصدر و ماضی و مستقبل،
افاده نفی نماید: «نخور و نخواب که نخوردن خوب است».

ندید و نه بیند دگر روزگار جوان چون علی، تیغ چون ذوالفقار
و گاهی برای نفی مضمون آید: «نه هر که آینه سازد، سکندری داند»؛ و گاه است که
مابین آن و مدخولش فاصله باشد:

سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون
رود نه آن به دست آید و نه این به شست
و گاهی به حکم ضرورت و قرینه سیاق، مدخول آن را حذف نمایند:
نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن

به شمار چون در آرم غم بی شمار خود را
یعنی نه ترا سر شنیدن بود و نه مرا مجال گفتن باشد و گاهی به حکم ضرورت از
مدخول حقیقی خود مؤخر آید. قآنی در عزای حضرت حسین - علیه السلام - گوید:
چون شد شهید شد به کجا دشت ماریه کی عاشر محرم و پنهان نه برملا
دستور: هر جا که «نه» حرف نفی از برای نفی ذات و سلب صفات باشد، علی الرّسم
منفصل نویسند چنانچه از مثال های فوق هویدا است و در اوّل مصدر و ماضی و
مضارع، بیشتر متّصل نوشته و گاهی منفصل هم می نگارند.
(۴) «نی»: که برای نفی افعال باشد:

کار با طرفه جفایشه ای افتاد مرا که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا
و گاهی به جهت تأکید، مکرّر بوده و به حکم ضرورت از مدخول حقیقی خود
مؤخر آید. قدسی:

گویند که دستش ز حنا گلگون شد نی نی ز حنا نیست بگویم چون شد
چون شانه به زلف خویش دستی می زد ناخن به دلم زد و کفش پر خون شد

مظهر:

گرفتم نی ز گل رنگی نه بوئی از سمن بردم

همین چاک جگر چون شعله با خود در کفن بردم

و گاهی به حکم ضرورت و قرینه مقام، مدخول آن را حذف نمایند:

نی ز طالع یارئی نی جرأتی نی جذبه‌ای می‌برد گاهی تپیدن‌های دل سویش مرا

نمایش شانزدهم، ادوات لوتیه که ملّون‌بودن چیزی با لون و رنگ مخصوصی را

افاده نمایند و آنچه به دست آمده، نُه حرف است: (۱) بام (۲) پام (۳) چرته (۴) چرده (۵)

دیز (۶) گون (۷) گونه (۸) فام (۹) وام.

کوه کبود فام نگر در وفا هنوز در بر قبای ماتم فرهاد می‌کند

و همچو گندم‌گون و شب‌دیز که اسب سیاه‌رنگ خسرو پرویز است یعنی شبرنگ و

باقی ادوات هر یکی در مورد خود، مستعمل ولی چرته و چرده در غیر سیه‌چرده و

سیه‌چرته دیده نشده و اما لفظ «گون» در این شعر «وین پر از میوه‌های گوناگون» که

اصفهان‌ی به ادات لون حمل کرده، خطا است بلکه به معنی نوع و قسم بوده و لون و

رنگ، لازم معنی آن است و اگر در مقام تفسیر به رنگ هم ترجمه شود، مراد از رنگ

هم، نوع و قسم است.

نمایش هفدهم، ادوات محافظت و آنچه به نظر رسیده پنج است:

(۱) «بان»: باغبان و ساریان.

(۲) «بد»: سپهد و کهد.

(۳) «دار»: پرده‌دار و کلیددار.

(۴) «وان»: چالیزوان و ساروان.

(۵) «یار» همچو: شهریار.

نمایش هجدهم، ادوات استعلا: (۱) بر (۲) فرا (۳) فراز. «می‌خواهم در سؤال فرا خود

بندم»؛ و استعلا هم گاهی حقیقی باشد: «دوست بر بام است»؛ و گاهی مجازی: «بر

دوستی زنان اعتماد نیست» و از این قبیل است این دو شعر:

اگر ملک بر جم بماندی و تخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت

بر آن باش تا هر چه نیّت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

و معنی ملازمت در اوّل و «از برای» در ثانی - چنانچه بعضی از ادبا نگاشته - غفلت از حقیقت حال و دو معنی مزبور به قرینه مقال است.

نمایش نوزدهم، ادوات لیاقت که بعضی این را هم قسمی علیحده در قبال سایر ادوات معدود و چند کلمه مذکور داشته.

(۱) «الف مفرده» در بعضی موارد: پذیرا سخن بود و جاگیر شد.

(۲) «انه» در مردانه و زنانه.

(۳) «گار»؛

(۴) «گان» در رستگار و بازرگان.

(۵) «وار»؛

(۶) «واره»: در شاهوار و گوشواره.

(۷) «ی» در خوردنی و غیره؛ و تحقیق آن است که «گار» در رستگار از برای فاعلیت بوده و «ه» در مردانه و زنانه از برای نسبت و به لفظ مردان و زنان ملحق و همچنین سایر ادوات در باقی کلمات تماماً از برای نسبت بوده و افاده لیاقت در همه آنها به مناسبت مقام است.

نمایش بیستم، ادوات نسبت و اتصاف و آنچه در کلمات ادبا به نظر رسیده، بیست و سه حرف است:

(۱) «الف مفرده»: پذیرا سخن بود و جاگیر شد.

(۲) «آگین» در شرم آگین.

(۳) «اک» در فغاک و مغاک و خوراک و پوشاک یعنی منسوب به فغ و مغ و خوردن و پوشیدن.

(۴) «ال» در چنگال و دنبال و کوپال یعنی منسوب به چنگ و دنب و کوپ.

(۵) «ان» در جاویدان و ایران و توران که منسوب به تور و ایرج، پسران فریدون، می باشند.

(۶) «انه» در ماهیانه و مانند آن؛ و دور نیست که این، همان «های مفرده» باشد که به لفظ ماهیان و مانند آن لاحق شده.

(۷) «سار» در شرمسار.

۸) «گار»: رستگار.

۹) «گان» در خدایگان و دهگان و رایگان و شایگان که در اصل، راهگان و شاهگان بوده‌اند؛ و همچنین در بازرگان که مخفف بازاریگان است.

۱۰) «گر» همچو توانگر.

۱۱) «گن» مانند شوخگن.

۱۲) «گین» در غمگین و خشمگین.

۱۳) «مند»: خردمند و دانشمند و اگر به کلمه «بر» و «تن» داخل شود، پیش از آن، «واوی» افزایند: برومند و تنومند.

۱۴) «نا» همچو تنگنا و درازنا و فراخنا.

۱۵) «ناک»: غمناک و خشمناک.

۱۶) «وار» که گاهی به قرینه مقام، افاده لیاقت کند همچو شاهوار؛ و گاهی مصدر فاعلیت باشد همچو راهوار.

۱۷) «واره» در گوشواره.

۱۸) «ور» همچو تاجور و سخنور؛ و گاه باشد که به جهت تخفیف، ساکن کرده و ماقبلش را مضموم سازند: رنجور و گنجور.

۱۹) «وند»: به معنی وند همچو خویشاوند.

۲۰) «های مفرده»: یک‌روزه، یک‌شبه، یک‌ساله، یک‌ماهه.

۲۱) «یای مفرده» در ایرانی و تورانی.

۲۲) «ین»: زرّین و سیمین و رنگین و نمکین.

۲۳) «ینه»: زرّینه و پشمینه.

و اما لفظ آیین در این شعر حافظ:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند بنشست

سپاهداری و آیین سروری داند

که حبیب‌الله اصفهانی از ادوات نسبت شمرده، خطا است بلکه به معنی قاعده و قانون است و همچنین لفظ «ویه» را هم که بعضی از فرهنگیان از ادوات نسبت معدود و به «مشکویه» و «راهویه» - که پدر اسحق محدّث است - استشهاد نموده، خطای

واضح و لفظ مزبور عربی الأصل و استعمال آن در پارسی از بابت سرقت و تفریس است.

نمایش بیست و یکم، ادوات و حروف شرط که لازم و منوط بودن چیزی را به وجود چیزی دیگر افاده نمایند و آنچه به نظر رسیده، ده حرف است:

(۱) «ار»: «قاضی ار با ما نشیند، برفشاند دست را».

(۲) «اگر»: «اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را».

(۳) «چو»؛

(۴) «چون» که به معنی اگر باشند.

(۵) «که»: «قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند» یعنی اگر توبه نکند.

(۶) «گر»: مخفف «اگر».

(۷) «هرچند»؛

(۸) «هرچه»؛

(۹) «هرگاه»؛

(۱۰) «هرگه» که در السنه دایرند.

دستور: گاه باشد که به آخر «گر» و «ار» و «اگر» لفظ «چه» افزوده و متوهم بودن مضمون جمله مدخول آن را افاده نماید و از این رو واجب آید که لفظ لیکن و یا مرادف آن را به جهت استدراک در جواب آن آرند:

اگر چه از تو به ظاهر جدا شدم لیکن به دل نیم ز خیال تو لحظه ای مهجور و گاه است که به حکم ضرورت، لفظ «چه» محذوف و معنی موصوف، به حال خود باقی باشد:

ما خود اگر به خاک برابر شدیم لیک

چون آب سبزه کرده ما را در جهان پراست

نمایش بیست و دوم، ادوات عطف که تابع و شریک نسبت ساختن سخنی است با سخنی دیگر به واسطه یکی از کلمات معینه که آن ها را ادوات عطف و ربط و حروف عاطفه نامیده و آن سخن دومی را معطوف خوانده و اولی را معطوف علیه نامند، هر دو مفرد باشند یا جمله یا مختلف و اگر هر دو در لفظ و معنی یا تنها در معنی مغایر باشند،

به عطف حقیقی موسوم گردد: «رستم و سهراب کشته شدند» و «شاه عباس و شاه عباس (؟) هر دو سلطان عادل بودند»؛ و اگر در معنی، متحد و لفظاً مغایر باشند همچو تابان و درخشان و مانند آن‌ها، به عطف تفسیری مسمّی نمایند؛ و بالجمله چند حرف از ادوات عطف به نظر رسیده:

(۱) «الف مفرده» که در گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه مرقوم افتاد.

(۲) «از» در اعداد بالاتر از ده تا نوزده که اصل آن‌ها «یک از ده» و «دو از ده» بوده و بدین قیاس؛ و «از» هم به معنی «واو عطف» می‌باشد، چنانچه در نمایش هفتم از نگارش اوّل از آیین سیّم مقدّمه سمت گزارش یافت.

(۳) «با»:

فرق است میان آن که یارش در بر با آن که دو چشم انتظارش بر در
(۴) «پس» که عطف با ترتیب و بی‌مهلت را بوده و دلالت دارد بر این که معطوف بلافاصله بعد از معطوف علیه واقع شده و یا فعل بدین طرز بدو وقوع و تعلّق یافته و آن هم گاهی در میان دو اسم آمده و گاهی در وسط دو فعل بوده و گاهی مابین دو جمله آید: «خواندم فیزیک را، پس شیمی را» و «خوردم پس نوشیدم» و «کیومرَس مُرد، پس هوشنگ به جای او نشست».

تنبیه: گاهی کلمه «پس» نتیجه و تفریع را بوده و گاهی بر سر جزای شرط آید:

در شهر یکی چو من و ان هم کافر پس در همه شهر یک مسلمان نبود
گر سنگ همه لعل و بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی
(۵) «پستر» ترتیب با مهلت را باشد.

(۶) «تا»:

تفاوت کفر و دین آمد به معنی میان عدل او تا عدل کسری
یعنی «و عدل کسری».

(۷) «سپس» مانند پس و پستر.

(۸) «که» در اوّل مصرع دویم این شعر:

ای بسا اسب تیز رو که بماند که خر لنگ جان به منزل برد

(۹) «نیز» که بعد از معطوف آید: «حضرت موسی پیغمبر بود، حضرت عیسی نیز».

۱۰) «واو مفرده» که به خلاف «پس» و «پستر» جمع مطلق را بوده و ترتیب و مهلت اصلاً منظور نظر نگردد و گاه است که به حکم ضرورت، محذوف و در نظم بیشتر باشد.

به قدر هر سکون راحت بود بنگر تفاوت را

دویدن، رفتن، استادن، نشستن، خفتن و مردن
و در بعضی احکام «واو عطف» به گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه رجوع شود.
۱۱) «هم» که هم بر سر معطوف آید و هم بر سر معطوف علیه.
و در اینجا چند دستور است:

۱) یک قسم از عطف هست که بدون واسطه حرفی و اداتی بوده و به عطف بیان موسوم و در نمایش بیست و پنجم از نگارش اوّل مرقوم افتاد.

۲) در جائی که در آخر معطوف علیه حرفی باشد، لازم است که همان حرف را به آخر معطوف هم لاحق نمایند: «زدم او را و رستم را»؛ و عدم اعاده آن، مستهجن است و اما اوّل بر عکس آخر بوده و اعاده نکردن حرفی که در اوّل معطوف علیه است، در اوّل معطوف مستحسن باشد: «به کربلا و نجف رفتم»، «به شاه و وزیر گفتم». اگرچه بعضاً در اینجا هم اعاده نمایند، خصوصاً اگر معطوف، اسم اشاره بوده و یا از ضمائر باشد که در این صورت اعاده، مستحسن است.

۳) اگر اسم ظاهر بر ضمیر متصل عطف باشد، باید یک ضمیر منفصلی از جنس معطوف علیه بر سیل تأکید بعد از آن، ذکر نمایند: «آمدن من و تو» و «رفتی تو و برادرت» و «گفتمش او و پدرش را».

نمایش بیست و سیّم، ادوات ربط و پیوند که دو کلمه را به یکدیگر مربوط ساخته و دویمی را متمّم اوّلی قرار دهد، بدان که غرض از سخن گفتن، کشف و بیان مطالبی است که در مخزن خیال مستور است و اظهار این مدعا جز به اتصال و ربط کلمات به یکدیگر صورت نگیرد زیرا که کلمات ذاتاً از هم جدا و بیگانه هستند، پس ارتباط آن‌ها منوط و وابسته به کلماتی دیگر می‌باشد که مانند رشته، آن کلمات پراکنده را در یک جا جمع کرده و با یکدیگر مربوط سازد و این گونه کلمات را - که واسطه رابطه و ارتباط می‌باشند - به عربی رابطه و به پارسی پیوند نامند و گاهی به حروف اضافه نیز موسوم

کردند و آن هم یا زمانی است مانند افعال ناقصه که در اوّل نگارش دویم مرقوم افتاد و یا به غیر زمانی که گاهی مفرد و بسیط باشد، همچو: از، با، بر، برای، بهر، بی، پیش، پس، که، چه، چون، است، هست و مانند این ها و گاهی مرکّب بوده و از چند کلمه تشکیل یابد، همچو: از برای، از بهر، از پی، به جز، چنان که، چندان که، همین که و مانند این ها. و در اینجا چند دستور است:

- (۱) در لسان بعضی بلدان، کسر آخر کلمه، کار رابطه می کند، همچو: «خدا کریم» به کسر میم در جای «خدا کریم است»؛ و همچنین گاه باشد که به جای ادات ربط، نون ساکن آورده و در جای «خوش است» و «کش است»، «خوشن» و «کشن» گویند.
- (۲) گاه است که رابطه را از جمله لاحق به قرینه سابق بیندازند: «منتّ خدای را - عزّ و جلّ - که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش، مزید نعمت».
- (۳) گاه باشد که رابطه را به غیر ملحق حقیقی آن، ملصق سازند: «عالم ناپرهیزکار، کوری است مشعله دار».

روی تو که دولتی است بیدار مردیم و به خواب هم ندیدیم

(۴) لفظ «است» و «هست» و «نیست» که هر سه از روابط بوده و اوّل و دویم بر ثبوت نسبت و سیمی بر نفی آن دلالت دارند، پیوسته در آخر جمله آیند و گاهی دویم و سیم در صدر جمله نیز آیند خصوصاً در مقام ضرورت:

هست دولت منعمان دل سیه را خانه زاد هند باشد از همه اقلیم ها زرخیز تر

نیست در شهر، نگاری که دل از ما ببرد بختم ار یار شود، رختم از اینجا ببرد

(۵) لفظ «است» اگر بعد از کلمه مختومه به «ه خفی» باشد، همزه اش وجوباً به حال خود باقی ماند:

گردش گردون به چشم گردش پیمانه است

عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است

و اگر بعد از کلمه مختومه به یکی از حروف مدّه باشد، همزه را با حرکتش بحذفند:

عاشق تو شهید تیغ بلا است	سرکوی تو روضه الشّهاد است
دل سراپرده محبّت او است	دیده آینه دار طلعت او است
ظرافت آتش افروز جدائی است	ادب آب حیات آشنائی است

و اگر آخر کلمه ماقبلی هیچ یک از «های خفی» و «حروف مده» نباشد، در تلفظ، حرکت همزه را به آخر کلمه سابقه نقل داده و خودش را حذف کرده و در مقام کتابت هم گاهی حذف نموده و گاهی به حال خود باقی گذارند:

کنند در هر قدم خلخال فریاد

که حسن گلرخان پا در رکاب است

گل در بر و می در کف [و] معشوقه به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است

۶) هر یک از «است»، «هست» و «نیست» رابطه جمله می باشد که مبتدای آن، اسم ظاهر واحد و یا ضمیر منفصل واحد غایب باشد: «رستم دلیر است» و «او با وفا نیست»؛ و اگر مبتدا، اسم ظاهر جمع و یا ضمیر منفصل واحد متکلم یا مخاطب و یا جمع غایب یا مخاطب یا متکلم باشد، در همه این صور، یک ضمیر متصلی مناسب مقام به همان روابط ملحق نمایند: «مردمان شهر ما خانه خراب هستند»، «تو دانا هستی»، و «شما کامل هستید» و «من بیغرض هستم» و «ما کینه ور هستیم» و «ایشان فاضل هستند»؛ و گاه باشد که خود ضمایر متصله به جهت تضمّن معنی «هست»، رابط واقع شده و اصل رابطه را حذف نمایند: «من به جان، بنده توام ای یار»، یعنی بنده تو هستم؛ «عاشقان، کشتگان معشوقند» یعنی معشوق هستند. پس رابطه حقیقی، «است» باشد که در مفرد غایب، ظاهر شده و در غیر آن تخفیف یابد.

نمایش بیست و چهارم، حروف زواید که به حکم ضرورت شعر یا رعایت سجع یا تحسین لفظ، در اوایل یا اواخر یا اواسط کلمه افزوده و اصلاً در معنی مقصود، دخلی ندارند و چند حرف به نظر رسیده:

۱) «الف مفرده» در اوایل برخی از کلمات و در اواسط بعضی از آن ها و در اواخر بعضی دیگر که در گفتار سیم از آیین اول مقدمه، سمت گزارش یافت.

۲) «ار» در رفتار و گفتار، چنانچه بعضی ادبا گفته و تحقیق آن است که ادات اسم مصدر است و در نمایش پانزدهم از نگارش اول از آیین سیم مقدمه نگارش یافت.

۳) «ان» در جانان و بامدادان و سحرگاهان و ناگاهان.

۴) «اندر» چنانچه در «ب» از گفتار سیم از آیین اول مقدمه مذکور داشتیم.

(۵) «ای» در «ای کاش» و «ای دریغ» و مانند آن‌ها؛ و دور نیست که حرف ندا باشد به جهت تأکید و مبالغه یعنی «ای افسوس و حسرت، کجا مانده‌اید؟ بیائید وقت شما است».

(۶) «ب» چنانچه در اوّل نگارش دویم و گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه مشروحاً مرقوم داشتیم.

(۷) «باز» همچو بازگشادن.

(۸) «بر» که در اوّل کلمه «برخواند» و «برگفت» و آخر آن که در «ب» از گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه مرقوم افتاد.

(۹) «خود» در «من، خود رفتم» و مانند آن، چنانچه بعضی گفته و حق آن است که لفظ «خود» ضمیر مشترک و از برای تأکید آمده و در مثل: «گر خود همه عیب‌ها بدین بنده در است» به معنی واقع حقیقت امر است.

(۱۰) «در» در اوّل کلمه «درآویخت» و «درپیچید» و یا آخر آن که در «ب» از گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه مذکور افتاد.

(۱۱) «را» بعد از کلمه «برای»:

مجرم اگر چه ریختن خون بود و بال تو خون من بریز برای ثواب را (۱۲) «فرا»؛

(۱۳) «فرو»؛

(۱۴) «فرو» چنان که گوئی «فرو» آمدند و «فروخواند» و «فروگفت» و «فرو ریخت».

ای پادشاه وقت چو وقت فرار رسید تو نیز با گدای محلّت برابری (۱۵) «که»:

چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بدان خاک باد

(۱۶) «مر»: «مر او را دیدم» و «مر ترا زدم».

(۱۷) «می» در اوّل امر حاضر: «می‌گو» و «می‌کن» چنان که گذشت.

(۱۸) «ن» همچو «زیبان» و «پاداشن» در «زیبا» و «پاداش».

(۱۹) «و» در «برومند» و «تنومند» که در گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه مرقوم افتاد.

(۲۰) «وا»: وا گذاشتن.

(۲۱) «ه» در مثل «دیاه» و «شناه» و «سواره» و «شماره» و «جانانه» و «جاودانه»؛ و دور نیست که در بعضی از این کلمات، از برای نسبت باشد.

(۲۲) «هم» بعد از کلمه نیز:

دردم از یار است [و] درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم
(۲۳) «همی»: در اوّل ماضی چنانچه بعضی گفته ولیکن در نمایش اوّل از نگارش دویم مذکور داشتیم که ادات ماضی استمراری است.

(۲۴) «ی» که در گفتار سیّم از آیین اوّل مقدّمه مذکور شد.

(۲۵) «ین» در «سیمین» و «چهارمین» و مانند این‌ها؛ و دور نیست که نسبت را باشد. و پوشیده نماند این که در ضمن این نمایشات بیست و چهارگانه به ذکر پاره‌ای از اسماء هم پرداخته و یا بعضی از حروف معانی بسیطه را نیز در رشته تحریر آوردیم محض من باب استطراد و زیادت بصیرت می‌باشد و الا چنانچه در اوّل همین نگارش سیّم اظهار داشتیم، محطّ نظر در اینجا فقط ذکر حروف معانی مرکبه بوده و بس. تتمیم: گاه باشد که بعضی از حروف معانی را به حکم ضرورت و یا به جهت مزیت فصاحت حذف نمایند و در اینجا من باب ازدیاد بصیرت به ذکر چندی از آن‌ها می‌پردازد.

(۱) «ب» در این مثال‌ها: «دست خود این کتاب را نوشتم» و «جان شما، از این شهر خواهم رفت»، «خانه‌ای را که چون تو همسایه است»، «ده‌درم سیّم، کم عیار ارزد» که در اوّل «بای استعانت» و در دویمی «بای قسم» و در سیّمی «بای معاوضه» محذوف گردیده.

(۲) «بر»:

گر ترا روی زمین خواهش ماوای خوش است

خانه در گوشه دل کن که عجب جای خوش است

که ادات استعلا از روی زمین حذف شده.

(۳) «بلکه»:

دیوانگی و مستی از بوی تو می‌خیزد هر فتنه که می‌خیزد از کوی تو می‌خیزد

یعنی «بلکه هر فتنه».

۴) ادات استفهام در مورد تردید: «رستم را دیدی یا نه؟» یعنی «آیا دیدی یا نه؟».

۵) «او عطف» که در نظم به جهت ضرورت و در نثر از روی زیادت فصاحت بیندازند. نثر: «با عشق جفت در حسن طاق چون گل و بلبل شهره آفاق». نظم: بنان اوست در بخشش، سنان او است در کوشش

لقای اوست در مجلس لوای او است در میدان

و غیر از این ها که بر تتبع موارد استعمالات اهل لسان، واضح و آشکار است. تبصره: ادوات مختلفه و حروف معانی مرکبه به ملاحظه معنی مرتب و در ضمن بیست و چهار نمایش سمت نگارش یافت و مستحسن می نماید که به جهت تسهیل امر و زیادت بصیرت به ذکر آن ها از روی ترتیب لفظی و حروفی هم پرداخته و پاره ای معانی علیحده آن ها را هم که در ضمن نمایش های مذکوره بیان نشده به رشته تحریر آرد و شاید بعضی ادوات علیحده راجعه به معانی مذکوره که در ضمن نمایشات سمت نگارش نیافته، در اینجا مرقوم افتد.

الف

«الف مفرده» علامت صفت مشبّه است.

«آسا» ادات تشبیه.

«آگین» ادات نسبت و اتّصاف.

«آن» ضمیر واحد غایب و اسم اشاره است.

«آیا» ادات استفهام.

«ابا» به معنی با.

«آبر» به معنی بر.

«آبی» به معنی بی.

«ات» ضمیر واحد مخاطب.

«ار» ادات فاعلیّت و مفعولیّت و مبالغه و شرط و اسم مصدر و زیادت.

«از» که ادات عطف و سبب و علت و گاهی مجاوزت را باشد:

عمرش دراز باد که بر قتل بی‌گناه وقتی دریغ گفت که تیر از کمان گذشت
و گاهی بیان جنس را باشد:

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ تگرگش ز پیکان و باران ز میغ
و چنان که گوئی: «جمع دار و ندارم را، از فلان و فلان، فروختم»؛ و گاهی
اختصاص و ملکیت باشد:

از اوی است خوب و بد و هست و نیست

همه بندگانیم و یزدان یکی است

و گاهی افاده تبعیض نماید: «سخاوت از خصال حمیده است»؛ و گاهی مفید ابتدا
باشد: «گرسنه بودم از شنبه تا جمعه».

«است» ادات ربط؛ و به قول بعضی، ضمیر واحد غایب هم هست.

«اش» ضمیر واحد غایب.

«اک» حرف نسبت.

«اگر» حرف شرط.

«ال» چو بد، ادات نسبت و چو رخ، ضمیر واحد غایب.

«ام» چو غم، ضمیر واحد متکلم و چو دل، اسم اشاره است.

«ان» ضمیر واحد غایب و ادات جمع و اسم اشاره و فاعلیت و کنایه و صفت مشبّهه

و نسبت و زیادت و اسم زمان.

«اند» ضمیر جمع غایب و از کنایات است.

«اندر» ظرفیت و زیادت.

«اندن» در آخر امر حاضر، ادات تعدیه می‌باشد.

«انه» لیاقت و نسبت.

«انیدن» در آخر امر حاضر، ادات تعدیه است.

«او» ضمیر واحد غایب.

«اوشان» ضمیر جمع غایب.

«ای» حرف ندا و زیادت و ضمیر واحد مخاطب.

«ایا» حرف ندا است.

«اید» ضمیر جمع مخاطب است.
 «ایشان» ضمیر جمع غایب است.
 «ایم» ضمیر جمع متکلم است.
 «این» اسم اشاره و از کنایات است.

ب

«با» ادات عطف است و گاهی از برای استعانت باشد: «آنچه با تدبیر توان کرد، با شمشیر نتوان کرد»؛ و گاهی مقابله را باشد:

با اختیار حق نبود اختیار ما با نور آفتاب چه باشد شرار ما
 و گاهی از برای معیت و مصاحبت باشد و این هم در بعضی موارد، جزو کلمهٔ مرکب بوده و صفت غیر باشد همچو: «باخرد» و «باهوش»؛ و در بعضی مواقع اینچنین نباشد:

دمی با حق نبودی، چون زنی لاف شناسائی؟

تمامی عمر با خود بودی و نشناختی خود را

«بار» از ادوات کثرت و ظرفیت.
 «باز» تکرار و تأکید و برگشتن و دوبارگی و زیادت.
 «بام» لون و رنگ.
 «بان» محافظت و فاعلیت.
 «بُد» از برای محافظت.
 «بر» استعلا و زیادت و علامت مفعول فیه.
 «برای» از برای علت و مفعول له است.
 «برخی» از کنایات است.

«بس»؛

«بسا»؛

«بسی»؛

«بسیار» کثرت و انحصار را.

«بش» تشبیه را است.
 «بُل» ادوات کثرت است.
 «بهر» مفید علت است.
 «بهمان» از کنایات و مرادف فلان است.
 «بی» نفی و فاعلیّت را باشد.
 «بیگان» ادات کثرت است و هر یک از این معانی متنوّعه در موقع مناسب خود، مرقوم افتاد.

پ

«پام» لون و رنگ باشد.
 «پایگان» کثرت را افاده نماید.
 «پس»؛
 «پستر» حرف عطف «اند» و «پس» نتیجه را نیز باشد.
 «پش» مفید تشبیه است.

ت

«تا» نام یکی از حروف تهجی و از جمله ادوات تنبیه و تعلیل و عطف و تأکید در شمار است که هر یکی در موقع خود، سمت گزارش یافت و هم نتیجه را نیز افاده نموده و به جای «پس» به جمله نتیجه آید: «او را زدم تا با ادب باشد»؛ و پرواضح است که این هم تعلیلیّه است؛ و گاهی بیان را بوده و بعد از کلمه‌ای که مقتضی بیان باشد، واقع گردد: عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف، چه پوشم شتا و گاهی بر ابتدای زمان وقوع فعل دلالت کرده و به تاء ابتدائی موسوم گردد: «تا تو رفتی ز بر ما، ستمی بر ما رفت»؛ و گاهی بر انتهای زمانی یا مکانی دلالت کرده و به تاء انتهائی مسمّی باشد و این هم در بعضی مواضع به مجرد آخربودن زمانی یا مکانی دلالت کرده و دوام و استمرار را باشد: «تا نصف شب نخفتم» و «تا تهران رفتم».

تا جهان است، در جهان باشی وز بد دهر، در امان باشی
و در پاره‌ای مواقع بر شرط بودن انتهای زمان فعلی از برای فعلی دیگر دلالت
نماید: «تا رنج نبری، گنج نیابی» و این قسم را به جهت تضمّن معنی شرط، تای شرطی
نیز گویند.

«تان» ضمیر جمع مخاطب است.

«تر»؛

«ترین» از ادوات تفضیل‌اند.

«تن» ادات مصدر است.

«تو» ضمیر واحد مخاطب است.

ج

«جز» ادات استثنا است.

چ

«چرا» استفهام را باشد.

«چرته»؛

«چرده» ادات لون و رنگ است.

«چسان» استفهام است.

«چگونه» استفهام است.

«چند» مفید استفهام و از کنایات است.

«چو»؛

«چون» از ادوات تشبیه و زمان و شرط و تعلیل و استفهامند.

«چه» به فتح اوّل، ادات تصغیر است و به کسر آن، از ادوات موصول و کثرت و کنایه

و استفهام و علّت و فاعلیّت در شمار است؛ و گاهی به معنی «هر چه» بوده؛ و گاهی
مساوات را باشد.

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

همه کس طالب یار است، چه هشیار چه مست

همه جا خانه عشق است، چه مسجد چه کنشت

«چی» فاعلیّت را باشد همچو توتونچی و غیره.

«چیز» از کنایات است.

خ

«خن» از ادوات مکان.

«خود» ضمیر مشترک و از حروف زیادت است.

«خیلی» از کنایات.

د

«دار» محافظت و مالکیت را باشد: خانه دار.

«دان» مفید ظرفیت است.

«در» از حروف زیادت و مفعول فیه و ظرفیت و گاهی دخول و خروج را افاده

نماید: «درآمد» یعنی داخل شد، «دررفت» خارج شد.

«دس» ادات تشبیه است.

«دم»؛

«دما» اسم زمان هستند.

«دن»: علامت مصدر.

«دیز»؛

«دیس»؛

«دیس» هرسه ادات تشبیه و اولی مفید لون و رنگ هم باشد.

ر

«را» از برای ظرفیت و علت و زیادت بوده و گاهی به معنی «از» باشد: «بزرگی را التماس کردم» یعنی از بزرگی؛ و گاهی مفید سوگند باشد:

خدا را، ای مسلمانان، خدا را ریای شیخ و زاهد کشت ما را
و گاهی علامت مفعول باشد: «رستم را دیدم»؛ و گاهی افاده تملیک نماید: «هر چه درویشان را است، وقف محتاجان است»؛ و گاهی اضافت و ربط و نسبت را باشد:

بود در زندان غم یک چند هم‌شیون مرا حق بسیار است از زنجیر برگردن مرا

ز

«ز مفرده» مخفف «از» است.
«زار» ادات کثرت است.
«زنهار» تأکید و تکرار را باشد.
«زیرا» حرف علت است.

س

«سا» ادات تشبیه است.
«سار» ادات تشبیه و نسبت و مکان و فاعلیت.
«سان» ادات مکان و تشبیه.
«سپس» حرف عطف.
«ستان» از ادوات زمان و مکان.
«سیر» ادات مکان.

ش

«شان» ضمیر جمع غایب است.
«شما» ضمیر جمع مخاطب.
«شن» ادات مکان است.

ف

«فام» لون و رنگ را افاده نماید.

«فر» مفید عظمت است:

لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو به مهر تو همه ساله دلم رهین دارد

«فرا» ادات استعلا و ظرفیت بوده و در مقام ضرورت یا زینت کلام، زایده هم باشد.

«فراز» مفید استعلا و زیادت و به معنی «بستن» و «گشادن» هم آمده است.

«فرو»؛

«فرو» به معنی پستی و از حروف زواید است.

«فش» ادات تشبیه و به معنی «وش» می باشد.

ک

«کار» ادات مبالغه است.

«کجا»؛

«کدام»؛

«کدامین»

«کده» مفید مکان و ظرفیت است.

«کو» ادات استفهام است.

«که» به فتح کاف، ادات تصغیر و به کسر آن، از ادوات شرط و زیادت و عطف و

موصول و کنایه و استفهام در شمار است؛ و گاهی به معنی «هم» باشد:

نظر بر من آن ماه صورت ندارد گر آینه گردم که صورت ندارد

و گاهی به معنی هر که باشد و گاهی مفید معنی «کس» باشد: «که را جاودان بودن

امید نیست؟» و گاهی به معنی بیان بوده و بعد از اسمائی که توصیف آن‌ها منظور نظر

باشد، آمده و به کاف صفت موسوم گردد:

دل که پر از وصف حیا می شود آینه نور خدا می شود

و یا این که بعد از «آن» و «این» و «همان» و «همین» و «چنان» و «چنین» و «چندان» و

«چندین» و «یای موصول» و «شین ضمیر» و «افعال مبهمه» آمده و رفع ابهام نماید:
 ای آن که به اقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست
 «چندان گیرم که دلم تسکین یابد»، «همان به که رویش را نه بینم»، «یاری که موافق
 نباشد، دوستی را نشاید»، «وای بر حالش که دین را به دنیا فروشد».

غفلت: بعضی از فرهنگیان، تشبیه و تردید و مقوله و مفاجات و معنی «از» را به
 معانی «که» افزوده و به ترتیب مزبور به شواهد ذیل، استشهاد نموده:
 بریدن از جهان، سرمایه‌ای از زندگی باشد
 که افزون قیمت شمشیر از برّندگی باشد
 در نظر نیست مرا جز تو کسی در عالم
 بر من ای شوخ ترا هم نظری هست که نیست
 به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
 که برون در چه کردی که درون خانه آیی
 «نشسته بود که تب بر وی غلبه کرد»، «نفس را وعده دادن به طعام آسانتر است که
 بقال را به درم»؛ و مخفی نماند که لفظ «که» در همه این‌ها از برای بیان و اوّلی در اصل
 «مانند آن که» و دویمی «یا این که» و سیّمی «گفتند که برون در چه کردی» و چهارمی
 «ناگاه که تب» و پنجمی «از آن که بقال را به درم وعده دهی» و مانند این‌ها.

«کی» ادات استفهام است.

گک پارسی

«گار» مبالغه و نسبت و لیاقت و فاعلیّت را باشد.

«گان» مفید نسبت و لیاقت است.

«گاه»؛

«گاهان» زمان و مکان.

«گده» ادات مکان است.

«گر» ادات شرط و مخفّف «گار».

«گن» اتّصاف و نسبت را باشد.

«گون» قسم و نوع و رنگ و لون.

«گه» مخفف «گاه».

«گی» ادات اسم مصدر.

«گین» فاعلیّت و اتّصاف و نسبت.

ل

«لاخ» از ادوات مکان و غلبه و کثرت.

«لختی» از کنایات است.

م

«ما» ضمیر جمع متکلم.

«مان» ادات تشبیه و مکان و به معنی اثاث و اوضاع خانه همچو «خانمان» و ضمیر

جمع متکلم است.

«مانند» ادات تشبیه.

«مر» حرف زاید و حصر و تخصیص را نیز باشد:

مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

«مگر» از ادوات استثنا و استفهام است.

«من» ضمیر واحد متکلم.

«مند» فاعلیّت و نسبت و اتّصاف را باشد.

«می» ادات استمرار که در اوّل ماضی و مضارع، استمرار معنی آن‌ها را افاده نماید

چنانچه در اقسام آن‌ها مرقوم افتاد.

ن

«ن مفرده» ادات نهی و نفی و استفهام.

«نا» در اوّل کلمه، نفی و فاعلیّت و در آخر آن، مکان و نسبت را باشد.

«ناک» فاعلیّت و اتّصاف و نسبت را باشد.

«ند» ضمیر جمع غایب.

«نده» در آخر امر حاضر، علامت اسم فاعل است.

«نه» مفید نفی و استفهام و نهی است.

«نی» ادات نفی است.

و

«وا» تأکید و برگشتن و دوبارگی و زیادت.

«وار» تشبیه و اتّصاف و نسبت و لیاقت و فاعلیّت را باشد.

«واره» از ادوات نسبت و لیاقت است.

«وام» ادات لون و رنگ است.

«وان» تشبیه و محافظت را افاده نماید.

«ور» مفید اتّصاف و نسبت و فاعلیّت است.

«وش»؛

«ون» هر دو ادات تشبیهند.

«وند» فاعلیّت و تشبیه و ظرفیّت و اتّصاف و نسبت را باشد.

«وی» ضمیر واحد غایب.

ه

«ه مفرده» علامت مفعولیّت است.

«ها» و «هان» ادات جمع است.

«هان» از ادات تنبیه و تکرار و تأکید می باشد.

«هر» ادات استغراق و بر اسم داخل بوده و افاده شمول و احاطه تمامی افراد نماید و

در جایی که به یکی از ادوات استفهام «چه» و «کجا» و «کدام» و «که» داخل شود، از

معنی استفهام مجرّد و مسلوب ساخته و به معنی اسمیّت باقی دارد: چنانچه «هرچه» به

معنی «هر چیز» و «هر کجا» به معنی «هر جا» و «هر کدام» و «هر که» به معنی «هر کس»

باشند.

- «هر آینه» مفید تعدیه و تأکید باشد.
- «هر چند» ادات شرط و به معنی هر قدر.
- «هر چه» ادات شرط و به معنی هر چیز.
- «هر کجا» به معنی هر جا.
- «هر کدام»؛
- «هر که» به معنی هر کس.
- «هرگز» تأکید نفی را باشد.
- «هرگاه» ادات شرط و به معنی هر زمان.
- «هلا» مانند هان.
- «هم» زایده باشد.
- «همی» از زواید و مانند «می» است که گذشت.
- «همچو»؛
- «همچون» از ادوات تشبیه‌اند.
- «هی» مانند «هان».
- «هیچ» استفهام و عموم نفی را باشد.
- «هین» مانند «هان».

ی

- «ی مفرده» به نوشته بعضی، از ادوات فاعلیت است که در نمایش پنجم از نگارش اول از آیین سیّم مذکور افتاد.
- «یا» گاهی تردید را بوده و دلالت نماید بر یکی از دو امر به طوری که اگر یکی مسلّم باشد، دیگری ردّ کرده شود؛ و گاهی افاده تخیر نماید:
- یا به من ده دل غمین مرا یا شنو ناله حزین مرا
- و گاهی در مقام تفصیل، استعمال یابد: «عمل پادشاهان چون سفر دریا است سودمند و خطرناک، یا گنج برگیری یا در گرداب موج بمیری».
- «یار» محافظت و اتّصاف و نسبت را باشد.
- «ید» ضمیر جمع مخاطب است.

«یم» ضمیر جمع متکلم است.

«ین»؛

«ینه» از حروف زواید و ادوات نسبت و تفضیل اند.

آیین چهارم (از مقدمه)

در کلام و جمله: بدان که ترکیب دو کلمه یا بیشتر و اتصال و ارتباط آن‌ها با یکدیگر به دو نوع می‌باشد: یکی غیر تامّ که از امتزاج و اختلاط آن‌ها، سامع را فائده، حاصل نبوده و باز هم منتظر ختم کلام بوده و متکلم عاقل را سکوت به همان مقدار روا نباشد همچو: پسر من، کتاب شما، آدم خوب، چیز مرغوب و مانند این‌ها؛ و بیان اقسام این نوع در نمایش چهارم از نگارش اول از آیین سیّم مشروحاً سمت گزارش یافت؛ و دیگری مرکّب تامّ (به خلاف نوع اول) که این را جمله و کلام نیز گویند. پس کلام - که در لغت عرب به معنی «سخن» است - در اصطلاح، عبارت از سخن مرکبی است که یک جزو آن، منسوب به جزو دیگر باشد به طوری که افاده فائده تامّه نماید و آن کلمه نسبت داده را مسند گفته و آن دیگری را که به آن، نسبت داده شده مسندالیه خوانده و آن نسبت کذائی را اسناد نامیده و آن حرفی را که اسناد به واسطه آن، تحقق می‌یابد رابطه گویند مثلاً در این جمله: «تدین خوب است»، تدین، مسندالیه و خوب، مسند و است، رابطه و ارتباط خوبی به تدین، اسناد است؛ و این‌ها اجزای اصلی جمله می‌باشند که قوام و تحققش بدان‌ها موقوف بوده و به عمده و به ارکان جمله موسوم گردند و هر آنچه را که در کلام، غیر از این‌ها باشد، از قبیل مفعول و تمیز و حال و ظروف و ادوات و تأکید و قیودات و مانند این‌ها، فضله و متمّمات و متعلقات فعل گویند و هریکی در موقع مناسب خود، مشروحاً مرقوم افتاده و از بیان مزبور، عیان گردید که ترکیب جمله از دو حرف و دو فعل و یک اسم و یک حرف و یک فعل و یک حرف درست نباشد زیرا که نسبت و اسناد - که جزو اعظم کلام است - میان آن‌ها تحقق نیابد بلکه باید از اسم و فعل، ترکیب یافته و یا از دو اسم امتزاج یابد و بعبارة آخری چنانچه روشن گردید، کلام و جمله محتاج به مسند و مسندالیه می‌باشد و اسم، لایق هر دو و

فعل، فقط لایق مسندی بوده و حرف، لیاقت هیچکدام را ندارد و به قاعده نحو عربی اگر جزو اول جمله، فعل باشد همچو «رفتم» و «گفتم»، به جمله فعلیه موسوم و اگر جزو اول آن اسم بوده و یا هر دو جزو ش اسم باشد، همچو «رستم، دلیر است» و «سهراب، کشته شد» آن را به اعتبار جزو اول به جمله اسمیه مسمی داشته و جزو اولی آن را مبتدا نامیده و دویمی آن را خبر نامند.

جمله اسمیه

این جمله، مرکب باشد از اسمی و فعلی که مسند بدو بوده و یا از دو اسمی که یکی مسند بوده و دیگری مسندالیه باشد و مسندالیه را مبتدا گفته و مسند را خبر نامند. مبتدا، سزاوار آن است که اسم غیر صفت بوده و خودش هم معرفه و یا نکره مخصوصه بوده و مقدم بر خبر باشد همچو «انوشیروان عادل است» و «کتاب ما بی نظیر است»؛ و گاهی صفت و یا نکره هم باشد: «عالم بی عمل، درخت بی ثمر است»، «خاموشی بهتر از سخن زشت است»؛ و گاهی مؤخر هم باشد خصوصاً در مقام ضرورت: «خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی»؛ و گاهی به قرینه مقام محذوف گردد: «بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم»؛ و مخفی نماند که مبتدا گاهی به طریق عطف مکرر باشد: «درویش و غنی، فقیر این خاک درند».

بینش: چنانچه روشن گردید، گاه باشد که جمله اسمیه از اسم و فعل تشکیل یابد: «رستم آمد»؛ و بعضی از ادبا این را هم فعلیه نامیده و امر سهل و جای مذاقه نیست. خبر، عبارت از مسند است که به شخصی یا چیزی منسوب بوده و یا از او منسوب گردد، خواه اسم باشد: «دانش گنجی است» و یا صفت: «این مرد، دانا است»؛ و یا کنایه: «بهای این کتاب چند است؟»؛ و یا مصدر: «چاره، کشتن بدخواه است»؛ و یا ظرف: «آب در کوزه است»؛ و بعضی از ادبا این را هم قسمی علیحده شمرده و به جمله ظرفیه موسوم کرده و گاه باشد که خبر را به طریق عطف متعدد آورده و گاهی تأکیداً مکرر نمایند: «ما همه بی چاره و سرگشته ایم».

آن که شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج

جمله فعلیه

از فعل واسم مرکب گردد و اگر آن فعل، معلوم باشد، آن اسم را فاعل گفته و اگر مجهول باشد، آن اسم را نایب فاعل گویند: «آمدند مردمان» و «کشته شد سهراب». تبصره: گاه باشد که به اول جمله اسمیه و فعلیه، ادات شرطی آمده و به جمله شرطیه موسوم بوده و آن جمله دیگر که در مقابل آن می آید، به جواب شرط و یا جمله جزائیه مسمی گردد: «تمدن خوب است اگر مقرون به تدین باشد» و اصل در جمله شرطیه، تقدّم بر جزائیه بوده و گاهی به حکم ضرورت، مؤخر باشد: «کردمی شکوه اگر دادرسی داشتمی».

دستور: در جایی که مبتدا و فاعل فعل، مفرد باشد، خبر و فعل هم مفرد آید و اگر اسم جمع باشند، افراد و جمع فعل و خبر، هر دو جایز باشد.
به زیورها بیارایند مردم خوبرویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی
سپه خصم نگر تا که چه سان غو آورد
تیر بر خصم بیندازد و روگرداند

و همچنین اگر جمع بوده و غیر ذی روح را باشد:
یکی درخت گل اندر میان خانه ما است
که سروهای چمن پیش قامتش پستند
نه در جهان گل روئی و سبزه زنجی است

درخت ها همه سبز است و بوستان گلزار
و اما اگر جمع ذی روح باشد، فعل و خبر نیز جمع آیند.
درخت، غنچه بر آورد و بلبلان، مستند

جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
و اگر مبتدا و فاعل، مفرد و متعدّد بوده و ذی روح باشند، جمع آوردن فعل و خبر واجب گردد: «رستم و افراسیاب، هر دو دلیر بودند» و در غیر ذی روح، افراد هم جایز و جمع، افصح و اولی است: «تدین و تمدن خوبند» یا «خوب است».

اخباریه و انشائیّه

اگر مضمون جمله در خودی خود با قطع نظر از حال متکلم و صادق و کاذب بودن او و با صرف نظر از مضمون خود جمله و محقق الوجود و العدم بودن آن، محتمل صدق و کذب باشد و بعبارة اُخری مدلول آن، پیش از تکلم واقع بوده و مقصود متکلم، کشف و بیان همان مدلول بوده و خبر دادن از آن و حکایت کردن آن باشد، آن را جمله اخباریه گویند همچو: «انوشیروان عادل است»؛ و اگر هم چنین نباشد مانند کلامی که متضمن معنی امر و نهی و دعا و استفهام و تمنی و ترجی و شرط و قسم و نظائر این‌ها از مفاهیمی که به خود سخن در عرصه وجود آمده و پیش از آن، اصلاً موجود نباشد، آن را جمله انشائیّه نامند.

تتمّه: گاه باشد که جمله را به اعتبار حالات و صفات مختلفه به اقسام کثیره مقسوم داشته و به اسامی متفرقه موسوم دارند چنانچه اگر در ابتدای کلام واقع و به جمله علیحده مسبوق نباشد، آن را جمله ابتدائیّه گویند. نظامی:

هست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحيم

و اگر به کلامی دیگر مسبوق بوده و بدان، متعلق و مربوط نباشد، آن را جمله مقطوعه نامند:

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل کس گرفتار مبادا به گرفتاری دل

و اگر به کلام سابق مربوط بوده و ازاله ابهامش نماید، به جمله مبنیه موسوم کنند.

بی تو چو شمع کرده‌ام خنده و گریه کار خود

خنده به روز دل کنم، گریه به روزگار خود

و اگر علت و سبب آن را بفهماند، به جمله تعلیلیّه موسوم باشد و اگر به کلام سابق،

معطوف باشد، به جمله معطوفه مسمی گردد و اگر در اثنای اجزای جمله علیحده بوده

و به هیچ یک متعلق نبوده و از دور نمودن آن در معنی اصل جمله خللی راه نیابد، به

معترضه نامیده دارند.

گر بخندم وان پس از عمری است، گوید: زهر خند

ور بگریم وین به هر روزی است، گوید: خون گری

و اگر از متفرعات آن بوده و بدان مترتب گردد، نتیجیه گویند، چنانچه گوئی:

«بای نسبت از خواص اسم است، پس به فعل نیاید» و اگر بعضی از اجزای جمله از ترتیب طبیعی خود تغییر یافته و نسبت به یکدیگر، مقدم و مؤخر باشد، آن را **جمله مقلوب** نامند:

آهوی آتشین را چون برّه در بر افتد کافور خشک گردد با مشک تر برابر
یعنی چون آفتاب در برج حمل داخل شود، شب و روز یکسان گردد و همچنین اگر معنی جمله به خودی خود تمام باشد، آن را **جمله کامل** گویند: «پدر و مادر وسیله مغفرت هستند» و اگر با جمله دیگری تمام باشد، آن را **جمله ناقص** نامیده و آن جمله دیگر را **جمله مکمل** گویند: «بگریز از دانائی که به دانش خود کار نکند»؛ و گاه باشد که جمله مکمل نیز در خودی خود ناقص بوده و در تمامیت مدلول خود، محتاج به جمله دیگر باشد: «بگریز از عالمی که همت او دنیائی باشد که از آخرت باز دارد» و ارتباط جمله ناقص بر مکمل به واسطه «که»، «تا»، «اگر»، «چون» و مانند این‌ها باشد، به خلاف ارتباط دو جمله کامل نسبت به یکدیگر که گاهی به خودی خود حصول یافته: «حاتم، سخی است»، «انوشیروان، عادل است» و گاهی به واسطه «و»، «اما»، «چه» و مانند این‌ها به وقوع پیوند [د].

تبصره: این که در نحو عربی، جمله و غیر آن را به اقسام کثیره مقسوم داشته و هریکی را به اسمی، مسمی دارند، از آن راه است که هر یک از اقسام مختلفه، دارای حکمی است ماورای حکم دیگری و علی‌هذا اکثر تقسیمات مذکوره نسبت به زبان پارسی بی‌وجه باشد و الاّ به ملاحظات بی‌پایان، هزاران اقسام افزوده و هریکی را نامی دادن ممکن و روا باشد.

آیین پنجم

در بیان پاره‌ای فوائد متفرقه و توصیف آنچه کاتب و مترجم و صاحبان املا و مطالعه کنندگان کتب فارسی را محلّ حاجت و ضرورت بوده و در خواندن و نوشتن و فهمیدن بعضی اشعار و مطالب از دانستن آن‌ها گزیری ندارند و تفصیل این مراتب در ضمن ده نمایش زینت نگارش خواهد یافت:

نمایش اوّل: چون بعضی اشعار شعرای نامدار و پاره‌ای کلمات ادبای عالی‌مقدار مبنی بر علم عقود بوده و بدون اطلاع از این علم، فهمیدن و فهمانیدن کلمات و اشعار همچنانی، صورت امکان نداشت، از این‌رو ذکر اجمالی چندی از قواعد آن را زینت‌بخش اوراق می‌نماید تا مطالعه کنندگان کتب پارسی را در مواقع همچنانی، کارگر بوده و مثمر ثمر آید.

علمای متقدمین، سی و هفت صورت مختلف از اوضاع و هیأت اصابع پُربدایع انسانی در ازاء عقود اعداد، وضع کرده‌اند که به واسطه آن‌ها از یک تا ده هزار تحت شمار می‌توان آورد، چنانچه هیجده صورت از آن‌ها از انگشتان دست راست است به جهت ضبط یکی تا نود و نه و هیجده صورت هم از انگشتان دست چپ است به جهت ضبط صد تا نه هزار و یک صورت هم به جهت ده هزار است و ضابطه اجمالی آن‌ها چنان است که از پنج انگشت دست راست، خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعة آحاد تعیین یافته و سیّابه و ابهام برای عقود نه گانه عشرات مقرر شده و از انگشتان دست چپ هم ابهام و سیّابه به ضبط عقود تسعة مآت مخصوص و وسطی و بنصر و خنصر به تعداد عقود نه گانه آحاد الوف موضوع گشته و صور آحاد از یکی تا نه با اشکال آحاد اُلف از یک هزار تا نه هزار یکسان بوده و تفرقه با یمین و یسار است مثلاً - چنانچه خواهد آمد - گذاشتن سر انگشت خنصر و بنصر و وسطی بر کف از یمین، سه

و از یسار، سه هزار است و هکذا؛ و همچنین عقود تسعة عشرات با عقود نه گانه مآت، متفق الصّور بوده و فرق با ایمن و ایسر می باشد مثلاً صورت هفتاد را از دست راست در دست چپ هفتصد می شمارند، پس تمامی صور مختلفه در حقیقت نوزده می باشد: نه صورت از برای آحاد از یکی تا نه در دست راست و همان نه صورت در دست چپ از برای آحاد اُلوف باشد از یک هزار تا نه هزار و نه صورت دیگر هم غیر از نه صورت اُولی در دست راست از برای عشرات است، از ده تا نود؛ و همین نه صورت در دست چپ از برای مآت است از یک صد تا نه صد و یک صورت هم - چنانچه خواهد آمد - از برای ده هزار است.

و بعد از تمهید این مقدمه به مقام تفصیل اشکال و صور نوزده گانه آمده و می گوئیم که: از برای «یک» خنصر دست راست را فرو باید گرفت و از برای «دو» بنصر را با خنصر ضمّ کرده و به جهت «سه» وسطی را نیز بدانها ضمّ باید نمود چنانچه در عدد اشیا بین النّاس معهود و متعارف است ولیکن در این سه عدد باید سر انگشتان به گود کف دست متصل شده و سخت متصل به اصول انگشتان باشد و در «چهار» باید خنصر را بلند کرده و بنصر و وسطی را به همان حالت اُولی بخوابانند و در «پنج» بنصر نیز بلند شده و فقط وسطی را به حال خود بخوابانند و در «شش» خنصر و وسطی مرفوع شده و فقط بنصر به حالت اُولی خود مضموم ماند چنانچه سر انگشت بنصر بر وسط کف باشد و در «هفت» تنها خنصر را باید عقد کرد به وضعی که سران سخت مایل به جانب رُسخ باشد که بند میان کف و ساعد و در انسان جای دست برنجن می باشد و در «هشت» بنصر نیز به همان وضع سبعة باید مضموم به خنصر باشد و در «نه» وسطی نیز به همان شکل با بنصر و خنصر منضمّ گردد و باید در این عقود ثلثة اخیره - که سبعة و ثمانیه و تسعة است - سر انگشتان نیک مایل به جانب رُسخ باشد تا به عقود ثلثة اُولی - که واحد و اثنین و ثلثة است - مشته نگردد و به عبارت دیگر در این سه صورت (۹،۸،۷) باید سرهای انگشتان بر برآمدگی که متصل به زَند است، گذارده شود.

و در «ده» سر ناخن سبابة دست راست را بر مفصل اَوّل ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت به حلقه مدوّر مشابه گردد و در «بیست» پشت ناخن ابهام راست را به طرف بند زیرین سبابة - که نزدیکی وسطی است - باید نهاد چنانچه بند عالی ابهام، میانه

اصول وسطی و سبّابه گرفته شود و در این شکل مجرّد اتّصال ناخن ابهام به طرف عقد زیرین سبّابه دلالت بر عشرين کرده و وسطی را در دلالت به عشرين اصلاً مدخلی نباشد زیرا که اشکال و اوضاع وسطی از برای عقود آحاد متغیّر و متبدّل گردد و در «سی» ابهام را قائم داشته و سر انگشت سبّابه را بر طرف ناخن او باید نهاد، از طرفی که به جانب سبّابه است چنانچه وضع سبّابه با ابهام شبیه باشد به هیأت قوس و وتر تخمیناً و اگر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد، هم دلالت بر مقصود کرده و التباسی واقع نگردد و در «چهل» باطن سر انگشت ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبّابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و در «پنجاه» سبّابه را قائم و منتصب داشته و ابهام را تمام خم داده و بر کف باید نهاد و در «شصت» ابهام را خم داده و باطن عقدۀ اوّل یا دویم سبّابه را بر پشت ناخن آن، باید نهاد چنانچه ناخن بالمرّه مستور باشد و در «هفتاد» ابهام را قائم داشته و باطن عقدۀ اوّل یا دویم سبّابه را بر طرف ناخن آن، باید نهاد به وضعی که پشت ناخن یکسر مکشوف بوده و اصلاً مستور نباشد و در «هشتاد» ابهام را منتصب داشته و سر ناخن سبّابه را بر پشت مفصل اوّل آن، باید نهاد و در «نود» سر ناخن سبّابه بر مفصل دویم ابهام، باید نهاده شود چنانچه در عشره بر مفصل اوّل آن گذاشته می شد و پوشیده نماند که این صور و اشکال هیژده گانه که عبارت از آحاد تسعه و عشرات نه گانه باشد، در دست راست تحقّق می یابد و از مقدّمه مطلب، هویدا و روشن گردید که شکلی که در دست راست، دلالت بر عقدی از عقود آحاد دارد از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود آحاد الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت به یکی از عقود نه گانه عشرات دارد، از ده تا نود، در دست چپ دلالت به همان عقد از عقود مآت می نماید از یک صد تا نه صد و از این رو دیگر حاجت به شرح مراتب مآت و الوف نداریم زیرا که اشکال مآت تسعه در درست چپ بعینها اشکال عشرات تسعه است در دست راست و همچنین الوف نه گانه در دست چپ، همان صور آحاد نه گانه است در دست راست و همچنین تشکیل مرکّب ثنائی یا ثلاثی یا رباعی از مراتب اربعه مشروحه که آحاد و عشرات و مآت و الوف باشد مانند: «نود و شش» و «سیصد و هفتاد و پنج» و «چهار هزار و شش صد و هشتاد و هشت» و مانند این ها از بیانات سابقه روشن و به ادنی تأمل واضح و

هویدا می‌گردد.

و اما شکل نوزدهم که از برای ده‌هزار موضوع شده و در مقدمه مطلب با مکان تعداد آن هم با اصابع اشاره نمودیم، پس باید طرف انمله ابهام چپ یا راست به طرف تمام انمله سبابه و قدری از عقد دویم آن متصل باشد چنانچه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر بوده و طرفش به طرف آن باشد و بعضی گفته که باید طرف سر ابهام بر طرف سبابه گذاشته شود به نحوی که ناخن‌های آن‌ها محاذی یکدیگر باشند از راست باشد یا از چپ و این معنی اگر منافی معنی اول هم باشد، خللی ندارد زیرا که به هیچ یک از صور مفصله مشابهت ندارد و بالجمله چون از ذکر مختصری از علم عقود فراغت یافتیم، محض من باب مثال، بعضی از کلمات ادبا را که مبنی بر این علم می‌باشد، مذکور داشته و تطبیق آن‌ها را با موازین مذکور به عهده تنقید خود ناظرین موکول و محول می‌داریم. حکیم سنائی فرماید:

بیست شمارند به سوی یمین

آنچه دوصد باشد نزد شمال

فردوسی گوید:

نه اندر نه آمد، سه اندر چهار

کف شاه محمود عالی تبار

مکتوب غیر ملفوظ و قلب و ابدال

نمایش دویم (از آیین پنجم): به حسب متداول فی مابین اهل لسان، پاره‌ای حروفی است که مکتوب شده و ملفوظ نباشد همچو «واو معدوله» و «واو بیان ضمه» و «واو عاطفه» در بعضی صور و «های خفی» با سیزده اقسامش و «الف اصلی» در بعضی موارد و مانند این‌ها که کلاً در گفتار سیّم از آیین اول مقدمه مشروحاً سمت نگارش یافته و در پاره‌ای مطالب علیحده که مناسب همین مطلب و در اکثر موارد صاحبان املا را محلّ ابتلا بوده و به کارشان برمی‌خورد از قلب و ابدال و غیره، به آیین‌های گذشته خصوصاً به خواصّ حروف - که در گفتار فوق، مذکور است - رجوع نمایند.

عنقریب و انشاءالله و تایی دراز

نمایش سیّم: هر لغتی را که در آخرش «تای فوقانی» بوده و رسماً در عبارات عربیه

به صورت «های گرده» نویسند همچو «امین الملة»، «فيلسوف الدولة» و مانند این‌ها، چون خواهند که به طرز پارسی بنویسند، با «تای دراز» نویسند همچو «امین ملت»، فیلسوف دولت است؛ و همچنین لفظ «انشاءالله» و «عنقریب» و مشابه این‌ها، از آن‌رو که در پارسی هم مستعمل بوده و یک کلمه محسوب‌اند، باید متصل نوشته شود، اگرچه به حسب اصل عربی دو کلمه در شمار و علی‌القاعده باید منفصلاً نوشته شوند.

تخفیف و تشدید

نمایش چهارم: اگر خواهند دو کلمه را که آخر اول آن‌ها با اول آخر، متجانس و یا قریب‌المخرج است، با هم مربوط سازند، روا باشد که اولی را در دویمی ادغام کرده و مشدّد خوانده و عوض حرف اول، این علامت «ت» (سر سین) را بالای آن بنویسند همچو: «شَبَو» و «شَبَره» در «شَب‌بو» و «شَب‌پره» و از آن‌رو که تشدید در زبان پارسی کمتر و بلکه بعضی از ادبا رأساً انکارش نموده - چنانچه در گفتار دویم از آیین اول مرقوم داشتیم - بیشتر در این چنین موارد، آخر اول را حذف کرده و مخفّف خوانند و به جهت تسهیل امر، مثالی چند برای مخفّف و مشدّد هر یک از متجانس و متقارب در جدول ذیل نگاشتیم:

مشدّد متجانس	اصل	مشدّد متقارب	اصل
فرخ	فرخ	بتر	بدر
شَبو	شَب‌بو	شَبَره	شَب‌پره
شَباز	شَب‌باز	خُم	خُب

مخفّف متجانس	اصل	مخفّف متقارب	اصل
سپیدیو	سپیددیو	بتر	بدر
سپیدار	سپیددار	زوتر	زودتر
سخت‌ر	سخت‌تر	آوند	آب‌وند
پهنا و نیم‌ن	پهن‌نا و نیم‌ن	یگان	یک‌گان
گردهن و غمنده	گرد دهن و غم‌مانده	یگانه	یک‌گانه
شرمنده و رمنده	شرم‌مانده و رم‌مانده و مانند اینها		

تبصره: در لفظ «پهنا» که از امثله متجانس مخفف در شمار است، ممکن است که الف مصدریت را بوده و در اصل «پهن نا» نباشد چنانچه در گفتار سیم از آیین اول مقدمه اشاره نمودیم.

دستور: گاه است که به حکم ضرورت و یا زینت، کلام مشدد را مخفف خوانند، همچو «برّه» و «پشه» و مانند اینها؛ و یا مخفف را مشدد نمایند همچو «برنده» و «درنده» و امثال اینها.

تو از شوریده گئی خود جهان شوریده می بینی

کدامین موج در بحر رضا ساحل نمی گردد
تتمیم: در جایی که «نون» و «بای ابجدی» که متقارب هستند، در یک کلمه گرد آیند، گاهی هر دو را به «میم» قلب کرده و «میم» را در «میم» ادغامیده و مشدد نموده و در «دُنب» و «خُنب» و «خنبه» و «سنب» و مانند اینها، «دُم» و «خَم» و «خَمَره» و «سَم» گویند به تشدید «میم» و همچنین «کَم» در «کُنب» که شهری است معروف و به معرّش - که «قُم» است - مشهور است و گاهی هر دو را به یک «میم» تبدیل داده و مخفف خوانند و گاه است که به حال خود باقی مانده و بدون قلب و ادغام نیز استعمال نمایند: به دکان میفروشان گرو است هرچه دارم

همه خُنبها تهی گشت و هنوز در خمارم
و در کلمات اکثر ادبا به همین طور مسطور است و تحقیق مطلب - چنانچه از مراجعه به کتب لغت هم مبرهن می گردد - آن است که هر یک از «خَم» و «خُنب» و «دُم» و «دُنب» و نظائر آنها کلمه مستقل جداگانه بوده و اصلاً به همدیگر مربوط و متفرّع نیستند.

حذف «و»، «ا»، «ی»

نمایش پنجم: «واو» و «یا» و «الف» در بیشتر کلمات من باب تخفیف، محذوف باشند:

اما «الف» مانند اشکم و شکم و استخر و ستخر و افکندن و فکندن و پیراهن و پیرهن و تباه و تبه و سیاه و سیه و راه و ره و گناه و گنه و نظائر اینها.

و اما «واو» همچو اوفتادن، اُفتادن و ناوخدا و ناخدا و اندوه و اندّه و کوه و کّه و چونان و چُنان و همواره و هماره و مانند این‌ها.
و اما «یا» همچو نیکو و نکو و ایستادن و اِستادن و گریستن و گِرِستن و نظائر این‌ها.

اتباع و توابع

نمایش ششم: چنانچه در عربی، پاره‌ای کلمات، محض برای اتباع کلمه سابقه آمده و معنی جز این ندارند «حسن، بسن» و مانند آن، همچنین در زبان پارسی نیز در اکثر موارد، مستعمل و معمول است ولی در عربی بدون «واو» و در پارسی بیشتر با «واو» استعمال یافته و ندرتاً بی آن هم استعمال شود همچو «ترت و مرت» و «داس و دوس» و «سیب و تیب» و «ارید برید» و «تار و مار» و «تاسه واسه» و مانند این‌ها و بلکه این قبیل الفاظ فی مابین اهالی ما هم معمول و متعارف و هماره لفظ تابع را با «میم» استعمال نمایند همچو «کتاب متاب» و امثال آن.

تبصره: در ماده خنک و لوک از برهان معلوم می‌گردد که توابع آن راگویند که دو لفظ بدون همدیگر معنی مقصود را نفهماند و این خلاف استعمالات اهل لسان می‌باشد. آنچه از تتبع محاورات عامّه روشن می‌گردد آن است که در امثال این‌گونه موارد، متبوع در افاده معنی خود مستقل و بلکه تابع را اصلاً مدخلیتی در افاده معنی نبوده و فقط تأکید معنی مستفاد از متبوع را باشد.

معرب و مفّرس

نمایش هفتم: گاه است که پارسیان، الفاظ عربی و هندی و سایر لغات را موافق قانون زبانی خودشان تغییر داده و در محاورات خودشان استعمال نمایند و اینچنین عمل به تفریس یا تعجیم موسوم بوده و الفاظ کذائیه به مفّرس و یا معجم مسمّی گردند؛ و تفریس هم گاهی به زیادت باشد همچو «طلبیدن» و «فهمیدن»؛ و گاهی به ابدال مانند «لیکن» و «بلی» و «افعی» و «لیلی» در «لاکن» و «بلی» و «افعی» و «لیلی»؛ و گاهی به هر دو تحقّق یابد همچو «تنکه» در «تکه»؛ و ظاهر، آن است که تفریس عبارت از معرّد استعمال الفاظ اجنبیه است عربیاً کان أم غیره در زبان پارسی، خواه تغییر یافته باشد یا

نه؛ و وقوع تغییر در تحقق تفریس لازم نیست و از این قبیل است کلیّه الفاظ اجنبیه که در زبان پارسی شایع و متداول گردیده همچو حضرت و جناب و خدمت و عرض و تلفّون و تلگراف و کمیته و کابینه و نظائر این‌ها؛ و در نصاب گوید:

وز معجم سخّی و کسوت و فرق عدل و بغض و دوام و استعداد

بلکه بعضی از شراح نصاب، تفریس را منحصر به صورت عدم تغییر کرده و در شرح این بیت گفته که: معجم (به فتح جیم) آن است که عربی را عجم تکلم کند بی تغییر و بالجمله گاه است که عربان هم در لغات بیگانه تصرّف کرده و به اسلوب زبان خودشان تغییر و تبدیل داده و در محاورات خودشان به کار برند و اینچنین عمل را تعریب نامیده و الفاظ همچنانی را معرّب می‌نامند و آن هم گاهی به حذف حرف، تحقق یابد همچو «فهرس» در «فهرست» و گاهی به زیادت حرفی دیگر به حصول آید همچو «دیباج» در «دیا»؛ و گاهی به تبدیل یک حرف یا بیشتر همچو بنفسج و جوهر و فالودج و فلفل و جلاب و نرجس و گلنار و اصطبل و مسک در بنفشه و گوهر و پالوده و پلپل و گلاب و نرگس و گلنار و استبل و مشک و مانند این‌ها؛ و گاهی به تغییر حرکت همچو «ایوان» در «ایوان» و گاهی به حذف حرفی و تبدیل حرفی دیگر و تغییر حرکت حصول یابد، همچو «جاموس» در «گاومیش» و «ابریق» در «آبریز»؛ و اما تعریب بدون هیچگونه تبدیل، نادر و فقط در چند کلمه نقل شده، همچو «بلور» و «کافور» و «زنجبیل» و «خوان» و «سندس» و غیره بلکه بعضی از شراح نصاب وقوع تغییر را در تحقق تعریب، لازم دانسته و در شرح این شعر:

وز معرّب شناس سنج و دلق یلمق و قفش و بهرج است پیاد

گفته که معرّب آن است که لفظ عجمی را عرب تغییر دهد و استعمال کند و بالجمله اگر یکسر هم نباشد، اکثر وقوع تبدیل در الفاظ معرّبه و عربان در تعریب و سرقت الفاظ بیگانه ید طولاً داشته و هر لفظی را که از زبانی اخذ کرده و دزدیدند همان‌دم مثل صباغی لباس و کاسه کردن طاس، تغییر وضع داده و تبدیل صورت کرده و لباس عربی پوشانند به طرزی که گویا اصلاً و وضعاً عربی بوده و در یارای هرکس نباشد که پی به عجمی بودنش ببرد و این تردستی عربان در دزدی زبانان همه را انگشت به دندان گذاشته، در السنه مشهور و به فیروزآبادی منسوب است:

انَّ الْأُنَاكِيرَ سَاهَتْ بَعْدَ مَا سَبَّرَتْ و اشروَرَنْتَ بَعْدَ مَا كَانَتْ تَرَاشِيشَا
و همین است که بعضی از ادبا را منشاء شبهه گردیده و تغییر را در تحقیق تعریب قید کرده و الا تحقیق آن است که هیچ یک از تغییر و عدم تغییر در هیچ کدام از معرّب و معجم شرط نباشد اگر چه اولی در اولی بیشتر و دویمی در دویمی بسیار تر است.

فرق حروف و حرکات

نمایش هشتم: در بیان کیفیت تفرقه فی مابین حروف و حرکات و علامات آنها. بدان که چون اکثر حروف ایرانی ذاتاً مشابه همدیگر بوده و امتیاز آنها از یکدیگر به خودی خود امکان نداشته و بلکه یک حرف هم در تمام حالات سکون و اعراب از فتحه و کسره و ضمه، به یک شکل نوشته شده و حالت سکون و اعراب و اقسام اعراب از یکدیگر تشخیص نداشت و لذا در مقام بیان ذات حروف و صفات آنها (که حرف کذائی کدام حرف است و به کدام صفت است) به قیود مختلفه پناهیده و به واسطه آنها از همدیگر تشخیص می دهند، همچو منقوطه و مهمله و مثناة و موخده و مفتوح و مکسور و مانند این ها، مثلاً «لخلخه» را همچنین ضبط نمایند: «به فتح لامین و سکون خاء معجمه اول و فتح خاء منقوطه ثانی و هاء خفی در آخر» و همچنین در امثال آن؛ و این روش چنانچه می بینی در اغلب موارد منافی صرفه عمری و مالی بوده و علاوه که بر کتب مبسوطه انسب و الیق است اما در این کتاب اجتناب از اطناب منظور نظر و به قدر امکان، اختصار در کار است. از این رو در بیان وزن کلمه به ذکر یکی از کلمات هم وزن آن که وزناً فی مابین عامه مشهور و احتیاج به ذکر فتحه و کسره نداشت، اکتفا نمودیم و در بیان ذات حروف هم، آنچه حرف اول و دویم است، به قرینه انجمن و آیین معلوم بوده و بیان حروف مابعدی را هم به عهده نقاط و قرائن خارجه موکول داشتیم مثلاً وزن کلمه «لخلخه» را بدین طریق بیان کردیم: «همچو زلزله و یا دغدغه» و مانند این ها و حرف اول و دویم آن هم علاوه به شکل خود حرف، به قرینه ای با انجمن و آیین که از برای «لام» با «حاء منقوطه» منعقد شده، معلوم می شود و حروف مابعدی آن هم با شکل و صورت حرف و گاهی به معاونت نقطه و گاهی به معاضدت پاره ای قرائن خارجه از ترتیب لغات و غیره معلوم می گردد؛ و در جائی که در لغات مشهوره

هم‌وزنی از برای لغت مقصوده [پیدا] نشد، وزن همان لغت مقصوده را گاهی با اعراب‌نوشتن حروف، بیان کرده و گاهی حرکات آن را بر وجه اجمال مذکور داشتیم و مخفی نماند که در کلمات دو حرفی و سه حرفی حاجت به ذکر وزن ندارد بلکه ذکر حالت حرف اوّل فقط در اوّل همچو «به فتح اوّل» و مانند آن و بیان حرکات اوّل و دویم تنها در دویم همچو «با دو فتحه» یا «با فتحه و کسره» و مانند آن‌ها کافی بوده و حرف آخر کلمات پارسی چنانچه در طّیّ کلمات سابقه، سمت گزارش یافته، هماره ساکن می‌باشد و «یای مجهول» و «واو مجهول» را با حرف «ج» در تحت آن‌ها علامت کردیم و شاید در بعضی موارد، صریحاً نوشته شود و چون حروف اربعه مختصه پارسی از مشابه خودشان از حروف عربی امتیاز صوری نداشت، از این رو «ژ» و «پ» و «چ» پارسی را با سه نقطه امتیاز داده و «گ» پارسی را هم با دو کشیده فرق نمودیم و شاید در پاره‌ای موارد با حرف «ع» در عربی و «ف» در پارسی امتیاز داده شوند.

تحرّیک و اسکان

نمایش نهم: گاه است که به حکم ضرورت و اقتضای مقام، ساکن را متحرّک کرده و متحرّک را ساکن خوانند، همچو: گُزَسنه و گُزُسنه؛ و گُلِسْتان و گُلِسْتان و مانند این‌ها: کجا است آن که پدرش آهن است و مادر سنگ

عدوی عود و عیر و جزای کفر و ضلال
بساطیب که مایه نداشت، درد فزود
وزیر بساید ملک هزارساله چه سود

زیاده و نقصان

نمایش دهم: گاه باشد که به حکم ضرورت یا تخفیفاً یا تحسیناً، پاره‌ای ادوات و حروف در بعضی کلمات افزوده و یا می‌کاهند. اما زیادت چنانچه در نمایش بیست و چهارم از نگارش سیم از آیین سیم گزارش یافت و از این قبیل است اشباع فتحه «نه» در این قول جامی:

مبادا هیچکس چون من گرفتار که نه دل دارم اندر بر نه دلدار

و اشباع کسره «چه» در این قول سعدی: «چو مُردی چه سیراب چه خشک آب» و نظائر این‌ها؛ و اما نقصان و کاهیدن گاهی از اوّل کلمه باشد و گاهی از وسط کلمه و گاهی از آخر آن.

اما نقصان از اوّل همچو شیب و گر و نوز و نون و چنو و چنان و چنین و کو و کین در نشیب و اگر و هنوز و کنون و چون او و چون آن و چون این و که او و که این و امثال این‌ها مانند فغان در افغان و برو در ابرو و غیره؛ و از این قبیل است حذف همزه در جائی که در اوّل کلمه واقع و مابعد آن، ساکن باشد که همزه را حذف کرده و به جهت امکان تلفّظ، حرکتش را به مابعد نقل نمایند، همچو فگار و ستم و شکم و ستوار و ستادن و فسانه و فراختن در افگار و استم و اشکم و استوار و استادن و افسانه و افراختن و مانند این‌ها؛ و همچنین اگر لفظ دیگر به اوّل کلمه مصدر به همزه درآید بنا به فصاحت، حرکت همزه را به ماقبل خود نقل داده و خودش را حذف نمایند چنانچه در «افگار» که «دل افگار» گویند و در الفاظ «او» و «آن» و «این» در جائی که کلمه «از» و «بر» و «هم» به اوّل آن‌ها درآید و این دو فقره که حذف همزه و نقل حرکت آن به مابعد یا ماقبل باشد، قیاسی و سایر موارد حذف، سماعی است؛ و اما نقصان از وسط مانند ار و برون و بغداد و سکنگین و که و که و ناخدا و نظائر این‌ها در اگر و بیرون و باغ داد و سرکه انگبین و کاه و کوه و ناوخدا و هم چنین سپه در سپاه و چه در چاه و چنو و چنان و چنین در چون او و چون آن و چون این و نظائر این‌ها و به نوشته بعضی از ادبا در اینجا هم حذف الف و واو ساکن که پیش از «ها» ظاهر می‌باشد، قیاسی و سایر موارد حذف، سماعی است؛ و اما حذف در آخر همچو سیا و گیا و گنا و گوا و هفتا و آسیا و پادشا و چی و زمی و آوا و را و نظائر آن‌ها در سیاه و گیاه و گناه و گواه و هفتاد و آسیاب و پادشاه و چیز و زمین و آواز و راه؛ و در این جا هم حذف «های ملفوظ» بعد از الف، قیاسی و سایر موارد حذف سماعی است چنانچه مصرّح به بعضی از اهل فنّ است.

تبصّره: گاه باشد که از یک کلمه، دو حرف حذف نمایند همچو ستان در آستان و همچنین کو و کان و کین و چنو و چنین و چنان که در اصل، که او و که آن و که این و چون او و چون این و چون آن بودند اگرچه به اعتبار اجزاء اصلی آن‌ها، دو کلمه بوده و

از موارد حذف آخر یا حذف وسط یا اوّل در شمارند ولی چون از شدّت ارتباط، یک کلمه محسوب بوده و می‌توان از موارد حذف دو حرف معدود نمود و در بعضی موارد، سه حرف نیز حذف نمایند همچو «بام» در «بامداد» و «خور» در «خورشید» و «کزو» در «که از او» و مانند این‌ها.

تنبيه: خلاصه کلمات ادبا در موارد حذف و زیاده و نقصان، بعد از تصحیح و تنقیح اجمالی آن‌ها به شرحی است که مذکور افتاد و مع ذالک باز هم محتاج به نقض و ابرام بوده و از آن‌رو که دارای اهمیتی وافى نبوده و به وفای عمر و سال هم اطمینان نداشتیم، به تنقیح کلی آن‌ها نپرداختیم.

[خاتمه]

خاتمه، متضمن دو مقصد است:

مقصد اول

در تحلیل و تجزیه و ترکیب: بدان که بعضی از دستوریان، بعد از فراغ از مطالب دستور زبان فارسی، محض من باب تجدید ذکر مطالب مشروح و ملکه بودن آنها در ذهن مبتدی، پاره‌ای مثال‌های متفرقه و جمل مختلفه ذکر کرده و به تنقید و تحقیق اجزا و عناصر آنها پرداخته و این را ترکیب و تجزیه و تحلیل می‌نامند و گاه است که در این موضوع به قدر تحقیق اصل مطلب، صرف اوقات می‌نمایند ولی اگر حقیقت ترکیب و تحلیل به درستی به دست آید، معلوم می‌گردد که آن قدر تفصیل مجرّد تکرار و تضييع وقت عزیز و بالخصوص که خروج از وضع این کتاب است و از این رو محض من باب اقتضا به ذکر اجمالی حقیقت آنها پرداخته و بسط زاید را به عهده فطانت خود ناظرین موکول داشته و می‌گوییم که تحلیل و ترکیب عبارت است از بیان حقیقت جمله و کلام و تنقید هیئت اجزاء و عناصر آن و کشف حالات و حیثیات آنها است و بیان حقیقت خود جمله و کلام را تحلیل نحوی گفته و کشف ماهیت اجزاء آن را تحلیل صرفی می‌نامند و در تحلیل نحوی باید کشف نمود که فلان جمله از کدامین اقسام جمله است (اخباریه است و یا انشائیّه) و فعل کدام است و فاعل کدام و مبتدا چه چیز است و خبر چه و مانند این‌ها؛ و در تحلیل صرفی باید کلمات چندی را که از اجتماع آنها جمله و کلام تشکیل یافته، تنقید کرده و شرح داد که فلان لفظ از کدامین اقسام کلمه است (اسم است یا فعل و یا حرف) و از کدامین انواع این اقسام سه گانه است: ضمیر است یا اسم اشاره و یا موصول؛ مفرد است یا جمع؛ بسیط است یا مرکب؛ مبتدا است یا خبر؛ و

مضاف کدام است و مضاف الیه چیست و از کدامین اقسام اضافه است و ضمیر هم از کدامین انواع ضمیر است و بدین قیاس؛ و پوشیده نیست که بعد از احاطه به مطالب سابقه، همین مراتب، واضح و لایح گردیده و دیگر حاجت به اعاده تمام تفصیلات در ضمن امثله نداریم مگر مختصری، محض من باب تمرین مبتدی و آن هم سه کتب ابتدائی اولی و انساب و خارج از وضع این کتاب است و لذا عطف عنان به مقصد دویم می‌نمائیم.

مقصد دویم

در پاره‌ای قواعد و علامات معموله در این کتاب که در مباحث آتیه در کار است؛ و در این جا شش دستور است:

دستور اول: وزن کلمات و کیفیت تفرقه مابین حروف و حرکات، به شرحی است که در نمایش هشتم از آیین پنجم مذکور افتاد.

دستور دویم: با تردید ذکر کردن هر مطلبی، اشاره به اختلاف ادبا و اهل فنّ در همان مطلب است مثلاً تردید در بیان وزن کلمه، اشاره به اختلاف در وزن و تردید در ترجمه کنایه از اختلاف در آن و تردید در بیان لغت که لفظ فلانی بر معنی فلانی عربی است و یا یونانی، عبارت از اختلاف در همین است که بعضی از اهل فنّ یا همان لفظ را در همان معنی که در ترجمه‌اش نگارش یافته، عربی دانسته و بعضی دیگر یونانی پنداشته و هکذا در تمامی موارد تردید.

ترتیب لغات و کیفیت پیدا کردن آن‌ها در این کتاب

دستور سیم: در کیفیت پیدا کردن لغات و مطالب مقصوده از این کتاب. بدان که در تمامی لغات و مطالب مقصوده، حرف اولی را انجمن تشکیل داده و با حرف دویمی آیین‌بندی نموده و در حروف مابعدی هم تا آخر کلمه به ترتیب الاوّل فالأوّل رفتار نمودیم و بالجمله در ترتیب تمامی کلمات (چه حرف اوّل و دویم و چه حروف مابعدی آن‌ها) به ترتیب ذیل حروف سی و دوگانه معمول خواهد شد:

«ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی»

و کنایات و لغات مرکبه را هم به واسطه این که منظور نظر اصلی جزو اول آنها بوده، در ذیل ماده همان جزو اولی نوشته و ترتیب حروف روی هم رفته آنها را منظور نداشتیم مثلاً «آب مریم» و «آب منجمد» و نظائر آنها را در تحت ترجمه آب نوشته و در مقام ترتیب بر آبس و آبستن و آبان و مانند آنها مقدم داشتیم، اگر چه در مقام ملاحظه حروف روی هم رفته مجموع دو کلمه، بایستی برعکس ترتیب مذکور بوده و آب مریم و امثال آن از آبستن و مانند آن مؤخر شدی و اگر شرح لفظ مرکبی در تحت ترجمه جزو اولش پیدانشود، در مقام ترتیب طبیعی، جزو ثانی آن جویا باشند مثلاً اگر ترجمه «حصار کبود» در «ح ص ا» پیدانشود در «ک ب و» به ترجمه کبود حصار رجوع نمایند؛ و گاه است که ترجمه لفظ مرکبی از ترکیبات مرادف و هم معنای جزو اولش به دست آید مثلاً لفظی که از چشم و کلمه دیگر ترکیب یافته، ممکن است که از دیده و همان کلمه دیگر هم ترکیب یابد. پس بسا باشد که ترجمه ترکیبات هر یک از آنها، اگر در محلّ ترتیبی خود نوشته نشده باشد، از ترکیبات دیگری به دست آید و هم چنین در «آذر» و «آتش» و مانند آنها؛ و اگر چه در اکثر کتب لغت در کلمات مرکبه روی هم رفته جملتان حروف دو کلمه را منظور داشته اند، مع ذلک ترتیب مختار ما - به مناسبتی که مذکور افتاد - اقرب به صواب و نزدیکتر به نظام ناموسی کلمات است و با این همه امر سهل است و ایضاً در کلمات مرکبه همچنانی که در جزو ثانی آنها «الف و لام عربی» بود، از آن رو که «الف و لام» آنها در معرض زوال بوده و بسیار باشد که کلمات همچنانی را بی «الف و لام» نیز گفته و می نویسند، در مقام ترتیب، «الف و لام» را منظور نداشتیم مثلاً در «اضراس العجوز» و «اضراس الکلب» باید تصوّر نمائیم که «اضراس عجوز» و «اضراس کلب» است و به همین تیره معمول خواهد شد. تبصره: به جهت امتیاز، الفاظ مرکبه را به واسطه «واو عطف» از همدیگر تفریق نموده و بسایط را بدون «واو» مذکور داشتیم مثلاً باد آبله و باد آفراه و باد آور و مانند این ها را بدین روش نگاشتیم که باد آبله به معنی فلان و باد آفراه به فلان و باد آور به فلان و هكذا که مشعر باشد بر این که این الفاظ از «باد و آبله» و «باد و آفراه» و مانند این ها ترکیب یافته به خلاف بادام و بادامه و مانند این ها از لغاتی که مفرد و بسیط بوده و از باد و غیر آن مرکب نگردیده اند که بدون «واو» مرقوم افتادند و در غالب الفاظی را که

افراد و ترکیب آن‌ها مجهول و مشتبه بود بدواً به قانون لغات مرکبه در مقام ترتیب در ماده جزو اول نبشته و مجدداً در ترتیب بسایط نگاشته آمده و به مکرر بودن آن هم تصریح نمودیم که ناظرین را زیادت بصیرت بوده و در صورتی که لغتی را در ترتیب بسایط پیدا نکردند، به ترتیب مرکبات رجوع نمایند.

علامات مختصه این کتاب

دستور چهارم: چنانچه در دیباچه اشاره نمودیم، مقصود اصلی در این کتاب، ترجمه فارسی عصری متداول در زمان ما است که فی الواقع معجونی است محیر العقول و مرکب از اجزای غیر متناهی از عربی و ترکی و مغولی و پاره‌ای لغات بیگانه و اصطلاحات علمیّه و مانند این‌ها. پس به واسطه این که لغات متفرقه از اختلاط به یکدیگر محفوظ مانده و صرفه مالی و عمری هم ملحوظ گردد، پاره‌ای علامات مخصوصه وضع کردیم که به دستیاری آن‌ها، لغات همچنانی از همدیگر امتیاز یافته و معلوم گردد که فلان لفظ به فلان معنی در کدام لغت است و پرواضح است که بیان هر یک به اسم خاص خود - چنانچه در برهان و غیره معمول داشته - منافی صرفه مالی و جانی است و بالعمله گاه است که علاوه بر علائم لغات، پاره‌ای علامات علیحده هم معمول شده و تفصیل این اجمال آن که علامات معموله در این کتاب بر چند وجه است:

- (۱) «ج» که در تحت بعضی کلمات مشتمله بر «و» یا «ی» نوشته شده تا مشعر باشد بر این که آن «و» یا «ی»، «واو مجهول» و «یای مجهول» است.
- (۲) «ر» که بعد از خود لغت و پیش از ترجمه آن، علامت مشهور بودن وزن است که دیگر حاجت به مقایسه به هم وزن آن و یا تفصیل اعراب و حرکات حروف آن نداریم.
- (۳) «ف» که در بعضی موارد، بعد از علامت «ر» نشانه معروف بودن معنی است که دیگر حاجت به ترجمه ندارد.
- (۴) «ل» که بعد از خود لغت، علامت مجهول بودن وزن است که ضبط آن در موارد صحیح دیدن نشده.

(۵) «ع» علامت این است که آن لفظ از اتباع است چنانچه در نمایش ششم از آیین

پنجم سمت نگارش یافت.

و اما علامات لغات متفرقه بعد از ترجمه خود لفظ مذکور شده و در جائی که یک لفظ را چند معنی بوده و هر یک از آن معانی، مخصوص لغتی باشد، بعد از هر یک از آن ترجمه‌ها، علامت مخصوصه به لغت همان ترجمه نوشته شده تا دلالت نماید بر این که آن لفظ به آن معنی در کدام لغت است و به معنی دیگر - که بعد از آن مذکور - در کدام لغت؛ و توضیح اجمالی این مدّعا آن که اگر علامت لغت معینی بعد از تمامی معانی و ترجمه‌های لفظی نوشته شود، دلالت می‌نماید بر این که آن لفظ به همه آن معانی در همان لغت است که علامت آن بعد از آن‌ها نوشته شده و اگر علامت لغتی در اثنای معانی لفظ نوشته شود، دلالت می‌کند بر این که معنی مذکور، پیش از آن علامت در همان لغتی است که در مدلول آن علامت است و همان لفظ، نسبت به معانی مذکوره بعد از آن علامت یا پارسی است اگر بی علامت باشند و یا لغتی است علیحده که علامت آن هم بعد از معانی مابعدی مذکور گردیده و علائم لغات متفرقه موافق لوحه ذیل است:

لغات	عربی	ترکی	زندى	رومى	سریانی
علامات	عر	کی	ند	می	سر
لغات	یونانی	فرانسه	لاتین	مغولی	
علامات	نان	سه	تین	مغ	

و غیر از لغات مزبوره، سایر لغات را به جهت قلت آن‌ها به نام صریح خود نوشته و لغات پارسی را مطلق و بی علامت نوشتیم.

دستور پنجم: بدان - اَیْدَکَ اللّٰه - که به جهات عدیده، شیوه مرضیه اختصار را در این کتاب مسلوک داشتیم که بعضی از آن‌ها را مذکور داریم:

(۱) به حسن ظنّ ناظرین اعتماد کرده و در ترجمه لغات به ذکر شاهد و بیّنه

نپرداختیم.

(۲) در مصادر، فقط به ترجمه معنی مصدری قناعت کرده و مانند برهان و غیره، به ترجمه مشتقات آن نپرداختیم زیرا که بعد از استکشاف قواعد مشتقات، موافق آنچه در مباحث آیین سیم مذکور افتاد اصلاً حاجت به ترجمه مشتقات نداریم مثلاً بعد از آن که ترجمه «دوختن» مکشوف گردید، معنی «دوخت»، «دوزنده» و «بدوز» و «می دوزد» و مانند این‌ها از قواعد ممهده در مباحث مذکوره هم مبین شده و ذکر علیحده آن‌ها تطویل بلاطائل خواهد شد، مگر این که آن لفظ مشتق علاوه بر معنی اشتقاقی، یک معنی مستقلی هم داشته باشد که در این صورت، آن لفظ را به جهت بیان معنی مستقل غیر اشتقاقی آن باید مذکور داشت و شاید معنی اشتقاقی هم استطراداً مذکور گردد چنانچه در لفظ «دید» که علاوه بر معنی اشتقاقی آن - که اسم مفعول از دیدن است - معنی دیگری هم دارد که در محل خود، مذکور و به جهت بیان همان معنی لابداً باید بعد از ترجمه لفظ «دیدن» مستقلاً مذکور گردد.

(۳) در برهان و غیره، ترجمه و معنی الفاظ مترادفه را که به یک معنی هستند، در هر یک از آن‌ها نوشته‌اند مثلاً یک ترجمه را در «رکاسه» نوشته‌اند و در «رکاشه» هم - که به همان معنی است - همان ترجمه را مشروحاً نوشته، پس از آن در هر یک از «ریکاسه» و «ریکاشه» و «سیخول» و مانند آن‌ها - که همه به یک معنی هستند - همان ترجمه را نوشته و هكذا ترجمه آرخ و آرّخ و آرّخ و زرخ و رّخ و مانند آن‌ها را - که همه به یک معنی هستند - در هر یک از آن‌ها مشروحاً نوشته و هكذا و این روش، چنانچه می‌بینی به چه اندازه تضییع وقت عزیز و منافی صرفه مالی است ولیکن در این کتاب ترجمه چندین لفظ مترادف را که به یک معنی هستند، غالباً در یکی از آن‌ها مشروحاً نوشته و در سایر مترادفات آن‌ها از شرح زاید صرف نظر نموده و به همان لفظ که معنی مشترک مزبور در ترجمه‌اش نگارش یافته، ترجمه نمودیم مثلاً بعد از آن که ترجمه «سیخول» کاملاً نوشته شد، دیگر همان ترجمه را در «رکاسه» و «رکاشه» و مانند آن‌ها اعاده نکرده و در ترجمه آن‌ها تنها به ذکر «سیخول» اکتفا نمودیم و هكذا در سایر موارد؛ و این روش علاوه بر این که موجب اختصار است، بسا هست که طالبین یک لغت را باعث خیرت بر لغات سائره غیر آن هم می‌باشد.

(۴) از شرح اعراب لغات و کلمات که به جهت وزن آن‌ها در برهان و غیره متعرض

شده، صرف نظر کرده و در بیان اوزان به مقایسه به لفظی دیگر که وزنش مشهور بوده و از غایت شهرت حاجت به بیان نداشته و اصلاً محلّ اشتباه نبود، اکتفا نمودیم و در خود کلمات همچنانی از مقایسه هم صرف نظر نموده و به مشهوریّت وزن اکتفا کرده و تنها با «ر» مشهور بودن وزن را مبین داشتیم مثلاً «سمندر» از کثرت شهرت محتاج به بیان وزن نیست، متناهی آن که اعتماد بر وزن مشهوری آن را هم با علامت «ر» بیان کردیم و در بیان وزن «فرنچک» هم به جهت رعایت اختصار از ذکر اعراب حروف آن که یک سطر کتابی را اشغال می‌کند، قطع نظر کرده و به همین کلمه «چو سمندر» اکتفا نمودیم و هکذا در لغات دیگر و بدین هم قناعت نکرده و به جهت کثرت توضیح، اوزان کلمات مشهوره همچنانی را هم که حرکات حروف به واسطه مقایسه آن‌ها بیان شده، در دستور ششم مابعدی مصرحاً بنگاشتیم و ایضاً بعد از بیان وزن لغتی، به هر طریق که روا باشد، مادامی که در کلمات و لغات مابعدی همان وزن عیناً باقی بوده و یا به معاونت آن، آن‌ها را هم می‌توان خواند، اصلاً به بیان وزن یا تلویحاً یا تصریحاً متعرّض نشدیم مثلاً در ماده «روا» همین که وزن آن بیان شد، لفظ «روات» هم که بعد از آن است، به معاونت آن خوانده می‌شود زیرا که تا حرف سیم، همان وزن باشد که در «روا» مذکور شده و حرف چهارم هم که آخرش است، ساکن خواهد شد و پس از آن که وزن «روات» هم مکشوف گردید مادامی که در لغات مابعدی همان وزن باقی است، به بیان وزن تعرّض نخواهد شد، اشاره بر این که به همان وزن «روات» هستند، این است که در رواج و رواد و روار و رواس به هیچ وجه تعرّض به ذکر وزن نشده تا آن که در کلمه «رواق» که موازن «روات» نبود، باز هم با مقایسه به «چنار» و «شمار» به بیان وزن آن پرداختیم و در پاره‌ای کلمات ثنائی و ثلاثی هم که خودخوان بوده و رسم الخطّ آن مغنی از بیان وزنش بود همچو با و باد و داد و مانند آن‌ها اصلاً از وزن آن‌ها نامی نبردیم.

دستور ششم: در تعیین و ضبط اعراب و حرکات مشهوره معروفه‌الوزن که اوزان لغات مضبوطه در این کتاب با مقایسه به آن‌ها بیان شده و تنها اعراب آن‌ها را شرح داده و از سکون آن‌ها را مسکوت گذاشته و وزن کلمات خودخوان را مانند داد، باد و مانند آن‌ها اصلاً متعرّض نشدیم.

ثنائی		
به ضمّ اول و سکون و تخفیف ثانی	شد رخ گل زو بو	به فتح اول و سکون و تخفیف ثانی
به کسر اول و سکون و تشدید ثانی	شقی دقی زی نظا	به فتح اول و تشدید و سکون ثانی
به ضمّ اول و سکون و تشدید ثانی	مدا	به کسر اول و سکون و تخفیف ثانی
		یل صف دفا من پس بد پی می جو
		خفی خط سدا
		دل مس بی

اوزان ثلاثی			
به فتح اوّل و ثانی	سفر	به فتح اوّل و سکون ثانی و ثالث	قند
	قمر		جنگ
	برص		تشت
	مرض		پشم
	عرب		سخت
	کمر		سرد
	شفق		قول
	الو		حول
	مزه		صید
	تره		عین
به کسر اوّل	قمه	به فتح اوّل و کسر ثانی	مرو
	لله		سعی
	قشو		خجل
	هند		نخذ
	خشم		علی
	خشت		ولی
	خضر		پری
	نیک		صفی
	شیخ		قوی
	تیر		روش
	سین		
	میم		
	دیو		

به کسر اول و فتح ثانی	جگر صفت شکم ستم گله صله	به ضمّ اول	تند جفت پشت موش هوش روح کوه روی روس کور روز کوس
	پلو قیم سید		

تَمَّة اوزان ثلاثی							
عمّه مگّه غلّه دبّه تبت	به فتح اول و فتح و تشدید ثانی	سگّه حصّه قصّه فضّه شدّت	به کسر اول و فتح و تشدید ثانی	قضا عصا بلا دغا هوا جیا صفّا جفّا	به فتح اول	حوّا سَقّا	
سخن زحل عمر شده	به ضمّ اول و فتح و تخفیف ثانی	جَته خَفّه جَبّه مدّت	به ضمّ اول و فتح و تشدید ثانی	افق شتر وضو	به ضمّ اول و ثانی	تهی سهی حطی ستی	به ضمّ اول و کسر ثانی
سبک عمو زلو	به فتح اول و ضمّ و تخفیف ثانی	فرخ	به فتح اول و ضمّ و تشدید ثانی	رضا یا	به کسر اول	خدا دعا	به ضمّ اول
نکو رفو	به کسر اول و ضمّ ثانی	زره					

اوزان رباعی

به ضمّ اول و تخفیف ثانی	شمار خمار سماق همای	به فتح اول و تخفیف ثانی	کنار عیار کمان سوار عیان کمال سواد جوان	به ضمّ اول و فتح ثانی	گذشت تفنگ کمیل	به فتح اول و ضمّ ثالث	گندم بدرخ سرپل بدبو
	طلبه عمله برکت کلّمن				فدوی سفری		بقال عطار خیاط
					زنار کفار		

تَمّة اوزان رباعی							
چنار خیار کتاب	به کسر اول و ثالث	کامل فاسق راضی حایل	به کسر ثالث	بی‌رو مینو نیکو دلجو	به کسر اول و ضمّ ثالث	بلبل سنبل برزو لولو	به ضمّ اول و ثالث
عنبر حوضک حیدر رونق روضه هرزه دسته هیضه مروه پرتو	به فتح اول و ثالث	دختر فرست ترت گنبد گلخن سفره برکه پسته سوزن دوزخ کودک بوطه روزه	به ضمّ اول و فتح ثالث	دلبر کشور دیگر سرکه ریشه ریزه جزیه میوه دیدن	به کسر اول و فتح ثالث	ورود نزول هبوط عبور سلوک گروه ستوه ترنج درست	به ضمّ اول و ثانی
						زقوم قیوم	
شکست درخش فرنگ درخت	به کسر اول و فتح ثانی	عروس عمود درون نگون	به فتح اول و ضمّ ثانی	صحرا دریا فردا سودا پروا شیدا	به فتح اول	طوبا دنیا خرما	به ضمّ اول

نهنگ سمند پلنگ لوند	به فتح اول و ثانی	فندق کشمش بیدل پیچش فرنی هندی بینی	به کسر اول و ثالث	ساخت تاخت بانگ ماست	به سکون ثالث و رابع	ناخن ناوک جادو مازو	به ضم ثالث
سرشت بهشت سرشک برنج کلید دلیر خدیدو	به کسر اول و ثانی	رسید امیر بصیر طریق زرشک	به فتح اول و کسر ثانی	پرسش سوزش منکر مودی روزی (۴)	به ضم اول و کسر ثالث	بینا مینا سرکا	به کسر اول

تتمه اوزان رباعی

خاور مادر یاور سایه باده شاید	به فتح ثالث	مجلس بددل یخنی جنگی سعدی عربی فربه موعد لیلی	مدیر	رضیه	
سفرا صلحا صغما(۴)			دوست	دلیر	
			مشقت مودت محله	مقوی معلم مسلط	

اوزان خماسی

غره زلزله لوله بدمزه حوصله روزنه فلسفه بدنظر میمه کرگدن	به فتح اول و سکون ثان	فرهاد ایوان سرباز میدان سردار دستان تورات	به فتح اول و سکون ثان	دلزار دیدار دیوار تهران	به کسر اول و سکون ثان	گلزار سرخاب دشنام گلدان گلنار قرآن کوتاه چوپان	به ضم اول و سکون ثان
دخترک منتخب مفرده		رتیلا		چلیپا مسیحا		مختلف مختفی	
		مسلمه		مرتضی			
گلفند خرسند هوشنگ روند	به ضم اول و فتح ثالث	دلبند بی ربط ریوند فردوس	به کسر اول و فتح ثالث	خرابه اتابک شمانت امانت علاوه برادر سماور کناره حواله	به فتح اول و رابع	کرایه کنایه عمارت کتابت ولایت اماله اشاره	به کسر اول و فتح رابع

بریدن بریده	تصادف تفاوت هلاکو					
نوازش مسالك مساجد امانی حمایل	تحقیق تدریس زنجیر زنیل پرویز تولید	به فتح اول و کسر ثالث	ادریس مسکین دلگیر بی دین	به کسر اول و ثالث	گلچین برجیس روگیر روبین	به ضم اول و کسر ثالث

تتمه اوزان خماسی						
ابی ذر کنیزک سلیقه رسیدن سکینه	به فتح اول و رابع	کابین فالیز پاگیر	به کسر ثالث	یاسمن با ادب بامزه	به فتح ثالث و رابع	بادام پادار داداش
				طبیعی		پرستش پلنگی
مردمک انجمن بدشده خریزه	به فتح اول و رابع و ضم	بی هده دلشده	به کسر اول و ضم ثالث و	فرشته سرشته ستیزه صدیقه	ثانی و فتح رابع و کسر اول و	بی مزه بی ادب دل زده
		لبلبو				
کابوس گاموش	به ضم ثالث	سمندر کلنتر فرزدق طبرزه	به فتح اول و ثانی و رابع	کیما کبریا	به کسر اول و ثالث	بی نوا دلبرا

بدصفت تنقیه تبصره							
دلریا بی دعا	به کسر اول و ضم ثالث	پابند آهنگ آونگ	به فتح ثالث	روپوش پرزور گلگون	به ضم اول و ثالث	گلوله نحوست رطوبت نمونه نمودن	جبروت ملکوت
ارسطو تزلزل							
الوجه کبوتر مقوله دلخون دلجوی بیرون	به فتح اول و رابع و ضم ثانی	غلغله سنبله	به فتح رابع و ثالث و به	ستایش سفارش شکاری خیالی	به کسر اول و رابع	نمایش عطارد مرادی صراحی منافق	
		گنجشک					
فرزند دربند سرخیل (۴)	به ثالث فتح اول و	سلسله بسمله فرفره	به کسر اول و ثالث و فتح	سرطان همدان رمضان صلوات	به ثانی فتح اول و	پرورش بدمنش مثنوی مولوی	
نصارا سراپا بلایا		حادثه راضیه باصفت فایده				علامه	

تتمهٔ اوزان خماسی

مبارک مضاعف شماره	ب. ر. ع. و	اژدها بدادا	ب. ر. ع. و	بادزن کارگر ساختن ساخته	ب. ر. ع. و	شکبه شکنجه ستمگر
چگونه ستردن سترده		بدخلق امرو موعود منصور معیوب میمون بدبوی		دعاگو		گذشتن گذشته سخنور دریده نوشتن نوشته نبشتن دریدن

اوزان سداسی							
زنجبیل اردشیر دل فریب	به فتح اول و ثالث	قندهار زهرمار	به فتح اول و کسر ثالث	کیومرث گلوبند عموجان	به فتح اول و ثالث	پهلوان همزبان	به فتح اول و ثالث
		فرمایش ارجاسب				لاهوئی	
میخانه تردامن بدحالت هنگامه سردابه همسایه گوساله	به فتح اول و ثالث	دل دادن دل داده بیچاره دیوانه بی حالت	به کسر اول و فتح خامس	جادوگر وارونه سرداری	به فتح ثالث و فتح خامس	اندرون عنکبوت اشکیوس بلشور	به فتح اول [و] ثالث و فتح خامس
شفتا لو	به فتح ثالث و فتح خامس	اصفهان مادیان	به فتح کسر اول و ثالث	سلیمان سخندان شاه تره	به فتح ثالث و فتح اول	بزغاله دنباله خونابه خنیاکر	به فتح خامس اول و
گلدسته رو بسته گسترده							
درخشان	به فتح کسر اول و ثالث	سخنگوی	به فتح ثالث و فتح اول	قلمدان بدخشان نمکدان	به فتح ثالث و فتح اول	نهایند دماوند	به فتح اول و ثالث
سوسمار هوشیار روسیاه		لاجورد کار بند				کتابچه نشانند	

پالودن پالوده	نریمان غلیخان	دل بسته زبیده دل بستن	خرامان خراسان	پالودن
منصوره بد صورت پیمودن فرمودن میمونه	کاروان ساریان کار زار پایدار	نقشبند	بابستن پا بسته آهنگر پیچیدن	

تتمه اوزان سداسی						
سماوار هراسان فراوان فراهان	خیابان چراغان دلآرام	اختیار اعتبار اضطرار احتیاج	بادمجان	کمر ثالث		
طلبیدن	سلاطین سرازیر		نمودار شتر بان			
کمر بند سمر قند	گلگونه سنبله	بدمنظر سربجه	بی ستون	کمر ثالث و خامس اول و	کمر ثالث و خامس اول و	
سرنگون	کلاتر نواخته فراخته کمانچه	موسیقی	سازیدن بازیچه	کمر ثالث و خامس اول و	کمر ثالث و خامس اول و	
دزدیدن پوشیدن دزدیده پوشیده پوستین گوسفند تبر زین کمرچین	ترسیده ترسیدن بدطیبت گنجینه پربروز فریدون	شماردن دختران روزه دار قبادوز همایون	علانیه درویدن طباطبا پرستو ک بادگیر			

اوزان سباعی							
شراپیان	دلمبر جان	دختر جان شماریدن	احمدخان بدهنجار دفتردار	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث
بادمجان مامیران	رسانیدن سراسیمه						
بطلمیموس عنبرگون	بطلمیموس	افلاطون ارخالوق	اسپاهان بی پایان جالینوس	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث
	خراشیدن	ترساندن					
دنیا دار گل باران	برازنده	بدکردار کشتیان	سربازان فروردین رنگارنگ	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث	به فتح اول و ثالث
بدسلیقه سرطویه پروویدن	درخشیدن	فریبیدن	خروشیدن				
	پرستیدن نوردیدن						
اسفندیار پروردگار	افراسیاب	قرآن خوان	ترسانیدن				

فهرست‌ها:

- نام‌ها
- اقوام و گروه‌ها
- کتاب‌ها
- شهرها و کشورها
- آیات
- مصرع‌ها و جملات نغز
- اصطلاحات

فهرست نام‌ها

حافظ ۳۰، ۳۲، ۱۱۹	آقابالا ۱
حبيب الله اصفهانی ۱۱۹	ابن الخیرتین ۳۲
حضرت [امام رضا(ع)] ۴	احمد رفعت ۳۱
حضرت حسین(ع) ۱۱۶	اسحق محدث ۱۱۹
حضرت رسالت(ص) ۳۱، ۳۲	اصفهانی ۱۱۷
حضرت رسول(ص) ۳۲	افراسیاب ۸۲، ۸۸، ۱۴۲
حضرت زین العابدین(ع) ۳۲	انوری ۴۵
حضرت عیسی ۱۲۱	انوشیروان ۲۳، ۸۱، ۱۴۱، ۱۴۳
حضرت موسی ۱۲۱	۱۴۴
حضرت نوح ۳۱	بهرام گور ۳۰
حکیم سنائی ۱۴۸	بهمن ابن اسفندیار ۳۰
خسرو ۸۱	پارس ابن پهلوان سام ابن نوح ۳۱
خسرو پرویز ۱۱۴، ۱۱۷	پارس ابن عامور ابن یافث ابن نوح ۳۱
خلیل ابن احمد عروضی ۷	پارس ابن هوشنگ ابن کیومرث ۳۱
خواجه (نصیرالدین طوسی) ۱۶	پارس بن هوشنگ ۳۱
خواجه شیرازی ۳۱	پهلوان سام ابن نوح ۳۰
راهویه ۱۱۹	جامی ۱۰۷، ۱۵۴
رستم ۵۳، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۱۲۱	جرفادقانی ۷۵
۱۴۲، ۱۲۴	حاتم ۲۳، ۴۳، ۶۰، ۸۱، ۱۴۴

رومی ۳۸	قتیل ۷۱، ۱۰۶
زائری ۹۶	قدسی ۱۱۶
سامانی ۸	کیومرس ۳۱، ۱۲۱
سعدی ۲۴، ۷۲، ۱۰۰، ۱۰۱	لیلی ۸۱
۱۵۵	محمدطاهر ۱
سلطان محمود ۳۰	محمدعلی تبریزی ۱
سهراب ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۱	مظهر ۱۱۷
شاهعباس ۱۲۱	منوچهری ۱۱۴
شرف‌الدین علی یزدی ۱۶	موبد فارسی ۴
شفائی ۸۳	موسی ۶۷
شهربانویه ۳۲	مولوی ۶۷
صایب ۹۵	نظامی ۹، ۲۲، ۱۴۳
عمران صابی ۴	وحشی بافقی ۳۸
عنصری ۳۰	هوشنگ ۳۱، ۱۲۱
فردوسی ۸، ۳۰، ۵۵، ۱۱۴	یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز ۳۲
۱۴۸	
فرزانه فارسی ۴	
فیروزآبادی ۱۵۲	
قآنی ۱۱۶	

فهرست اقوام و گروه‌ها

خوزستان (= اهل خوزستان) ۵	ارباب فنّ ۳۰
دانشمندان ۳۲	استادان ۹۶
دستوریان ۱۵۷	استادان سلف ۲۴
رؤسای روحانی مذهب بودا ۳۱	اعراب ۳۲
ساسانیان ۳۰	اهل بلخ و غزنه و ماوراءالنّهر ۱۶
سلاطین ترک و مغول ۳۳	اهل زیان ۹۸، ۲۸
شیرازیان ۵	اهل فضل و هنر ۱
عجم ۳۲	اهل فن ۱۵۸، ۱۵۵، ۳۴
عرب ۳۲	اهل لسان ۴۱، ۶۰، ۶۲، ۸۴، ۹۳
عربان ۱۵۲، ۲۹	۹۶، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۱
علما ۳۲	اهل ماورالنّهر ۲۰
علمای عربیه ۶۰	ایرانیان ۵۶
علمای متقدّمین ۶۰	پارسیان ۴، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۵۳
فارسیان ۳۲	۱۵۱
فرهنگیان ۷، ۸۲، ۱۱۹، ۱۳۵	پدران مذهبیّه ۳۲
فصحا ۴۲	پهلوانان پای تخت کیان ۳۱
فضلا ۳۰	تبریزیان ۱
قدمای فرس ۱۶	ترکان ایران ۱۲

متبعین ۵، ۲۱	قریش العجم ۳۲
مردمان درگاه کیان ۳۰	کردان ۵
موبدان ۳۲	لوران ۵
هندوان ۳۱	متأخرین ۷، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۶۰
	متأخرین عجم ۵، ۱۷

فهرست کتاب‌ها

انجمن آرا ۴۳

برهان ۱۱۴، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۲

عیون اخبار الرضا ۴

فرهنگ ۱۱۴

قاموس المعارف ۱، ۲، ۸۰

گلستان ۴۷

نصاب ۱۵۲

فهرست شهرها و کشورها

آذربایجان	۱۰۹	توران	۷۸، ۱۱۸
ازبیکان	۱۰۹	تهران	۸۰، ۱۳۰
ازرپایگان	۱۰۹	روس	۳۳
استخر	۳۰، ۳۱	شیراز	۴، ۳۰
افغانستان	۲۹	فارس	۳۰
انگلیس	۳۳	فرانسه	۳۳
ایران	۱۲، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲	کربلا	۱۲۲
		گلپایگان	۱۰۹
		لار	۲۰
		لارستان	۲۰
		مدینه	۳۱
		نجف	۱۲۲
		هندوستان	۲۹، ۱۱۰
		یثرب	۳۱
		یزد	۴
بخارا	۲۹		
بدخشان	۲۹		
بغداد	۴۹، ۱۵۵		
بلخ	۱۶، ۲۹		
پارس	۳۱		
پهله	۳۰		
تبریز	۱		
تخت جمشید	۳۱		

فهرست ابیات

- ۸۳ آری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا/لاف چیزی که نداری چه زنی پیش کسان؟
- ۷۳ آفاق را گردیده‌ام، مهر بتان ورزیده‌ام/بسیار خوبان دیده‌ام، اما تو چیز دیگری
- ۱۷ آنان که به فارسی سخن می‌رانند/در معرض دال ذال را نشانند
- ۱۴۸ آنچه دوصد باشد نزد شمال/بیست شمارند به سوی یمن
- ۴۷ آنچه مردانند با رأی زرین/دائما در صحبت ایشان نشین
- ۱۴۱ آن که شیران را کند روبه مزاج/احتیاج است احتیاج است احتیاج
- ۱۴۴ آهوی آتشین را چون برّه در بر افتد/کافور خشک گردد با مشک تر برابر
- ۱۰۷ ابر اگر در وادی لیلی نبارد گو مبار/دامن صحرا هنوز از گریه مجنون تر است
- ۸ ابی حکم شرع آب خوردن خطاست/وگر خون به فتوی بریزی روا است
- ۱۲۸ از او ای است خوب و بد و هست و نیست/همه بندگانیم و یزدان یکی است
- ۳۸ از صحن خانه تا به لب بام از آن من/از بام خانه تا به ثریا از آن تو
- ۱۲ اگر با رفیقان نباشی شفیق/به فرسنگ بگریزد از تو رفیق
- ۱۲۰ اگر چه از تو به ظاهر جدا شدم لیکن/به دل نیم ز خیال تو لحظه‌ای مهجور
- ۲۴ اگر رستم از دست این تیرزن/من و کنج ویرانه پیرزن
- ۱۱۷ اگر ملک بر جم بماندی و تخت/تراکی میسر شدی تاج و تخت
- ۹ الهی دشمنش جانی بمیراد/که هیچش دوست بر بالین نباشد
- ۷۱ امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس؟/عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس
- ۱۵۳ انّ الأناکیر ساهت بعد ما سبزت/و اشرورنت بعد ما کانت تراشیشا
- ۷۳ اندکی تأمل کن روزگار ما را بین/بخت واژگون‌گشته، طالع سیه را بین

- ۱۱ ای آن که به اقبال تو در عالم نیست/گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست
- ۳۰ ایا به فعل تو نیکو شده معانی خیر/و یا به لفظ تو شیرین شده زبان دری
- ۸۲ ایا شاه محمود کشورگشای/زکس گر نترسی بترس از خدای
- ۴۶ ای بر احدیت ز آغاز/خلق ازل و ابد هم آواز
- ۱۲۱ ای بسا اسب تیزرو که بماند/که خر لنگ جان به منزل برد
- ۱۲۵ ای پادشاه وقت چو وقت فرارسید/تو نیز باگدای محلت برابری
- ۱۱۶ ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته/نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته
- ۷۰ ای در نظر ناز تو سلطان و گدا هیچ/آیا خبری هست ز حال دل ما هیچ؟
- ۴۷ ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری/شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
- ۵۹ ای زبون در حلقه زنجیر زلفت شیرها/سر به صحرا داده چشم خوست نخجیرها
- ۱۴ ای ز زلفت ضُصُصُبحم شاشاشام تاریک/وی ز رویت شاشاشام ضُصُصُبح روشن
- ۲۴ ای کریمی که از خزانه غیب/گیر و ترسا وظیفه خور داری
- ۱۴ ای گم شده دل کجات جویم/جانی و به جان هوات جویم
- ۸۳ ای نام تو زینت زبانها/حمد تو طراز داستانها
- ۴۲ اینجا شجری نشد برومند/کش باد فنا ز پا نیفکند
- ۴۳ اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان/آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند
- ۷۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجا است؟/منزل آن مه عاشقکش عیار کجا است؟
- ۱۱۶ این کار فلک چو کعبتین است و چو نرد/نامرد ز مرد می برد چه توان کرد
- ۸۲ ای نور چشم من سخنی هست گوش کن/تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
- ۱۳ ای هدهد صبا به سبا می فرستمت/بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
- ۱۲۹ با اختیار حق نبود اختیار ما/با نور آفتاب چه باشد شرار ما
- ۶۸ بار مذلت بتوانم کشید/عهد مودت نتوانم شکست
- ۱۱۱ باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده/دروازه بلا را با خلق باز کرده
- ۳۲ با یار نو از غم کهن باید گفت/لابد به زبان او سخن باید گفت
- ۱۰ بدا سلطانیا کاو را بود رنج دل آشوبی/خوشا درویشیا کاو را بود گنج تن آسائی
- ۱۱۷ بر آن باش تا هر چه نیت کنی/نظر در صلاح رعیت کنی

- برانگیخت رزمی چو بارنده میغ/تگرگش ز پیکان و باران ز میغ ۱۲۸
- بر سر لوح او نبشته بزر/جور استاد به ز مهر پدر ۵۳
- بریان عاشق او چون گل خورشیدپرست/بحریان شیفته او چو گل نیلوفر ۱۱۳
- بریدن از جهان، سرمایه‌ای از زندگی باشد/که افزون قیمت شمشیر از بزندگی ۱۳۵
- بسا طبیب که مایه نداشت، درد فزود/وزیر باید ملک هزارساله چه سود ۱۵۴
- بسی رنج بردم در این سال سی/عجم زنده کردم بدین پارسی ۵۵
- بشد بر مناری فرابامداد/و زانجا به دوزخ فروافتاد ۱۱۰
- بشنو اکنون تا کدام است آن حروف و یاد گیر/تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ۴
- بعد از آن رو شیر با روباه کرد/گفت این رابخش کن از بهر خورد ۲۴
- بگفتا نیکمردی کن نه چندان/که گردد چیره گرگ تیزدندان ۱۰
- بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی/می خواند دوش درس مقامات معنوی ۳۱
- بنان اوست در بخشش، سنان او است در کوشش/لقای اوست در مجلس لوای او است در میدان ۱۲۷
- بود در زندان غم یک چند هم شیون مرا/حق بسیار است از زنجیر برگردن مرا ۱۳۳
- بوی جوی مولیان آید همی/یاد یار مهربان آید همی ۲۸
- به بد کن شکر تا بدتر نگردد/که بدتر را است در پی بدترینی ۱۰۸
- به تو مشتاق چنانم که فقیری به درم/به تو دل بسته چنانم که غریبی به دیار ۱۲
- به دریا در منافع بی شمار است/اگر خواهی سلامت در کنار است ۱۰
- به دست آهن تفته کردن خمیر/به از دست بر سینه پیش امیر ۱۱
- به دکان میفروشان گرو است هرچه دارم/همه خُنب‌ها تهی گشت و هنوز در خمارم ۱۵۰
- بهر تو شنیده‌ام سخنها/شاید که تو هم شنیده باشی ۱۱۲
- به روزگار سلامت شکستگان دریاب/که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند ۱۰
- به زندگی نه نشستی به پهلویم هرگز/مگر خدنگ تو بنوازد استخوان مرا ۷۵
- به زیورها بیارایند مردم خوبرویان را/تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها

- ۱۴۲ بیارائی
- ۱۳۵ به طواف کعبه رقتم به حرم رهم ندادند/که برون در چه کردی که درون خانه آیی
- ۲۳ به قدر وسع در اصلاح کوشند/وگر اصلاح نتواند خموشند
- ۱۲۲ به قدر هر سکون راحت بود بنگر تفاوت را/دویدن، رفتن، استادن، نشستن، خفتن و مردن
- ۲۲ به گفتار شه مغز را تر کنم/به گفت کسان مغز در سر کنم
- ۱۱ به نام خداوند بسیاربخش/خردبخش و دین بخش و دیناربخش
- ۱۱ به نعمت تو که تا غاییم ز خدمت تو/نکرد در دل من شادی خلاص اثر
- ۷۳ به هر دیار که بر چشم خلق خار شوی/سبک سفر کن از آنجا برو به جای دگر
- ۷۹ به هر که عرضه دهم درد خویش می بینم/که غرقه ام من و او در کنار می گذرد
- ۱۰۹ بیارم نشانمش بر تخت یار/وزان پس گشایم در گنج بار
- ۱۴۳ بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود/خنده به روز دل کنم، گریه به روزگار خود
- ۶۷ بیندیش از آن طفلک بی پدر/وز آه دل دردمندش اثر
- ۳۲ پارسی جو پارسی گو پارسی/تا به جاه سعدی و حافظ رسی
- ۱۲ پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت/ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
- ۱۱۲ پریشان روزگارم طره محبوب می داند/بلی حال پریشان را پریشان خوب می داند
- ۲۴ پس پرده بیند عملهای بد/هم او پرده پوشد به بالای خود
- ۱۱۱ پیران، سخن به تجربه گفتند گویمت/هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
- ۶۷ پیرمردی لطیف در بغداد/دخترک را به کفشدوزی داد
- ۱۶ پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است/دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است
- ۱۱۰ پی نظاره گلزار چشم حیران است/ز رخنه ایست که دیوار گلستان دارد
- تا پی می کشی آن سرو خرامان برخواست/نالۀ العطش از خاک شهیدان
- ۱۱۲ برخواست
- ۱۳۱ تا جهان است، در جهان باشی/وز بد دهر، در امان باشی
- ۱۱۰ تا چه خواهی خریدن ای مغرور/روز درماندگی به سیم دغل
- ۱۲۱ تفاوت کفر و دین آمد به معنی/میان عدل او تا عدل کسری
- ۱۵۰ تو از شوریده گئی خود جهان شوریده می بینی/کدامین موج در بحر رضا ساحل نمی گردد

- ۴۱ تولای مردان این خاک و بوم/برانگیختم خاطر از شام و روم
- ۱۴ تهی از گوهر علم است سینت/ولیکن پُرگهر باشد خزینت
- ۱۰۷ جامی کشیده دار زبان را که راز عشق/سری است کس مگو و حدیثی است کس مخوان
- ۲۸ جای پای اسب شه را بوسه داد/دست بر بر در برابر ایستاد
- ۱۱۵ جز به خواب و به خیالش نتوان دید شبیه/جز در آئینه و آبش نتوان یافت نظیر
- ۲۷ جوی باز دارد بلانی درشت/عصائی شنیدم که عوجی بکشت
- ۴ چار دیگر خاصّ باشد بر زبان پارسی/بر تو یک یک باز گویم پا و چیم و ژا و گاف
- ۸ چپ لشکرش را به گرشاسب داد/ابر میمنه سام یل با قباد
- ۶۷ چشم خوش تو که آفرین باد بر او/با ما نظری نمی‌کند ای پسرو
- چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم/که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت
- ۴۱ هم
- ۱۰۱ چنان پهن خوان کرم گسترد/که سیمرغ در قاف روزی خورد
- ۲۴ چند بیخود گشت و چند آمد به خود/چند پَرید از ازل سوی ابد
- ۷۰ چند بیکار نشینم بر تو؟/رخصت گریه مرا باید داد
- ۱۳۱ چو آهنگ رفتن کند جان پاک/چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
- ۱۲۵ چو با پا کان شیراز خاکی نهاد/ندیدم که رحمت بدان خاک باد
- ۱۰۱ چو رخت از مملکت بر بست خواهی/گدائی بهتر است از پادشاهی
- ۳۰ چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ/تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن
- چو کم عمری به هم عمری به گلشن شاد می‌آید/مرا بی اختیار ایام طفلی یاد
- ۱۲ می‌آید
- ۸ چو کودک لب از شیر مادر بشست/به گهواره محمود گوید نخست
- ۲۱ چون به شکل خنده بگشاید نمکدان حیات/در میان پسته‌اش سی‌ودو بادامغز بین
- ۱۱ چو نتوان عدو را به قوّت شکست/به نعمت بیاید در فتنه بست
- ۱۱۶ چون شانه به زلف خویش دستی می‌زد/ناخن به دلم زد و کفش پر خون شد
- ۱۱۶ چون شد شهید شد به کجادشت ماریه/کی عاشر محرم و پنهان نه بر ملا
- ۱۱۴ چه قدر آورده بنده حوردیس/که زیر قبا دارد اندام پیس

- ۷۰ چه نام است این که در ویران هستی / بر او نگرفت نامی پیش دستی!؟
- ۱۱۲ حاجی تو نیستی شتر است از برای آن که / بیچاره خار می خورد و بار می برد
- ۳۳ حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد / علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند
- ۱۱۲ حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت / آری به اتفاق جهان می توان گرفت
- ۱۰۰ خدادوست را گر بدزدند پوست / نخواهد شدن دشمن دوست دوست
- ۱۳۳ خدا را، ای مسلمانان، خدا را / آری ای شیخ و زاهد کشت ما را
- ۱۳ خدایا بلندی و پستی توئی / ندانم چه ای هرچه هستی توئی
- ۱۳ خرامیدن هوشم از سر ربود / به جانت چنانم که گویا نبود
- ۱۱۵ خواجه مع القصه که در بند ما است / گرچه خدا نیست، خداوند ما است
- ۱۰۳ خواهی شرف بزرگواری / می کوش به همتی که داری
- ۹ خوشدل شد و آرمید با او / هم خورد و هم آشמיד با او
- ۱۰۱ دامن افشان از سر خاکم گذشتن سهل نیست / آتش این عشق خواهد دامن محشر گرفت
- ۱۱۰ در آن اهرمن لایخ نرم و درشت / ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت
- ۲۴ در آن مدت که ما را وقت خوش بود / ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
- ۱۴۲ درخت، غنچه بر آورد و بلبلان، مستند / جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
- ۷۰ در خفیه گر نه عزم خروج است با عزا / چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشن است؟
- ۱۲۶ دردم از یار است و درمان نیز هم / دل فدای او شد و جان نیز هم
- ۱۶ در زبان فارسی فرق میان دال و ذال / با تو گویم زان که نزدیک افاضل مبهم است
- ۱۲۱ در شهر یکی چو من وان هم کافر / پس در همه شهر یک مسلمان نبود
- در نظر نیست مرا جز تو کسی در عالم / بر من ای شوخ ترا هم نظری هست که نیست
- ۱۳۵
- ۷۴ دریغاکه با ما بسی روزگار / بروید گل و بشکفد نوبهار
- ۱۰ دریغا گردن طاعت نهادن / گرش همراه بودی دست دادن
- ۶۷ دستکت بوسم بمالم پایکت / وقت خواب آیم بروم جایکت
- ۱۱۱ دل خونین ز بغل در ره یارم افتاد / هی بگیرد که مینا ز کنارم افتاد
- ۱۲۳ دل سراپرده محبت او است / دیده آینه دار طلعت او است

- ۱۳۴ دل که پر از وصف حیا می‌شود/آینه نور خدا می‌شود
- ۷۵ دل من جای خرابست و در آن، گنج غمت/باد آباد بر این گنج و بران ویرانی
- ۱۲۹ دمی با حق نبود، چون زنی لاف شناسائی؟/تمامی عمر با خود بودی و نشاختی خود را
- ۵۸ دو بامداد گر آید کسی به خدمت شاه/سیم هرآینه در وی کند به لطف نگاه
- ۷۹ دوران می‌حسرت همه در ساغر ما کرد/بر هر چه نهادیم دل، از دیده جدا کرد
- ۱۴۳ دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل/کس گرفتار مبادا به گرفتاری دل
- ۲۴ دوستان را کجاکنی محروم/تو که با دشمنان نظر داری
- ۱۴ دیروز چو آفتاب بودی/امروز چو کیمیات جویم
- ۱۲۶ دیوانگی و مستی از بوی تو می‌خیزد/هر فتنه که می‌خیزد از کوی تو می‌خیزد
- ۲۱ رفتم که گلی بچینم از باغ/گل دیدم و مست شد بیوئی
- ۱۲۳ روی تو که دولتی است بیدار/مردیم و به خواب هم ندیدیم
- ۵۰ ره تنگ عشق است پست و بلند/ولی چون دم آزه باشد بُرند
- ۱۸ ز آن زلف عنبرین که به گل بر نهاده‌ای/صدگونه داغ بر دل عنبر نهاده‌ای
- ۱۸ زانگه که ترا بر من مسکین نظر است/آثارم از آفتاب مشهورتر است
- ۱۱۱ ز خود هرگز نیازم دلی را/که ترسم اندر او جای تو باشد
- ۷۱ زر از بهر خوردن بود ای پسر/برای نهادن چه سنگ و چه زر
- ۱۱۱ ز صاحب‌غرض تا سخن نشنوی/که گر کار بندی پشیمان شوی
- ۱۱۲ ز من صورت نبندد معنی آزار خاطرها/به یادکس نیایم تا نباشم بار خاطرها
- ۱۲ زهی صفای عمارت که از تماشایش/به دیده باز نگردد نگاه از دیوار
- ۳۸ زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو/بد ای برادر از من و اعلی از آن تو
- ۱۴۲ سپه خصم نگر تا که چه سان غو آورد/تیر بر خصم بیندازد و روگرداند
- ۹ ستمگاره یار است و من مانده عاجز/که تا با ابیداد او چون کنم چون
- ۴۵ سخن، این است، دیگران بگذار/تا بگویند هر یکی سخنی
- ۱۱۶ سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون/رود نه آن به دست آید و نه این به شست
- ۱۲ سگ از مردم مردم آزار به/زن از مرد مودی به بسیار به
- ۵۵ سه‌ویست سال از در بارگاه/پراگنده گشتند یکسر سپاه

- ۸۲ شاها مرا ز رأیت نقش و نگین تو/ تا روز حشر آیت نصر من الله است
- ۱۲ شاید به مدّعی تو گویم حکایتی/ یکبار عرض حال مرا می توان شنید
- ۹۳ شنیدستم که در دریای اعظم/ به گردابی درافتادند با هم
- ۱۰ شنیدم در ایام حاتم که بود/ به خیل اندرش بادپائی چو دود
- ۸۱ شنیدم که در مرزی از باختر/ برادر دو بودند از یک پدر
- ۱۱۳ صحبتش از دست داد از گهرین لفظ او/ دامن خود پرکنم هدیه اصحاب را
- ۹۷ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان/ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
- ۱۲۳ ظرافت آتش افروز جدائی است/ ادب آب حیات آشنائی است
- ۱۲۳ عاشق تو شهید تیغ بلا است/ سرکوی تو روضه الشهداء است
- ۱۱۴ عجب نبود گرانبار از فرولفزد به آب و گل/ که بختی لوک گردد، چون گذر افتد، به بل وانش
- ۱۲۸ عمرش دراز باد که بر قتل بی گناه/ وقتی دریغ گفت که تیر از کمان گذشت
- ۱۳۰ عمر گرانمایه در این صرف شد/ تا چه خورم صیف، چه پوشم شتا
- ۱۲۱ فرق است میان آن که یارش در بر/ با آن که دو چشم انتظارش بر در
- ۱۱۳ فغان زین مردمان وحشی آسا/ که نی قانون بشناسند نه یاسا
- ۱۱۱ قائل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین/ القتال ای حیدر ثانی که النصر معک
- ۱۱۶ کار با طرفه جفاپیشه ای افتاد مرا/ که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا
- ۱۵۴ کجا است آن که پدژش آهن است و مادر سنگ/ عدوی عود و عبیر و جزای کفر و ضلال
- ۸۴ کحل الجواهری بخش ای باد صبح بر چشم/ از گرد توتیای خاک ره نگارم
- ۱۱۱ کعبه چه کنی با حجرالأسود و زمزم/ ها عارض و زلف و خط ترکان ختائی
- ۱۴۸ کف شاه محمود عالی تبار/ نه اندر نه آمد، سه اندر چهار
- ۴۲ کم مباش از درخت سایه فکن/ هر که سنگت زند، ثمر بخشش
- ۱۲۴ کند در هر قدم خلخال فریاد/ که حسن گلرخان پا در رکاب است
- ۹۶ کواکب می نمودی در زمانه/ چو چشم گربه در تاریک خانه
- ۱۴ کوش که با نیرو و با بازوت/ کسب کنی آنچه بود نیکوت
- ۱۱۷ کوه کبود فام نگر در وفا هنوز/ در بر قبای ماتم فرهاد می کند
- ۳۱ که چون پهلوانی سخن راندند/ همی گنگ دژ هوختش خواندند

- ۷۱ که گفت برو دست رستم ببند؟/نبندد مرا دست چرخ بلند
- ۷۱ کیان بودند در ماتم؟/چها گفتند در آن دم؟
- گر بخندم وان پس از عمری است،گوید:زهر خند/ور بگریم وین به هر روزی است،گوید:خون
گری
۱۴۳
- ۶۷ گر بگویم طفلکت تصغیر نیست/کاف رحمت گفتنت تحقیر نیست
- ۲ گر بماند نام نیک از آدمی/به که ماند خانه‌های زرنگار
- گر ترا روی زمین خواهش مأوای خوش است/خانه در گوشه دل کن که عجب جای خوش
است
۱۲۶
- ۴۲ گرت زد دست بیاید چو نخل باش کریم/ورت زد دست نیاید چو سرو باش آزاد
- ۱۲۳ گردش گردون به چشمم گردش پیمانه است/عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است
- ۲۹ گر سنگ همه لعل و بدخشان بودی/پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی
- ۱۱۷ گرفتم نی ز گل رنگی نه بوئی از سمن بردم/همین چاک جگر چون شعله با خود در کفن بردم
- ۳۲ گر مطرب و حریفان این پارسی بخوانند/در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
- ۸۱ گریان جگر زمین گشادند/وان کان نمک در آن نهادند
- ۳۸ گفت: آن آن فلان میر اجل/گفت: طالب را چنین باشد عمل
- ۷۴ گفت: آوه بی بهانه چون روم؟/ور بمانم از عیادت چون شوم؟
- ۳۷ گفتار تو شهدی است که جان هامگس او است/رفتار تو سیلی است که دل خار و خس او است
- ۳۸ گفت: زاهد در سبوهان چیست این؟/گفت: باده. گفت: آن کیست این؟
- ۷۱ گفتم که: کی ببخشی بر جان ناتوانم؟/گفت: آن زمان که نبود جان در میانه حایل
- ۲۱ گفتم که گلی بچینم از باغ/گل دیدم و مست شد ببوئی
- ۱۱۵ گل بی رخ یار خوش نباشد/بی باده، بهار خوش نباشد
- گل در بر و می در کف و معشوقه به کام است/سلطان جهانم به چنین روز غلام
است
۱۲۴
- ۱۱۵ گوشه محراب ابروی تو می خوانم ز بخت/تا در آنجا همچو مجنون، درس عشق از برکنم
- ۱۱۶ گویند که دستش ز حنا گلگون شد/نی نی ز حنا نیست بگویم چون شد
- ۳۲ «لا تفعل» و «افعل» نکند چندان سود/چون با عجمی «کن» و «مکن» باید گفت

- ۴۲ لشکر ضعف بصر تاخت مگر بر سر او/ که ز عینک به سر آورده سپر دلبر من
- ۱۳۴ لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو/ به مهر تو همه ساله دلم رهین دارد
- ۱۲۰ ما خود اگر به خاک برابر شدیم لیک/ چون آب سبزه کرده ما در جهان پر است
- ۱۶ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود/ دال است وگر نه ذال معجم خوانند
- ۹۳ ما کار زمانه نیک دیدستیمان/ از کار زمانه زان پریدستیمان
- ۲۴ ماهی که رخش روشنی خور بگرفت/ گرد سخنش بنفشه یک سر بگرفت
- ۱۵۴ مبادا هیچکس چون من گرفتار/ که نه دل دارم اندر بر نه دلدار
- ۱۲۵ مجرم اگر چه ریختن خون بود و بال/ تو خون من بریز برای ثواب را
- ۱۱۱ مرابدید و به مزگان فروکشید ابرو/ هر آینه تن من زلزله گرفت از آن
- ۱۳ مرادیدی دویدی تا نبینم روی زیبایت/ قسم بر جان تو دیدم ز سر تا پنجه پایت
- ۱۳۷، ۷۹ مر او را رسد کبریا و منی/ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
- ۶۳ مرد باید بلند همت مردی/ پر تجربه کرده ای خرد پروردی
- ۶۷ مردک تنگدل چنان بگزید/ لب دختر که خون از او بچکید
- ۷۱ مرغی بزدی کوکو بر طارم حزن آگین/ می گفت به هر دم کوکو خسرو و کو شیرین؟
- ۴۵ مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد/ ناقص همه این را شد، زائد همه آن را
- ۱۱۲ مملکت از عدل شود پایدار/ کار تو از عدل تو گیرد قرار
- ۲۳ من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر/ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
- ۷۲ من و انکار شراب؟ این چه حکایت باشد؟/ ظاهراً این قدرم عقل کفایت باشد
- ۸۱ می برد می برد نگار نگار/ از کفم از کفم قرار قرار
- ۱۰۷ می کشیش اگر کسی دل به وفا دهد ترا/ یار خدا مترس من رحم دهد خدا ترا
- ۵۸ نخستین خدیوی که کشور گشود/ سر پادشاهان کیو مرث بود
- ۲۷ نخوردی که خاطر بر آسایش/ ندادی که فردا به کار آیدش
- ۱۱۳، ۷۰ نداری گر سر ما در دل غمگین چه می آئی/ سرت گردم، در این ویران سرا چندین چه می آئی
- ۱۱۴ ندید و نه بیند ترا هیچ کس/ که رزم مثل و که بزم دس
- ۱۱۶ ندید و نه بیند دگر روزگار/ جوان چون علی، تیغ چون ذوالفقار
- ۱۳۴ نظر بر من آن ماه صورت ندارد/ اگر آینه گردم که صورت ندارد

- ۱۱۶ نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن / به شمار چون در آرم غم بی شمار خود را
 نه در جهان گل روئی و سبزه زنجی است / درخت‌ها همه سبز است و بوستان
 ۱۴۲ گلزار
- ۷۲ نه ما را در جهان عهد و وفا بود / جفا کردی و بدعهدی نمودی
- ۱۱۹ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند بنشست / سپاهداری و آیین سروری داند
- ۱۱۷ نی ز طالع یارئی نی جرأتی نی جذبه‌ای / می برد گاهی تپیدن‌های دل سویش مرا
- ۱۳ نیست در شهر، نگاری که دل از ما ببرد / بختم ار یار شود، رخم از اینجا ببرد
- ۱۵۲ وز معجم سخّ و کسوت و فرق / عدل و بغض و دوام و استعداد
- ۱۵۲ وز معرب شناس سنج و دلق / یلمق و قفش و بهرج است پیاد
- ۹۷ وگر نه هرچه ببخشیتی به روز عطا / امید بنده نبودی به ایزد متعال
- ۸ هزارت کنیزک و هم خلجی / ابا یاره و طوق و با فرخی
- ۱۳ هزار سال تنعم کنی بدان نرسد / که یک زمان به مراد کسیت باید بود
- ۱۲۳ هست دولت منعمان دل‌سیه را خانه‌زاد / هند باشد از همه اقلیم‌ها زرخیزتر
- ۱۱۴ هست شترگره‌ها در سخن من ولیک / گربه او شیرگیر، اشتر او پیل‌سا
- ۱۴۳ هست کلید در گنج حکیم / بسم الله الرحمن الرحیم
- ۴ هشت حرفند آن که اندر فارسی ناید همی / تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
- ۱۱۱ هلا زود بشتاب کامد سپاه / ز ایران و بر ما گرفتند راه
- ۷۴ همچو مجنونی که بشنید از یکی / که: مرض آمد به لیلی اندکی
- ۱۳۲ همه کس طالب یار است، چه هشیار چه مست / همه جا خانه عشق است، چه مسجد چه کنشت
- ۱۰ هیچکس بر جای او ننشیند / روز شادی دشمنش کم بیند
- هیچ کس در عهد رخسار تو با گل خوب نیست / باغبان از دشمنی در زخم آتش
 ۴۲ می‌دهد
- ۱۱ هیچ همدردی نمی‌بینم سزای خویشتن / می‌نهم چون بید مجنون سر به پای خویشتن
- ۱۱۱ هین میخوان لاحول عمران زاده‌ام / من ز لاحول این طرف افتادم
- ۱۳۸ یا به من ده دل غمین مرا / یا شنو ناله حزین مرا
- ۷۳ یاد دارم به سال پنجه‌واند / به حقیقت نگویمت که به چند

- ۱۲ یک‌روز‌گلی باد صبا برد به یعقوب / بگریست که این نکه‌ت پیراهن ما نیست
- ۱۱۴ یکی بچه بُد چون گو شیرفش / به بالا، بلند و به دیدار، کش
- ۱۴۲ یکی درخت گل اندر میان خانه ما است / که سروهای چمن پیش قامتش پستند
- ۱۱۴ یوزجستی رنگ‌فعلی گرگ‌پوئی غرم‌تک / ببرجه، آهودوی، روباه‌حیله، گورون

فهرست مصرع‌ها و جملات نغز

- ۱۲۹ آنچه با تدبیر توان کرد، با شمشیر نتوان کرد
- آنچه درویشانند، ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند، از ایشان وامی خواه تا دیگر
- ۴۷ گرد تو نگردند
- ۵ آنکه در علم زبان باشد دقیق و موشکاف
- ۷۴ آواخ ز پیمان و ز پیمانه او
- ۷۴ آوخ که زمانه دشمنم شد
- ۷۴ آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
- ۷۴ افسوس که ایام جوانی طی شد
- ۱۲۰، ۹۰ اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
- ۱۱۲ ای شوخ از پهلوی من هرگز مرو جای دگر
- ۵۵، ۴۶ ای که پنجاه رفته در خوابی
- ۷۰ با بخت تیره چون به تماشای او روم
- ۴۵ با دوست و دشمن احسان کن که آن را محبت افزاید و این را عداوت
- ۱۲۷ با عشق جفت در حسن طاق چون گل و بلبل شهره آفاق
- ۳۸ بدو گفتم که مشکمی یا عبیری
- ۷۳ بسا کس که بگذشت و نامش نماند
- ۷۳ بس که گفتم زبان من فرمود
- ۷۳ بسی رنج بردم در این سال سی
- ۱۴۴ بگریز از عالمی که همت او دنیائی باشد که از آخرت باز دارد
- ۳۶ بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت

- ۱۴۱ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
- بهین درویشان آن که کم توانگران گیرد و بهین توانگران، آن که خدمت
۱۰۹ درویشان کند
- ۱۱۸ پذیرا سخن بود و جاگیر شد
- ۱۰ پذیرا سخن بود و شد جای گیر
- ۶۲ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
- ۷۱ پری کجا چو تو شوخی و دلبری دارد؟
- ۱۳۰ تا تو رفتی ز بر ما، ستمی بر ما رفت
- ۱۳۱ تارنج نبری، گنج نیابی
- ۱۰۶ ترش روی را گو به سختی بمیر
- ۶۱ جانم فدای سرو بلند نگار باد
- ۱۱۵ جز آستان توام در جهان پناهی نیست
- ۴۳ چنان زی که ذکر ت به تحسین کنند
- ۱۳۵ چندان گریم که دلم تسکین یابد
- ۱۵۵ چو مُردی چه سیراب چه خشک آب
- ۷۵، ۷۱ چه شود که با تو به سر رود به مراد دل نفسی مرا
- ۳۳ خدایا زین معما پرده بردار
- ۱۴۱ خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی
- ۷۰ دانی که چه گفت زال با رستم گرد
- ۷۴ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
- ۱۴۱ درویش و غنی، فقیر این خاک درند
- ۴۰ دهند غنچه خوبی، سخت نکهت آن
- ۷۳ زانگه که ترانیده ام، خیلی شد
- ۱۱۱، ۱۰۱ زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است
- ۷۰ سرت گردم بگو بوست به چند است؟
- ۵۳ سگ از مردم مردم آزار به

- ۶۱ شاه عالم پناه در پی آسایش رعایا است
 ۱۰۹ شب را به بوستان با یکی از دوستان، اتفاق مبیت افتاد
 ۷۴ شبی یاد دارم که چشمم نخفت
 ۱۲۴ عاشقان، کشتگان معشوقند
 ۱۴۱ عالم بی عمل، درخت بی ثمر است
 ۱۲۳ عالم ناپرهیزکار، کوری است مشعله دار
 عمل پادشاهان چون سفر دریا است سودمند و خطرناک، یا گنج‌برگیری یا در
 ۱۳۸ گرداب موج‌بمیری
 ۱۲۰ قاضی ار با ما نشیند، برفشان دست را
 ۷۲ کدام دل که در او جای آرزوی نیست
 ۷۱ کدام یار بگیرم؟ کدام سو بردم؟
 ۱۴۲ کردمی شکوه اگر دادرسی داشتمی
 ۱۰۳ کسبی می‌کن تا کاهل نگردي و روزی از خدا می‌دان تا کافر نشوی
 ۲۰ که گفتت برو دست رستم ببند
 ۷۵ کی شود یارب که رو در یثرب و بطحاکم
 ۱۲۵ گر خود همه عیب‌ها بدین بنده در است
 ۸۴ گر دست دهد خاک کف پای نگارم
 ۱۳۵ گفتند که برون در چه کردی
 ۳۳ گل بود، به سبزه نیز آراسته شد
 ۲۲ گل همین پنج روز و شش باشد
 ۱۴۱ ما همه بی چاره و سرگشته‌ایم
 ۱۰ مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
 ۱۲۴ من به جان، بنده توام ای یار
 منت خدای را - عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش، مزید
 ۱۲۳ نعمت
 ۱۳۵ نفس را وعده دادن به طعام آسانتر است که بقال را به درم

- ۱۱۳ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت
- ۱۱۶ نه هر که آینه سازد، سکندری داند
- ۴۲ وا دریغا جانشین مصطفی (ص) را کشته‌اند
- ۱۱۷ وین پر از میوه‌های گوناگون
- ۱۳۳ هر چه درویشان را است، وقف محتاجان است
- ۷۴ هر که آمد، عمارت نو ساخت
- ۱۰۶ هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو برو
- ۱۳۵ همان به که رویش را نه‌بینم
- ۱۳۵ یاری که موافق نباشد، دوستی را نشاید
- ۶۳ یکی تیغ زد تیز برگردنش
- ۷۴ یکی زاد و یکی زید و یکی مُرد

فهرست اصطلاحات

آلت تشبیه ۱۱۳	ادات استفهام ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶
ابتدا ← ب ابتدا، حالت ابتدا	ادات اسم مصدر ۱۳۶
ابدال ۱۴۹، ۱۵۱	ادات تأکید ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۱
ابعد ← ماضی ابعد	ادات تشبیه ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۱
ابعدمستمر ← ماضی ابعدمستمر،	ادات ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷
ماضی اقتداری ابعد	ادات تفضیل ۵۳، ۶۵
اتباع ۴۹، ۱۵۱، ۱۶۰	ادات تکرار ۱۳۷
اتباعی ← مرکب اتباعی	ادات تنبیه ۱۳۷
اتّصاف ۵۱، ۶۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷	ادات ربط ۱۲۳، ۱۲۸
اجزاء زمان ۶۶	ادات شرط ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۲
احترازی ← صفت احترازی	ادات ظرفیت ۱۳۴
اخباریه ۱۴۳، ۱۵۷	ادات علّت ۱۲۷، ۱۳۱
اخباری ← حال اخباری، فعل	ادات غیر ملفوظه ۲۳
اخباری	ادات فاعلیّت ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۷
اختصاصی ← اضافه اختصاصی	ادات ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳
ادات اتّصاف ۱۲۷	ادات مصدر ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
ادات استثنا ۷۲، ۱۱۵، ۱۳۱	ادات ۱۰۶، ۱۳۱
ادات استعلا ۱۲۶، ۱۳۴	ادات مصدریت ۱۸، ۱۰۴، ۱۰۵
	ادات مفعولیت ۱۲۷

ادوات مکان ۱۳۳، ۱۳۶	ادوات علّت ۸۰، ۱۱۲
ادوات نسبت ۱۲۸، ۱۳۳	ادوات فاعل ۱۰۸
ادوات نفی ۱۳۶، ۱۳۷	ادوات فاعلیّت ۱۳۸
ادوات اتّصاف ۱۱۸، ۱۲۷	ادوات لونیه ۱۱۷
ادوات استثنا ۱۱۵، ۱۳۶	ادوات لیاقت ۱۱۸
ادوات استعلا ۱۱۷	ادوات محافظت ۱۱۷
ادوات استفهام ۶۹، ۷۰، ۷۲	ادوات مصدر ۱۰۸
۱۳۱، ۱۳۷	ادوات مفعول ۱۰۸
ادوات ایجاب ۱۱۱	ادوات مکان ۳۵، ۱۰۹، ۱۳۲
ادوات پیوند ۱۲۲	۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
ادوات تأکید ۱۱۱	ادوات نسبت ۶۴، ۱۱۰، ۱۱۸
ادوات تشبیه ۱۱۳، ۱۳۸	۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۹
ادوات تصدیق ۱۱۱	ادوات و حروف تکرار ۱۱۱
ادوات تعدیه ۱۱۱، ۱۲۸	ادوات و حروف شرط ۱۲۰
ادوات تعلیل ۱۳۰، ۱۳۱	ادوات و حروف نفی ۱۱۵
ادوات تفضیل ۶۵، ۱۰۸، ۱۳۱	ارادی ← فعل ارادی
۱۳۹	ارکان جمله ۱۴۰
ادوات تکرار ۱۱۱	اسبق ← ماضی اسبق
ادوات تنبیه ۱۱۰، ۱۳۰	استثناء ۷۵، ۱۱۵
ادوات ربط ۸۳، ۱۲۰، ۱۲۲	استخباری ← استفهام استخباری
ادوات زمان ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۳	استعانت ۱۲۹
ادوات شرط ۱۳۱، ۱۳۵	استعانت ← ب استعانت
ادوات صفت مشبّهه ۱۰۸	استعلا ۱۲، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۴
ادوات صیغه مبالغه ۱۰۸	استعلا ← ب استعلا
ادوات عطف ۵۴، ۱۲۰، ۱۲۱	استفهام ۲۰، ۴۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵
۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴	۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳

- اسم بسیط ۴۸
 اسم تفضیل ۵۳، ۴۸
 اسم جامد ۶۸، ۵۱، ۴۹، ۲۶
 اسم جامد پارسی ۶۸
 اسم جمع ۳۶، ۵۸، ۸۸، ۱۴۲
 اسم جنس ۳۵، ۳۶، ۶۰
 اسم خاص ۳۵، ۳۶، ۶۰
 اسم ذات ۴۷، ۴۸
 اسم زمان ۶۵، ۱۲۸، ۱۳۲
 اسم ساده ۴۸
 اسم صفت ۴۷، ۶۱
 اسم ظاهر ۴۳، ۸۴، ۱۲۲، ۱۲۴
 اسم عام ۳۵
 اسم عدد ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷
 اسم عدد اصلی ۵۳
 اسم عدد اصلی مرکب ۵۴
 اسم عدد اصلی مفرد ۵۴
 اسم عدد مرکب ۵۴
 اسم عین ۴۷
 اسم غیرصفت ۶۱، ۶۳، ۱۱۵، ۱۴۱
 اسم فاعل ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۷
 اسم فاعل جمع ۵۰
 اسم فاعل مرکب ۵۰
 اسم فاعل مفرد ۵۰
 استفهام استخباری ۷۲
 استفهام اقراری ۷۲، ۷۳
 استفهام انکاری ۷۱، ۷۲
 استفهام حقیقی ۷۲
 استمرار ← یای استمرار
 اسکان ۱۵۴
 اسم آلت ۵۲، ۶۶، ۱۰۷
 اسم اشاره ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۶۹
 ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۷
 اسماء ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۳۹، ۴۰
 ۵۱، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۸۱، ۱۲۴، ۱۲۶
 اسماء آحاد ۵۵
 اسماء اشاره ۴۵، ۴۶، ۶۹
 اسماء اصوات ۷۷
 اسماء اعداد ۲۱، ۵۷
 اسماء انده و تأسف ۷۴
 اسماء تحسین ۷۵
 اسماء ترجی ۷۶
 اسماء ترجی و آرزو و تمنی ۷۵
 اسماء تعجب ۷۶، ۷۷
 اسماء تنبیه ۷۶، ۷۷
 اسماء مخصوصه زمان ۶۶
 اسماء مزیدفیه ۴۸
 اسماء معانی ۵۹
 اسماء مکان ۶۶
 اسماء منقوله ۴۸

اسم مذکر ۷۶	اضافهٔ بیانی ۸۴
اسم مرکب ۴۸	اضافهٔ تشبیهی ۸۴
اسم مصدر ۱۸، ۵۲، ۶۹، ۱۰۷	اضافهٔ تشبیهی مقلوب ۶۴
۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۷	اضافهٔ تملیکی ۸۳
اسم مصدریت ۲۳	اضافهٔ معکوس ۸۵
اسم مصغّر ۶۶	اضافهٔ مقطوع ۸۵
اسم معنی ۴۷، ۴۸	اضافهٔ مقلوب ۸۵
اسم معنی اصلی ۴۸	اضافهٔ موصول ۸۵
اسم معنی جعلی ۴۸	اضداد ۳۴، ۳۵
اسم مفرد ۴۸	اضمار قبل الذکر ۴۲
اسم مفرد غیر صفت ۲۸	افعال بسیطه ۸۹
اسم مفعول ۵۰، ۵۲، ۶۴، ۶۸	افعال دو مصدری ۱۰۴
۶۹، ۸۹، ۱۰۷، ۱۶۲	افعال لازمه ۹
اسم مکان ۶۶	افعال مرکبه ۸۹
اسم مؤنث ۷۶	اقتداری ۸۶، ۱۰۰
اسم نکره ۴۷	اقتداری استمراری ۱۰۰
اسناد ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۷۷	اقتداری بعید ۱۰۰
۷۸	اقتداری ماضی ۸۶
اصلی ← الف اصلی	اقتداری ماضی مطلق ۹۸، ۹۹
اصلی ← ه اصلی	اقتداری مضارع ۸۶
اضافه ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۳۷، ۷۸	اقتداری مطلق ۸۶، ۹۹، ۱۰۰
۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۵۸	اقتداری نقلی ۱۰۰
اضافهٔ اختصاصی ۸۳، ۸۴	التزامی ۶۸
اضافهٔ اختصاصی مقلوب ۶۴	التزامی مطلق ۶۸
اضافهٔ استعاری ۸۴	التزامی مقدّم ۶۸
اضافهٔ اعتباری ۸۴	التقاء ساکنین ۲۸، ۴۱، ۵۹، ۹۰

- التماس ۱۰۲
 الحاقی ← الف الحاقی
 الصاق ← ب الصاق
 الف اصلی ۸، ۹، ۱۰
 الفاظ اجنبیه ۱۵۱، ۱۵۲
 الفاظ دالّه بر زمان ۲۵
 الفاظ دالّه بر لقب ۲۷
 الفاظ زمانیه ۲۵
 الفاظ مترادفه ۱۶۲
 الفاظ مختومه به الف ۶۱
 الفاظ مختومه به واو مدّ ۶۱
 الفاظ مختومه به ه ۳۹، ۴۰، ۴۱
 الفاظ مختومه به ی ۶۲
 الفاظ مرکبه ۱۵۹
 الف الحاقی ۱۰
 الف تعجّب و مبالغه و کثرت ۱۰
 الف تعدیه ۹
 الف توالی ۹
 الف دعا ۹، ۱۰
 الف ربط و پیوند ۱۰
 الف زایده ۹
 الف زیادت ۱۰
 الف صفت مشبّه ۱۰
 الف فاعلیت ۱۰
 الف کثرت ۱۰
 الف مدّ ۴۰
 الف مساوات ۹
 الف مصدریت ۱۰، ۱۵۰
 الف مقابله ۹
 الف ملازمت و اتّحاد و
 التباس و ارتباط ۹
 الف ندا ۱۰
 الف نسبت ۱۰
 الف وصلی ۸، ۱۰
 امر ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۲۹،
 ۴۱، ۵۰، ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۴۳
 امر حاضر ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۴۰، ۵۰،
 ۵۱، ۵۲، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۸۶، ۸۷
 ۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۵،
 ۱۲۸، ۱۳۷
 امر غایب ۲۱، ۵۲، ۱۰۲، ۱۰۶،
 ۱۰۷
 امر مخاطب ۱۸، ۶۸، ۱۱۵
 امکانی ۸۶، ۱۰۰
 اندازه ← ب اندازه
 انشائی ← حال انشائی، فعل
 انشائی، مستقبل انشائی
 انشائیّه ← جمله انشائیّه
 انکاری ← استفهام انکاری
 اهمالی ← مرکّب اهمالی
 ایجاب ← ادوات ایجاب

۵۳ بضع	باستانی ۲۹، ۳۱
بنای اسم ۷۸، ۷۹	بای ابتدا ۱۱
بیانی ← اضافه بیانی	بای ابجد ۵، ۱۱۲
بیته ۶	بای ابجدی ۱۳، ۱۹، ۲۵، ۱۵۰
پارسی ۲، ۴، ۵، ۷، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۷۸، ۸۳، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۱	بای استعانت ۱۱، ۱۲۶
پارسی مطلق ۳۱	بای استعلا ۱۱
پای پارسی ۵، ۱۵، ۲۵	بای الصاق ۱۲
پهلوی ۷، ۱۴، ۲۹، ۳۰، ۳۱	بای اندازه و مقدار ۱۲
پیش ۷	بای تازی ۵
پیوند ۱۲۲	بای تشبیه ۱۱
تازی ۲۹	بای جانب و طرف ۱۲
تازی ← ب تازی	بای زایده ۱۰
تأکید ۱۱، ۳۸، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۰	بای زیادت ۱۲
تأکید لفظی ۸۱	بای سببیت ۱۱
تأکید معنوی ۸۱	بای ظرفیت ۱۱
تأکیدی ← مفعول مطلق تأکیدی	بای عربی ۵
تام ← فعل تام	بای عوض و مقابله ۱۲
تای ابتدائی ۱۳۰	بای قرب و نزدیکی ۱۲
تای انتهائی ۱۳۰	بای مصاحبت ۱۱
	بای مفسره ۱۱
	بای موافقت مقصود ۱۲
	بای موخده ۹
	بای یمین و قسم ۱۱
	بدل ۸۲
	بسیط ۶۳، ۷۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۵۹

- تای دراز ۱۴۸، ۱۴۹
تای شرطی ۱۳۱
تای ضمیر ۱۳
تای فوقانی ۱۴۸
تای قرشت ۵، ۱۴، ۱۵، ۹۱
تای مثناة ۹
تای مضاف‌الیه ۴۲
تای مفعول ۴۲
تبری ۳۱
تشیه ۲۹، ۵۸
تجزیه ۳۸، ۴۱، ۱۵۷
تحتانی ۵
تحریک ۱۵۴
تحصیلی ۸۰
تحقیر ← ه تحقیر
تحلیل ۴۱، ۱۵۷
تحلیل صرفی ۱۵۷
تحلیل نحوی ۱۵۷
تخفیف ۹، ۲۱، ۳۱، ۵۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۵۰
ترتیبی ← عدد ترتیبی
ترکیب ۳۸، ۱۵۸
ترکیب اضافی ۸۳
ترکیب وصفی ۶۴
تشبیه ۶۴، ۶۵، ۸۴، ۱۳۰، ۱۳۵
۱۳۷
- تشدید ۷، ۱۴۹، ۱۵۰
تعجب ۷۰
تعجیم ۱۵۱
تعديه ۸۷، ۱۳۸
تعريب ۱۵۲، ۱۵۳
تعلیل ۱۱۲، ۱۱۳
تفريس ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۵۲
تفضیل ۵۳، ۶۵، ۱۰۸
تکرار ۱۲۹، ۱۳۳
تکڑری ← مرکب تکڑری
تمیز ۷۹، ۸۱، ۱۰۸
تنکیر ← یای تنکیر
تنوین ۷
توابع ۱۵۱
توالی ← الف توالی
ثای ثخذ ۵
ثقیل التلّفظ ۴
جامد ۴۹، ۶۱
جزا ۲۷، ۱۲۱
جزای شرط ۱۲۱
جعلی ← مصدر جعلی
جمع ۳۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۸۸، ۹۰
جمع غایب ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۹۰
۹۱، ۹۶، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳
جمع متکلم ۳۹، ۴۰، ۹۰، ۹۱

جیم ابجدی ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۵۵	۹۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹
جیم پارسی ۱۸، ۱۹	جمع مخاطب ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۹۰
جیم عربی ۵	۹۱، ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸
چ پارسی ۵، ۱۵۴، ۱۵۸	جمله ابتدائیّه ۱۴۳
حال ۱۰۲	جمله اخباریّه ۱۴۳
حال اخباری ۱۰۲	جمله اسمیّه ۳۸، ۴۰، ۱۱۲
حال انشائی ۱۰۲	۱۴۱، ۱۴۲
حالت ابتدا ۷۹	جمله انشائیّه ۱۴۳، ۱۵۷
حالت مجرّد ۷۹	جمله تعلیلیّه ۱۳۰، ۱۴۳
حال مترادف ۸۱	جمله جزائیّه ۱۴۲
حالیت ۸۰	جمله شرطیّه ۱۴۲
حای حطّی ۵، ۲۶	جمله ظرفیّه ۱۴۱
حرف استثنا ۱۱۵	جمله غیر تام ۱۴۰
حرف استفهام ۱۰۸	جمله فعلیّه ۳۸، ۱۱۲، ۱۴۱
حرف بانقطه ۵	۱۴۲
حرف بی نقطه ۵	جمله کامل ۱۴۴
حرف تصدیق ۸۳	جمله مبنیّه ۱۴۳
حرف دو نقطه دار ۵	جمله مرکّب تام ۱۴۰
حرف سه نقطه دار ۵	جمله معترضه ۱۴۳
حرف شرط ۱۲۸	جمله معطوفه ۱۴۳
حرف عطف ۴۹، ۷۲، ۱۳۰، ۱۳۳	جمله مقطوعه ۱۴۳
حرف علّت ۱۳۳	جمله مقلوب ۱۴۴
حرف علّه ۱۶	جمله مکمل ۱۴۴
حرف مدّ ۷۸	جمله ناقص ۱۴۴
حرف مصدریت ۹	جمله نتیجیّه ۱۳۰، ۱۴۳
حرف ندا ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۸	جواب شرط ۱۴۲

حرف نسبت ۱۲۸	حقیقت ۳۵
حرف نفی ۷۲، ۹۸، ۱۱۶	حقیقی ← استفهام حقیقی
حرف یک نقطه‌دار ۵	حکایه ماضی ۹۵
حرکات ۳، ۶، ۷، ۱۵۳، ۱۵۴	حکایه نقلی ۹۴
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳	حکم ۱۰۲
حرکت ۳، ۶، ۷، ۸، ۴۲، ۵۴	خاص ← اسم خاص
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۵	خاء ثخذ ۲۰
حروف اضافه ۱۲۲	خاء معجمه ۱۵۳
حروف املا ۶، ۲۹	خاء منقوطه ۱۵۳
حروف تهجی ۳، ۴، ۶، ۱۳۰	خبر ۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۷
حروف چهارگانه ۱۵	خو ۵
حروف زواید ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۹	خواهش ۹۰، ۱۰۲
حروف صامته ۶	دابجدی ۹۱
حروف عاطفه ۱۲۰	دال مهمله ۱۶
حروف عله ۶	دالی ← مصدر دالی
حروف مبانی ۳، ۱۰۸	درخواست ۱۰۲
حروف مدّه ۶	دری ۱۴، ۲۹، ۳۰
حروف مصمّته ۶	دستور (علم دستور) ۲
حروف مصوّته ۶	دعا ← الف دعا
حروف معانی ۳	دو پیش ۷
حروف مفرده ۳	دوزیر ۷
حروف ندا ۸۲	دوزیر ۷
حروف هجا ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۸	دونقطه‌دار ← حرف دونقطه‌دار
۲۹	ذال معجمه ۱۶، ۱۷، ۲۸
حروف هشتگانه ۵، ۱۲، ۱۴، ۱۶	ذال مهمله ۱۶
حصولی ۸۰	ذنقطه‌دار ۵

۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱	ذی حال ۸۰
۱۳۵	رابطه ۳۸، ۳۹
زمان اسناد ۷۸	رابطه زمانی ۱۲۳
زمان نامحدود ۷۴	رابطه غیر زمانی ۱۲۳
زمانی ← رابطه زمانی	ربط ۲۱، ۲۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰
زیادت ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴	۴۷، ۶۱، ۱۳۳
۱۳۷، ۱۵۴	ربط ← الف ربط، نون ربط و اسناد
زیاده ۱۵۴، ۱۵۶	روابط زمانی ۸۸
زیر ۷	روابط غیر زمانی ۸۸
ژای پارسی ۵، ۱۵، ۵۵	زایده ← الف زایده، ه زایده، یای
سابق ← ماضی سابق	زایده
ساده ← اسم ساده	زاء عربی ۵
ساکن ۳، ۷، ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۲۳	زاء معجمه ۱۵
۲۴، ۲۶، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۷۹، ۹۰	زای هوز ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۵۵
۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۳	۱۱۳
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳	زبان پارسی ۲، ۴، ۵، ۱۰، ۱۴
سرکش ۳، ۵	۲۹، ۳۲، ۶۲، ۷۶، ۷۷، ۸۸، ۱۰۱
سکون ۳، ۷۸، ۱۵۳، ۱۶۳	۱۰۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲
سماعی ۲۸، ۶۲، ۶۳، ۱۰۲	زبان عرب ۳، ۵، ۶، ۷
۱۵۵	۱۲، ۱۵، ۶۰
سه حرکت ۶، ۷	زبان عربی ۵، ۴۷
سه نقطه دار ← حرف سه نقطه دار	زُئِر ۶
سین معجمه ۱۵	زیر ۷
شرط ۲۸، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۳	زده ۷
شرطی ← فعل شرطی	زمان ۷۱، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱
شمسی ۶	۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱

- شهری ۳۰
 شهودی ← ماضی شهودی
 شین مضاف‌الیه ۴۲
 شین معجمه ۱۵
 شین مفعول ۴۲
 صامته ← حروف صامته
 صرف ۲
 صفات ۲۱، ۶۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۳، ۱۵۳
 صفات اداتیّه ۶۳
 صفات استعدادیه ۶۴
 صفات اغراقیه ۶۴
 صفات افراطیه ۶۵
 صفات الوانیّه ۶۴
 صفات تفضیلیّه ۶۵
 صفات سماعیه ۶۳
 صفات عادیه ۶۵
 صفات عالیّه ۶۵
 صفات فاعلیّت ۶۴
 صفات قیاسی ۶۳
 صفات قیاسیه ۶۵
 صفات لیاقت ۲۸، ۶۴
 صفات محافظت ۶۴
 صفات مرکبه ۶۳
 صفات مشابّهت ۶۴
 صفات نسییه ۶۴
 صفت ۳۸، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۷
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸
 ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۱۱۴، ۱۱۵
 ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۵۳
 صفت احترازی ۶۱
 صفت بسیط ۶۳
 صفت به حال متعلّق موصوف ۶۳
 صفت به حال موصوف ۶۳
 صفت توضیحی ۶۲
 صفت عادی ۶۵
 صفت قیاسی ۶۲
 صفت کاشفه ۶۲
 صفت متساوی ۶۴، ۶۵
 صفت مرکّب ۶۳
 صفت مرکبه ۲۸
 صفت مستوی ۶۲
 صفت مشبّهه ۱۰، ۵۰، ۵۱، ۵۲
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۲۸
 صفت مطلق ۶۵
 صفت معکوس ۶۲، ۶۴
 صفت مفرد ۶۳
 صفت مقلوب ۶۲
 صفت ملکیّه ۶۴
 صفت منفی ۱۱۵
 صفت واقعی ۶۲
 صله ۴۶، ۶۹

صیغهٔ مبالغه	۵۰، ۵۱، ۵۲	۱۳۶، ۱۳۹
۱۰۷، ۱۰۹		ضمیر جمع مخاطب ۱۲۹، ۱۳۱
ضم ۱۲، ۲۲، ۱۰۵		۱۳۳، ۱۳۸
ضمائر ۲۱، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰		ضمیر خطاب ۲۷
۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۶۸، ۶۹، ۷۸		ضمیر شخصی ۳۶
۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹		ضمیر غایب ۱۸، ۴۳
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۲		ضمیر فاعل ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳
ضمائر اسنادیه ۳۸، ۳۹		ضمیر فاعلیه ۳۹
ضمائر اضافیه ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱		ضمیر متصل ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۸۵
۴۳		۱۲۴
ضمائر فاعلیه ۳۹		ضمیر متکلم ۲۱
ضمائر فعلیه ۳۹		ضمیر مشترک ۳۶، ۱۲۵، ۱۳۲
ضمائر متصله ۹۰، ۱۲۴		ضمیر مضاف الیه ۴۳
ضمائر معینه ۹۱		ضمیر مفعول ۳۸، ۳۹، ۴۰
ضمائر مفعولیّه ۴۰، ۴۱		ضمیر منفصل ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۸۱
ضمائر منفصله ۳۷		۸۴، ۱۲۲، ۱۲۴
ضمّه ۶، ۷، ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۵۵		ضمیر واحد غایب ۱۶، ۴۱
۱۰۶، ۱۵۳		۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۷
ضمیر ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵		ضمیر واحد متکلم ۱۲۸، ۱۳۳
۸۶، ۱۵۷، ۱۵۸		۱۳۶
ضمیر ← یای ضمیر خطاب		ضمیر واحد مخاطب ۴۱، ۱۲۷
ضمیر اسنادی ۳۹		۱۲۸، ۱۳۱
ضمیر اضافه ۳۹، ۴۰		ضمیر وصفی ۳۸
ضمیر جمع غایب ۱۲۸، ۱۲۹		طایفهٔ کلمات ۵۰
۱۳۳، ۱۳۷		طرف ← ب طرف
ضمیر جمع متکلم ۱۲۹، ۱۳۳		ظ ۴، ۶

علم عقود ۱۴۵، ۱۴۸	ظاهر ← ه ظاهر
عمده ۱۴۰	ظاهر ← ه ظاهر
عوض ← ب عوض	ظرف زمان ۸۰
غیر تامّ ۱۴۰	ظرف مکان ۷۸
غیر زمانی ← رابطه غیر زمانی	ظرفیت ← ب ظرفیت
غیر ملفوظ ← واو غیر ملفوظ، ه غیر ملفوظ	عام ← اسم عام
غیر منقوطه ۵	عجمی ← پ پارسی، چ پارسی، ژ پارسی، گ پارسی
غین معجمه ۱۵	عدد ترتیبی ۵۷
فارسی ۵، ۳۰، ۵۹، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۰	عدد توزیعی ۵۶
فارسی ← پ پارسی، چ پارسی، ژ پارسی، گ پارسی	عدد وصفی ۵۸، ۵۷، ۲۱
فارسی فصیح ۳۰	عرب (زبان عربی) ۴، ۵
فاعل ۲۹، ۳۵، ۳۸، ۴۶، ۵۱، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۴۲، ۱۵۷	عربی ← ب عربی، ج عربی، ز عربی، ک عربی
فاعل ← ضمیر فاعل	عربی (زبان عربی) ۴، ۲۹
فاعلیت ۱۰، ۲۱، ۲۵، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۱، ۷۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷	عطف ۲۴، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۱
فاعلیت ← ه فاعلیت، ی فاعلیت	عطف به حرف ۸۲
فتح ۱۲، ۲۴، ۲۷، ۴۲، ۵۴، ۸۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۸، ۲۷، ۲۴، ۹، ۷، ۶، ۲۸	عطف بیان ۷۹، ۸۲، ۱۲۲
	عطف تفسیری ۱۲۱
	عطف حقیقی ۱۲۱
	عطفی ← مرکب عطفی
	علّت ۱۷، ۷۰، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۳
	علم ۴۵
	علم تجوید ۳

۵۴، ۱۰۵، ۱۵۳	فعل معاونه ۸۶
فرس ۱۶، ۱۷، ۱۹	فعل معلوم ۸۸، ۸۹
فرس قدیم ۵، ۹، ۱۴، ۳۲	فعل مفرد ۸۸
فرمان ۱۰۲	فعل منفی ۸۹
فرمایش ۱۰۲	فعل ناقص ۸۷
فروع فعل ۶۳، ۱۰۷	فعل وجوبی ۸۶، ۱۰۰
فُضله ۱۰۷، ۱۴۰	فعل وجوبی مطلق ۸۶
فعل اخباری ۹۰	فعل وجوبی مقدّم ۸۶
فعل ارادی ۸۶	فعلیه ← جمله فعلیه
فعل اقتداری ۸۶	فوقانی ۵
فعل امر ۲۶	قاف قرشت ۱۵
فعل انشائی ۹۰	قرب ← ب قرب و نزدیکی
فعل بسیط ۸۸	قصدتنکیر ۶۰
فعل تامّ ۳۵، ۸۷، ۸۸	قلب ۲۸، ۴۰، ۵۵، ۱۴۸، ۱۵۹
فعل خاص ۸۶	قمری ۶
فعل ساده ۸۸	قو ۵
فعل شرطی ۹۰	قیاسی ۲۸، ۱۰۳، ۱۵۵
فعل عامّ ۸۶	قیود ۹۱، ۱۵۳
فعل لازم ۸۷، ۸۸	قیودات ۷۷، ۱۴۰
فعل لزومی ۸۷، ۱۰۰	قیود استفهام ۷۷
فعل متعدّی ۸۷	قیود ترتیب ۷۷
فعل مثبت ۸۹	قیود تصدیق ۷۷
فعل مجهول ۸۸، ۸۹	قیود زمان ۷۷
فعل مرکّب ۸۸	قیود شکّ و ظنّ ۷۷
فعل مضارع ۹	قیود کمّ و مقدار ۷۷
فعل مطاوعه ۸۷	قیود مکان ۷۷

کنایات ۶۹، ۷۲، ۱۲۸، ۱۲۹،	قیود نفی ۷۷
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۹	قیود وصف ۷۷
گاف پارسی ۵، ۱۵، ۱۹، ۲۶،	کاف تازی ۲۰
۵۹، ۷۹، ۱۳۶، ۱۵۴	کاف تصغیر ۲۶، ۳۵، ۴۶، ۷۳،
گویا ۷	۷۹
لا ۳، ۴	کاف صفت ۱۳۴
لازم ← فعل لازم	کاف عربی ۵، ۱۴
لام ۶	کسره ۶، ۷، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۶۱،
لزومی ← فعل لزومی	۸۵ ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۵۴،
لقب ۵، ۲۷، ۴۵	۱۵۵
لیاقت ۶۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۸،	کسره اضافی ۸۵
۱۳۵، ۱۳۷	کسره رابطه ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۸۵
لیاقت ← ه لیاقت، ی لیاقت	کسری ۵۳، ۵۹
ماضویت ← ه ماضویت	کشیده ۷
ماضی ۹، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۹،	کشیده (سرکش) ۱۵۴
۳۵، ۴۱، ۵۰، ۵۲، ۶۸، ۶۹، ۸۵	کلام ۲۴، ۳۴، ۷۷، ۱۰۷، ۱۴۰،
۸۶ ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱،	۱۴۳، ۱۵۷
۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۶	کلمات ۳، ۷، ۱۳
ماضی ابعدا ۵۲، ۹۴، ۹۸	کلمه متصل به ب ۱۲
ماضی ابعدا مستمر ۵۳، ۹۸	کلمه مجرّد ۷۹
ماضی ارادی ۱۰۰	کلمه مختومه به الف ۱۳، ۸۳
ماضی ارادی مطلق ۹۹، ۱۰۰	کلمه مختومه به واو ۱۳
ماضی اسبق ۹۴	کلمه مختومه به واو ۱۳
ماضی استمراری ۹۵	کلمه مختومه به ه ۱۴، ۲۸، ۵۹،
ماضی اقتداری ابعدا ۱۰۰	۱۲۳
ماضی اقتداری استمراری ۱۰۰	کلمه مختومه به ی ۱۴

ماضی اقتداری بعید ۱۰۰	۷۸، ۷۹، ۹۱، ۱۵۴
ماضی اقتداری نقلی ۱۰۰	مترادف ۳۵، ۴۹، ۶۸، ۱۶۸
ماضی التزامی ۵۲، ۹۸	متشابه ۳۴
ماضی بعید ۹۳	متضادّ ۳۵، ۴۹
ماضی حکایه استمراری ۹۵	متعدّی ۹، ۸۵، ۸۷
ماضی حکایه نقلی ۹۴	متعلقات فعل ۱۰۷، ۱۴۰
ماضی سابق ۹۳	متّم ۱۲۲
ماضی شهودی ۹۱	متّمات ۱۴۰
ماضی قریب ۹۲	مثبت ۵۱، ۷۲، ۸۵
ماضی محتمل ۹۸	مثلثه ۵
ماضی محدود ۹۱، ۹۲	مثناة ۵، ۱۵۳
ماضی مشکوک ۹۸	مجاز ۳۵، ۴۵، ۷۲، ۸۲، ۱۱۷
ماضی مطلق ۹۱	مجزّد ۴۸
ماضی مطلق اقتداری ۵۲	مجهول منفی ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸
ماضی مقدّم ۹۳	محافظت ۵۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۷
ماضی مؤخّر ۹۲	۱۳۸
ماضی نقلی ۹۲	محتمل ← ماضی محتمل
ماضی نقلی اقتداری ۵۲	محدود ← ماضی محدود
ماضی نقلی مستمر ۹۷	مختفی ← مختفی
مبتدا ۳۸، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۲	مخفف ۷، ۸، ۱۷، ۲۲، ۲۸
۱۵۷	۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۱، ۶۸، ۷۰، ۱۱۰
مبدّل منه ۸۲	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
مبهّمات ۴۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴	۱۴۹، ۱۵۰
مبهّمات مرکّبه ۷۴	مدّ ۶، ۷
مبین ۸۲	مذکر ۲۹، ۷۶
متحرّک ۷، ۱۰، ۱۶، ۱۷، ۷۷	مرکّب ← اسم عدد اصلي مرکّب

اسم عدد مرکب، اسم فاعل مرکب،	مستقبل مخلوط انشائی ۱۰۱
اسم مرکب، جمله مرکب تام، صفت	مسروری ۶
مرکب، فعل مرکب، مصدر مرکب	مسند ۷۷، ۱۴۰، ۱۴۱
مرکب اتباعی ۴۹	مسندالیه ۴۳، ۷۷، ۱۴۰، ۱۴۱
مرکب اضافی ۸۳	مشابهت ← ه مشابهت
مرکب اهمالی ۴۹	مشارالیه ۴۵، ۶۹، ۷۲
مرکب تام ۱۴۰	مشبه ۸۴ ۱۱۳
مرکب تقيیدی ۴۹	مشبه به ۸۴ ۱۱۳
مرکب تکرری ۴۹	مشترک لفظی ۳۴
مرکب عطفی ۴۹	مشترک معنوی ۳۴
مرکب مزجی ۴۹	مشق ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۱۰۷، ۱۶۲
مزجی ← مرکب مزجی	مشدد ۶، ۷، ۲۳، ۶۱، ۷۸، ۴۹۱
مزیدفیه ۴۸	۱۵۰
مساوات ← الف مساوات	مشکوک ← ماضی مشکوک
مشتنی ۱۱۵	مصاحبت ← ب مصاحبت
مشتنی منه ۱۱۵	مصدر ۲۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱
مستقبل ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵	۵۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۵، ۸۷، ۸۸
۱۱۶	۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴
مستقبل اخباری ۱۰۱	۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۱
مستقبل اقتداری ۱۰۲	۱۶۳
مستقبل التزامی ۱۰۲	مصدر اصلی ۶۸
مستقبل انشائی ۸۶، ۹۸، ۹۹	مصدر التزامی ۶۸
۱۰۰، ۱۰۱	مصدر بسیط ۶۸
مستقبل صریح ۵۲، ۱۰۰	مصدر تائی ۶۷
مستقبل مخلوط ۵۲، ۱۰۰، ۱۰۱	مصدر تخفیفی ۵۰، ۵۲، ۶۴
مستقبل مخلوط اخباری ۱۰۱	۶۸

مصدر ثانوی ۶۸، ۶۹	معرب ۴، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۳۲
مصدر جعلی ۶۸، ۴۹	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
مصدر دویمی ۶۸، ۶۹	معرفه ۳۶، ۶۱، ۶۲، ۱۴۱
مصدر عربی ۶۸	معطوف ۲۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
مصدر مخفف ۶۸	۱۴۳
مصدر مرخم ۶۸	معطوف علیه ۲۴، ۱۲۰، ۱۲۱
مصدر مرکب ۶۸، ۶۹	۱۲۲
مصدر مستقبل انشائی ۹۸	معلوم ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵
مصدر مفرد ۶۸، ۶۹	۱۴۲، ۱۰۱
مصدر منفی ۸، ۸۹	معلوم منفی ۹۶، ۹۷، ۹۸
مصدریت ۲۲، ۶۸، ۱۰۳	مفتوح ۳، ۷، ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۲۳
مصدریت ← ن مصدریت، ی مصدریت	۲۴، ۲۵، ۵۰، ۵۴، ۵۹، ۷۸، ۸۵
مضارع ۹، ۲۱، ۲۹، ۴۱، ۵۰	۸۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۵۳
۵۲، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۲	مفرد ۵۸
۱۰۶، ۱۱۶، ۱۳۶	مفروض ۲۰، ۱۵۱
مضارع التزامی ۱۰۶	مفضل ۵۳
مضاف ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۴۹، ۶۲	مفضل علیه ۵۳
۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۵۸	مفعول ۲۹، ۳۵، ۳۸، ۴۳، ۴۶
مضاف الیه ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۶۲	۴۸، ۷۹، ۸۰، ۸۸، ۱۰۷، ۱۰۸
۴۳، ۴۹، ۶۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۵۸	۱۳۳، ۱۴۰
مضموم ۱۳	مفعول الیه ۳۷، ۸۰، ۱۰۸
مطاوعه ۸۵، ۸۷	مفعول بواسطه ۸۰
معترضه ← جمله معترضه	مفعول به ۷۹، ۸۰، ۱۰۷
معجم ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳	مفعول بی واسطه ۷۹
معجمه ۵	مفعول صریح ۷۹، ۸۷
	مفعول عنه ۸۰

- مفعول غیر صریح ۸۰
مفعول‌فیه ۸۰، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۲
مفعول‌له ۳۷، ۸۰، ۱۰۷، ۱۲۹
مفعول‌له تحصیلی ۸۰
مفعول‌له حصولی ۸۰
مفعول مطلق ۷۹، ۱۰۷
مفعول مطلق تأکیدی ۸۰
مفعول مطلق عددی ۸۰
مفعول مطلق نوعی ۸۰
مفعول‌معه ۳۷، ۸۰، ۱۰۸
مفعول‌منه ۱۰۸
مفعولیت ۳۶، ۳۷، ۶۱، ۷۹
۱۲۷، ۱۳۷
مفعولیت ← مفعولیت، ی
مفعولیت
مقدم ← التزامی مقدّم، ماضی
مقدم، فعل وجوبی مقدّم
مکان ۶۶، ۷۱، ۷۷، ۱۰۷، ۱۰۹
۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
مکان ← ادات مکان
مکتوب غیر ملفوظ ۱۴۸
مکتوبی ۶
مکسوره ۱۲، ۱۷
ملبوسی ۶
ملفوظ ← واو ملفوظ، ه ملفوظ
ملفوظی ۶
- ملفوفی ۶
ممیز ۶۹، ۸۱
منفی ← فعل منفی
منقوطة ۵، ۱۵۳
منقول ۳۴
موافقت مقصود ← ب موافقت
مقصود
موحّده ۵، ۱۵۳
موصوف ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۴۹، ۵۷
۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۸۳
۸۴، ۸۵، ۱۲۱
موصوفیت ۷۸
موصول ۴۶، ۴۷، ۱۳۱، ۱۳۴
۱۵۷
موصولات ۲۰، ۶۹
موصولیت ۴۷
مؤکّد ۸۱
مؤنث ۲۱، ۲۹، ۷۶
مهمله ۵، ۱۵۳
میم مضاف‌الیه ۴۱
میم مفعول ۴۱
میم نفی ۱۰
میم نهی ۱۰
نایب فاعل ۱۴۲
نتیجیه ← جمله نتیجیه
نحو ۲

نحو عربی ۱۴۱، ۱۴۴	نهی غایب ۱۰۲، ۱۰۷
ندا ← الف ندا	واحد متکلم ۴۰، ۴۱، ۹۰، ۹۱
نسبت ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۱، ۸۱	۹۵، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۶
۸۴، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵	واحد مخاطب ۳۹، ۴۱، ۹۰
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸	۹۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱
نسبت ← ه نسبت، ی نسبت	واو اشباع ۲۱، ۲۲
نعت ۶۱	واو اشمام ضمه ۲۴
نفی ۲۱، ۵۱، ۷۱، ۷۳، ۸۹	واو بیان ضمه ۲۳
۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۰	واو تردید ۲۲
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸	واو تصغیر ۲۲
نفی ← میم نفی، نون نفی	واو حالیه ۲۲
نقصان ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶	واو زیادت ۲۲، ۲۳
نقلی مستمر ۵۲، ۹۷، ۹۸	واو ضمیر ۲۲
نکره ۳۶، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۱۴۱	واو عاطفه ۱۴۸
نوعی ← مفعول مطلق نوعی	واو عطف ۹، ۲۳، ۵۴، ۵۵، ۷۸
نون ربط و اسناد ۲۲	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۹
نون مصدریت ۲۲	واو غیر ملفوظ ۲۲، ۲۳
نون نفی ۱۰، ۲۱، ۸۹، ۹۶، ۹۷	واو مجهول ۲۲
۱۰۰	واو مدّ ۴۰، ۶۱، ۸۵
نون نهی ۱۰، ۲۱	واو مستأنفه ۲۳
نهی ۲۱، ۲۹، ۴۱، ۵۰، ۵۲	واو معدوله ۱۳
۷۱، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲	واو معروف ۲۱، ۲۲
۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۳۷	واو ملازمت ۲۴
۱۴۳	واو ملفوظ ۲۲
نهی ← میم نهی، نون نهی	وجوبی ← فعل وجوبی
نهی حاضر ۱۰۲، ۱۰۶	وجوبی مطلق ← فعل وجوبی مطلق

- وجوبی مقدّم ← فعل وجوبی مقدّم
 وجه شبه ۱۱۳
 وصف ۶۱
 وصف ترکیبی ۶۳، ۶۴
 وصفی ← عدد وصفی
 وصلی ← الف وصلی
 وصلی ← ه وصلی
 های آلت ۲۶
 های اصلی ۲۵
 های بیان فتحه ۲۶
 های بیان کسره ۲۶
 های تحقیر ۲۵
 های زایده ۲۶
 های صفت ۲۵
 های ظاهر ۲۵، ۱۵۵
 های غیر ملفوظ ۱۴، ۲۵، ۲۶
 های فاعلیّت ۲۵
 های گرده ۵
 های لیاقت ۲۶
 های ماضویّت ۲۶
 های مختفی ۲۵
 های مشابهت ۲۶
 های مفعولیّت ۲۵
 های ملفوظ ۲۵
 های نسبت ۲۵
 های وصلی ۲۵
 های هدایت ۵
 های هوز ۵، ۱۵
 همزه وقایه ۲۸، ۷۹
 یای استمرار ۲۷
 یای بیان کسره ۲۷
 یای پارسی ۲۷
 یای تنکیر ۲۷
 یای زایده ۲۸
 یای ساکن تحتانی ۲۳
 یای ضمیر خطاب ۲۷
 یای عربی ۲۷
 یای فاعلیّت ۲۷
 یای لیاقت ۲۷، ۶۸
 یای مجهول ۲۷، ۲۸، ۱۵۴
 ۱۶۰
 یای مدّ ۴۰، ۷۹
 یای مصدریّت ۲۷
 یای معروف ۲۷، ۸۵
 یای معروف مصدری ۲۶
 یای مفردۀ معروف ۵۱
 یای مفعولیّت ۲۷
 یای نسبت ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۵
 یای وقایه ۱۳، ۲۸
 یای وقایۀ مفتوح ۱۳
 یک نقطه دار ← حرف یک نقطه دار

فرهنگ واژگان

آخشیج: به معنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هریک از عناصر اربعه را نیز گویند به اعتبار ضدیت و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیگ است.
۵۹، ۱۵

آخشیگ ← آخشیج

آرش: نام پهلوانی است؛ همچنین از لغات دساتیری است به معنای «معنی» که در مقابل لفظ است. ۱
آزخ: دانه‌های سختی به قدر نخود که از اندام آدمی برمی آید و درد نمی‌کند و به عربی «ثولول» خوانند.
۱۶۲

آزخ ← آرخ

آک: عیب و عار. ۱

آگوش: آغوش. ۱۹

آفتن: آشفتن. ۹۰، ۱۰۵

آماه: آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد. ۱۸

آو: آب. ۱۳

آوند: ریسمانی که خوشه‌های انگور، از آن بیاویزند. ۲۰

آونگ ← آوند

آویج: آویز. ۱۸

آیین‌بندی: آذین شهر، شهرآرایی.
۱۵۸

آبر: بر. ۱۲۷

ابریق: آوند چوبین لوله‌دار که بدان، وضو کنند و این، معرب ابریز است. ۱۵۲

آبی: بی. ۱۲۷

اپرخیده: از لغات دساتیری است به معنی صریح چنانچه پرخیده به معنی ایما و اشارت است. ۹

اتّصاف: صفت کردن و به صفتی، موصوف شدن. ۵۱، ۶۱

اجنبی: بیگانه. ۶۳، ۱۰۱، ۱۵۱
۱۵۲

آن، واحد باشد. ۵۲، ۱۰۱، ۱۰۴،

۱۶۲

اصابع: جمع اصبع است بالكسر،

معنی انگشت دست یا پا. ۱۴۵، ۱۴۸

اضراس العجوز: خشک. ۱۵۹

اضراس الكلب: بسفایج. ۱۵۹

اعاده: مکرر کردن. ۱۰۲، ۱۲۲،

۱۵۸، ۱۶۲

اعضال: دشواری. ۳۲

افاده: فایده کردن. ۳، ۹، ۱۸، ۲۱

افریشم: ابریشم. ۱۳

افصح: سخن گوی تر و تیز زبان تر.

۱۶، ۲۹، ۸۸، ۱۰۶، ۱۴۲

اقرب: نزدیک تر. ۱۷، ۱۵۹

اکدش: محبوب و مطلوب. ۱۰

اکمل: کامل تر و تمام تر. ۵۳

ال: به ضمّ اوّل، به معنی او باشد که

ضمیر غایب است. ۱۲۸

التباس: پوشیدن کار بر کسی و

پوشیده شدن. ۱۴۷

السنه: جمع لسان، زبان. ۷۴، ۱۲۰

الصاق: به چیزی چسبیدن و

چسبانیدن. ۹، ۱۲

اليق: لایق تر. ۱۵۳

امتزاج: آمیخته شدن. ۴۹، ۵۴،

۱۴۰

احتجاج: حجّت آوردن. ۴

ادخال: داخل کردن. ۸۶، ۹۷، ۹۸

ادنی: کمترین. ۸۶، ۱۰۲، ۱۴۷

ارتسک: نام کتابی است که اشکال

مانوی در آن، نقش است و بعضی، این

لغت را به جای حرف ثالث، ثای مثلثه

آورده اند. ۱۴

ارخالق: نوعی کفش. ۴

ازمان: روزگار. ۳۳

استتار: در پرده شدن. ۴۱

استدراک: دریافتن. ۱۲۰

استره: آلتی که بدان، سر تراشند.

۲۶

استطواد: طلب راندن. ۱۲۶، ۱۶۲

استعانت: یاری خواستن. ۱۱،

۱۲۶، ۱۲۹

استعلا: بر بلندی برگردن. ۱۱، ۱۲،

۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۴

استقصا: نهایت کوشش کردن. ۷۷

استطولاب: آلتی باشد که بیشتر از

برنج سازند و بدان، ارتفاع آفتاب و

ستارگان گیرند. ۲

اسقاط: انداختن. ۸

اسلوب: روش و قاعده. ۸۱، ۱۵۲

اشتقاق: گرفتن کلمه از کلمه و آن،

آوردن لفظی چند است که مشتق منه

- انتهی: ممال انتها، آخر، پایان. ۵۳، ۲۴
- ۱۶۰ بالخصوص: به ویژه. ۱۵۷، ۶۲، ۱۷
- بالذات: ذاتی. ۸۴
- بالقطع: قطعاً، یقیناً. ۱۷
- بالمزّه: یک باره. ۱۴۷، ۲۹
- بان: به معنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد. ۲۲، ۲۱
- بذبت: بت. ۱۴
- بدوآ: در آغاز. ۱۶۰، ۵۲
- بسایط: جمع بسیط. ۱۶۰، ۱۵۹
- بعینها: عیناً. ۱۴۷
- بُل: از ادوات کثرت. ۱۰۹
- بلاطائل: ناسودمند، بی فایده. ۱۶۲
- بُلکامه: پر آرزو و بسیار کام. ۱۰۹
- بُلّهوس: پرهوس. ۱۰۹
- بُنصر: انگشت میان انگشت کوچک و انگشت وسطی. ۱۴۶، ۱۴۵
- بنگه: به معنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد. ۱
- بور: اسب سرخ رنگ. ۲۲
- بیختن: غربال کردن. ۷۸
- پایادگی: پیاده بودن، کنایه از کم دانشی. ۲
- پات: اورنگ و سریر و تخت. ۱۴
- پاچان: بر وزن و معنی پاشان باشد و به معنی پاچیدن هم هست. ۱۹
- انتهی: ممال انتها، آخر، پایان. ۵۳، ۲۴
- انسب: مناسب تر. ۶۸، ۵۰، ۴۲، ۹
- ۱۵۸، ۱۱۴
- انکسار: فروتنی و تواضع و خضوع. ۷۱، ۴۱
- انمله: سرانگشت. ۱۴۸
- اوانی: ظروف. ۳۳
- اورند ← اورنگ
- اورنگ: تخت پادشاهان. ۲۰
- اوشان: به معنی آن‌ها است که جمع غایب باشد. ۱۲۸
- اوگار: بر وزن و معنی افگار که جراحت پشت چاروا باشد. ۱۹
- اوگندن: افکندن. ۱۹
- اولی: سزاوارتر. ۱۵۸، ۶۸، ۴۲
- ایاس: ایاز که نام غلام سلطان محمود باشد. ۱۸
- ایاغ: کاسه و پیاله. ۱۹
- ایاق ← ایاغ
- ایصال: رسانیدن و پیوند دادن. ۸۲، ۸۱
- باد آفراه: عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی. ۱۵۹
- بالتمام: باتمامی. ۹۵، ۱۷
- بالجمله: خلاصه. ۳، ۵، ۱۳، ۲۳

- باد ← پات
 پاداشن: جزای نیکى. ۱۲۵، ۲۲
 پاشان ← پاچان
 پام: وام که قرض باشد. ۲۵
 پچشک: پزشک. ۱۸، ۱۵
 پرخیده: از لغات دساتیری به معنی
 ایما و اشارت. ۹
 پرستوک: پرستو. ۲۰
 پناهیده: پناه گیرنده. ۱۵۳
 پهلو: به فتح لام، شهر را گویند. ۳۰
 پهلوی: به معنی پهلوانی و شهری و
 زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان و
 زبان فارسی هم هست. ۳۰، ۲۹، ۱۴
 پیغوله: کنج و گوشه خانه. ۱۳
 پیه سوز: ظرفی که در آن، پیه
 سوزند. ۱۶
 قارات: تاخت و تاز. ۱۵
 تام الاجزا: با اجزای کامل. ۵۶
 تأخر: پس ماندن. ۵۳، ۸۱
 تأنیث: مؤنث گردانیدن. ۷۶، ۲۱
 تبدل: دگرگون گردیدن و
 عوض کردن این بدان. ۵۹
 تب: تب و تاب. ۱۳
 تتبع: در پی چیزی رفتن. ۱۲۷،
 ۱۵۱
 تنمه: بقیه و آخر هر چیز. ۲۳
 تميم: تمام کردن. ۱۵۰، ۹۶، ۲۸، ۵
 تخمین: گمان و قیاس. ۱۴۷
 تخیر: اختیار کردن. ۱۳۸
 تدقیق: تدقیق. ۱۱۰، ۶۹، ۵۳
 تذکر: مذکر گردانیدن. ۷۶
 تراج: به فتح اول، ترجمه لفظ آمین
 است که بعد دعا به جهت استجاب
 گویند. ۱
 تراج: بر وزن و معنی دراج است و
 آن پرنده ای باشد صحرایی که آن را
 شکار کنند. ۱۶
 ترجی: امید داشتن به چیزی که
 ممکن است. ۷۵، ۹۰، ۱۰۱، ۱۴۳
 تردستی: جلدی و چابکی. ۱۵۲
 ترکیه: منسوب به ترک. ۳۳
 تضمن: چیزی را در ضمن گرفتن.
 ۱۳۱، ۱۲۴
 تضییع: ضایع کردن. ۱۶۲، ۱۵۷
 تطویل: طولانی کردن، در کاری
 زیاد وقت صرف کردن. ۷۶، ۱۰۲،
 ۱۶۲
 تعدیه: فعل لازم را متعدی کردن.
 ۸۷، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۸
 تعذر: دشوار شدن کار و عذر و
 حجت آوردن. ۷۸
 تعریب: عربی کردن. ۱۵۲، ۱۵۳

تیهو: پرنده‌ای است شبیه به کبک.

۷۸

ثغ: بت. ۱۴

جاموس: معرّب گامیش که مخفّف

گاومیش است. ۱۵۲

جفر: نام علم معروف که از آن بر

احوال غیب، آگاهی دست دهد. ۲

جناخ: استخوان سینۀ مرغ. ۱۹

جولیدن: ژولیدن است که از

هم رفتن و پریشان شدن باشد. ۱۸

چخماخ: آتش‌زنه. ۱۵

چخماق ← چخماخ

چرته: رنگ و لون. ۱۱۷

چرده ← چرته

چرگر: به فتح اوّل بر وزن زرگر،

مغنی و خنیاگر باشد و به ضمّ اوّل،

رسول و پیغمبر را گویند و مفتی و

پیش‌نماز را هم گفته‌اند. در حاشیۀ

برهان آمده است که چرگر، مصحف

«وچرگر» و این اشتباه از اسدی ناشی

شده که گوید: چرگر، مفتی بود. زینی

گوید:

بوسه و نظرت حلال باشد باری

حجّت دارم بر این سخن ز دو چرگر

لغت فرس، ۱۶۲؛ و صحیح «ز

وچرگر» است. ۱

تعلیل: سبب‌نهادن چیزی را. ۱۱۲

۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱

تعقّق: غورکردن. ۵۳

تفاصيل: جمع تفصیل. ۷۷

تفریس: فارسی کردن. ۱۲۰

۱۵۱، ۱۵۲

تفریق: پراکنده کردن. ۱۷، ۱۵۹

تلویحاً: با اشاره. ۱۶۳

تمجید: به بزرگی نسبت کردن کسی

را. ۸۱

تملیک: مالک گردانیدن. ۱۳۳

تمهید: هموار کردن کار. ۸۲، ۱۴۶

تمیز: جدا کردن. ۵، ۱۶، ۷۹، ۸۱

۱۰۸

تنبوره: نوعی ساز موسیقی. ۱۴

تنزیل: فرو آوردن. ۴۵، ۲۹

تنقیح: پاک کردن. ۱۵۶

تنقید: انتقاد، مأخوذ از کلمۀ تنقاد

عربی. ۲۶، ۴۸، ۵۰، ۱۵۸

تنکیر: نکره گردانیدن اسم. ۲۷، ۴۶

۵۵

تود: توت. ۱۴

توقیت: تعیین وقت نمودن. ۱۱۲

تیمسار: از لغات دساتیری، کلمه‌ای

است که آن را به عربی، حضرت

می‌گویند. ۱

خلالوش: فتنه و آشوب و شور و

غوغا و مشغله و غلغله را گویند. ۱۵

خُنصر: انگشت میانه. ۱۴۵، ۱۴۶

خواو: خواب. ۱۳

خودخوان: کلمه‌ای که بدون نیاز به

درج اعراب، قابل خواندن باشد. ۱۶۳

خوزم: بخار. ۲۴

خوند: به معنی خداوند است و به

معنی تند و تیز هم آمده است. ۲۴

خوهل: کج و ناراست. ۲۴

خوهله ← **خوهل**

خوید: گندم و جوی را گویند که

سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز

نرسیده باشد. ۲۴

خیری: گلی است و انواع آن بسیار

است... رنگ سرخ را نیز گویند. ۱۵

دارالملک: شهری که در آن، پادشاه

سکونت دارد و آن را دارالخلافه نیز

گویند. ۳۰

دال: دلالت کننده. ۱۰۷

دزاج ← **تراج**

دُر: جمع در که به معنی مروارید

بزرگ است. ۲

دساتیر: از کلمات دساتیری به معنی

دستورها (برای آشنایی با کتاب دساتیر

به مقاله ابراهیم پورداود در مقدمه

چکاچاک: آواز و صدای ضربت تیغ

و شمشیر و گرز. ۴۸

چنال: به معنی چنار است و آن،

درختی باشد عظیم و جوهردار. ۱۷

چور: پرنده‌ای است که آن را

«تذرو» می‌گویند. ۲۲

حنظل: ثمر گیاهی است به شکل

خربرزه لیکن کوچکتر از آن، به غایت

تلخ باشد. ۱۵

حیز: مخنث. ۱۵

خات: زغن. ۱۶

خاک‌بیز: شخصی را گویند که خاک

کوچه‌ها و بازارها را به جهت نفع خود

جاروب کند و ببیزد. ۶۶

خاییدن: جویدن. ۲۸

خاد ← **خات**

خبط: بیراه رفتن. ۷۲

خجیر: خوب و زیبا و جمیل. ۱۵

خروج: خروس. ۱۸

خروه: خروس. ۱۸

خستن: مجروح و مجروح شدن.

۱۰۶

خستو: به فتح اوّل، دانه میوه‌ها را

گویند و به ضمّ اوّل اقرار و

اعتراف کننده را نیز گویند. ۱۵

خطّا: از جهت خط. ۱۴

- لغتنامه دهخدا مراجعه شود). ۶۰
 دست آس: آسبایی که با دست می‌گردد. ۱۰
 دست برنجن: دستبند. ۱۴۶
 دنبوره ← تنبوره
 دواعی: خواهش‌ها و باعث‌ها؛ و این، جمع داعیه است. ۸۹
 دهور: جمع دهر، به معنی زمانه. ۳۱، ۱۷
 دیبا: حریر نیک. ۱۵۲
 دیباج: معرّب دیبا. ۱۵۲
 دیبا: دیبا. ۱۲۶
 ذوی العقول: صاحبان عقل. ۳۷، ۴۵
 ذی‌روح: جاندار. ۵۹
 ذی‌عقل: صاحب عقل. ۶۶
 رامش: آرامش و آسودگی. ۱۳
 رامشت ← رامش
 رجه: بخار. ۱۸، ۱۵
 رزه ← رجه
 رشتن: رسیدن. ۱۰۶
 رُسخ: پیوند میان ساعد و کف. ۱۴۶
 رقیمه: نوشته، نامه. ۶۰
 رکاسه: خارپشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد. ۱۶۲
 رکاشه ← رکاسه
 رمل: نام علمی است. ۲
 رواد: زمین پست و بلند و پشته‌پشته
 پر آب و علف. ۱۶۳
 رواز: به معنی روار است که خدمتکار زندانیان باشد. ۱۶۳
 رواس: رستنی باشد و آن بیشتر در آب‌های ایستاده روید. ۱۶۳
 ریکاسه ← رکاسه
 ریکاشه ← رکاسه
 ریمیا: نام علمی که در آن، به هرجا که خواهند در یک لحظه بروند. ۲
 زخ ← آرخ
 زرو: بر وزن و معنی زلو باشد... و آن جانوری است که چون بر اعضا بچسباند، خون از آنجا بمکد. ۲۰
 زفان: زبان. ۱۲
 زلو ← زرو
 زلوک ← زلو
 زنجفر: زنجرف، معرّب شنگرف. ۱۸
 زَند: معج دست. ۱۴۶
 زندش: از لغات دساتیری به معنی تحیت و درود و سلام. ۱
 زَوَر: زیر، بالا. ۱۳
 زیبان: زیبا. ۲۲، ۱۲۵

- زینتا: برای زینت. ۱۰۳
 زُخ ← آرخ.
 ژولیدن ← جولیدن
 سار ← سارک
 سارک: سار، نوعی پرند. ۱۹
 سامع: شنونده. ۸۱، ۱۴۰
 سائل: پرسنده. ۱۱۱
 سپیدیو: دیو سپید. ۲۱
 ستیخ: سرکوه و قلعه کوه. ۱۵
 ستیغ ← ستیخ
 سره: زر رایج تمام عیار باشد و آن،
 نقیض قلب است که ناسره گویند. ۳۲
 سفائن: جمع سفینه، کشتی‌ها. ۵۶
 سفتن: سوراخ کردن. ۱۰۵
 سلف: گذشته. ۷، ۲۴
 سلک: رشته. ۲
 سمندر: نام جانوری است که در
 آتش متکون می‌شود. ۱۶۳
 سنبدن: سفتن و سوراخ کردن.
 ۱۰۵
 سندس: نوعی دیبای گران بها. ۱۵۲
 سوج: سوز. ۱۸
 سور ← سول
 سول: سور است که رنگ
 خاکستری به سیاهی مایل باشد. ۱۷
 سون: طرف و جانب و سوی. ۲۲
 سهو: اشتباه. ۲، ۸۲
 سیخول: خارپشت بزرگ. ۱۵
 سیمیا: علم طلسم که از آن، انتقال
 روح در بدن دیگر کنند و به هر شکل
 که خواهند درآیند. ۲
 سیو: سیب. ۱۳
 شاذ: لفظی که خلاف قیاس بود. ۲۸
 شار: مرغی است خوش آواز مانند
 طوطی و آن را شارک و شاره گویند.
 شاید صار مصحف سار بوده باشد. ۱۹
 شارک ← شار
 شاماخچه: لباس مخصوص زنان.
 ۲۰
 شاماکجه ← شاماخچه
 شایش: از لغات دساتیری به معنی
 جایز بودن و ممکن گشتن. ۳
 شقوق: جمع شق، به معنی جزء.
 ۸۶
 شگال: شغال. ۱۹
 شناه: شنا. ۱۲۶
 شنجفر ← زنجفر
 شنگرف: ماده‌ای که از سیماب و
 گوگرد سازند و نقاشان به کار برند و
 معرّب آن، شنجرف است. ۷
 شواذ: جمع شاذ. ۱۰۶
 شهوز: جمع شهر است به معنی ماه.

۳۱

غژغاو: گاو قطاس باشد و بعضی دم
آن گاو را قطاس می‌گویند به جهت
آنکه اصل این لغت کژگاو است یعنی
ابریشم‌گاو. ۲۰

غژم ← غژب

غلغونه: گلگونه. ۲۰

غلوله: گلوله. ۲۰

غنجار: مادهٔ سرخ‌رنگ که زنان بر

صورت خود مالند. ۲۶

غنجاره ← غنجار

غنودن: آسودن و آرمیدن و در

خواب‌شدن. ۱۰۴

غوچی: گودال. ۱۹

فاتر: سست، ضعیف. ۲

فام ← وام

فرامش: مخفّف فراموش. ۱۳

فرامشت ← فرامش

فرجه: شکاف. ۱۴۶، ۱۴۷

فرنچک: کابوس. ۱۶۳

فروز: تابش و فروغ آفتاب. ۱۸

فروند: یک دست کشتی. ۵۶

فطانت: دانایی و زیرکی. ۱۰۲،

۱۵۷

فغ: بت. ۱۴، ۱۱۸

فغاک: ابله و نادان. ۱۱۸

قاخ: شب سیاه و تاریک. ۱۵

صباغی: رنگ‌رزی. ۱۵۲

صوب: طرف، جانب. ۷۹

صوری: ظاهری. ۱۵۴

صیغ: جمع صیغه. ۲۹، ۸۸، ۹۰،

۱۰۲

طاری: ناگاه ظاهرشونده. ۳۶

ظهر: پشت. ۱۴۷

عروض: نام علمی است معروف که

بدان، اوزان بحور دریافته می‌شود. ۲

عطف: گردانیدن و پیچیدن. ۷۹،

۱۵۸

علی‌الاطلاق: مطلقاً. ۸۶

علیحده: جداگانه. ۲۰، ۳۴، ۸۶

علی‌الخصوص: به ویژه. ۳۲

علی‌الخلاف: بر خلاف. ۲۲

علی‌الرسم: مطابق معلوم. ۲۱، ۴۸،

۵۷

علی‌التویه: مساوی. ۳۶

علی‌القاعده: بر اساس قاعده. ۵۴،

۱۴۹

عماقرب: به زودی. ۳۳

عودت: بازگشت. ۲۸، ۴۰، ۵۹

غاو: گاو. ۲۰

غژب: دانهٔ انگوری را گویند که از

خوشه جدا افتاده باشد. ۱۳

گشن: به معنی نر در مقابل ماده.
۷۶

گوازه: چوبی که ستوران را با آن،
می رانند. ۱۸

گوازه ← گوازه

گوپال: عمود و گرز آهنین.

گوچی ← غوچی

گیاغ: گیاه. ۱۹

لاحق: پیوسته. ۳۹

لاژورد: بر وزن و معنی لاجورد
است و آن، سنگی است کبود که
نقاشان و مصوران به کار برند. ۱۸

لایح: آشکار. ۳۰، ۱۵۸

لحوق: پیوستن. ۳۵، ۳۸

لخچه: شعله و اخگر آتش. ۱۵

لخسه ← لخچه

لخلخه: ترکیبی برای تقویت دماغ.

۱۵۳

لغام: لگام. ۱۹

ماج: ماه. ۲۶

ماضویت: ماضی بودن. ۲۶

مباشرت: نزدیکی. ۴۲

مبهرن: به حجت های روشن و به
دلائل قاطع، ثابت کرده شده. ۱۵۰

متباین: جداشونده از یکدیگر. ۴۹

متبّیع: تتبّع کننده، مطالعه کننده. ۵

قائل: گوینده. ۸۳، ۷۲

قائم: ایستاده. ۱۴۷

قدح: سرزنش، متضادّ مدح. ۴۵

قراین: جمع قرینه. ۴۲

قریه: ده و روستا. ۵۶

قصبه: شهر. ۵۶

قصور: جمع قصر. ۲۲

قلّت: کمی. ۱۶۱

کاج: کاش. ۷۵، ۱۸، ۵۱

کاجکی: کاشکی. ۷۵

کاجار: وسایل و مایحتاج خانه. ۱۷

کاچال ← کاچار

کاجی: کاشی. ۱۵

کاژ: کاج. ۱۵

کافتن: جستجو کردن. ۱۰۵

کاهیدن: کاستن. ۱۰۶

کج آگند: جامه جنگ. ۲۰

کذائی: این چنینی. ۴۱، ۱۴۰

کژنا: نای بزرگ که آن را می نوازند.

۷

کژگاو ← غرغاو

کیو: بر وزن عدو به معنی کاهو باشد

و آن تره ای است که خورند و به عربی

«خس» خوانند و به معنی ماده و سبب

و علت از لغات دساتیری است. ۵۹

گریغ: گریز. ۱۸

مسطور: نبشته. ۲۶، ۱۰۲، ۱۵۰	۵۳، ۲۱
مسلوب: سلب شده. ۱۳۷، ۱۴۱	متضمن: در بردارنده، شامل. ۲۷
مسما: نامیده شده. ۴۵، ۶۶، ۸۲	۳۵، ۴۵، ۴۸، ۷۱
مسموع: شنوده. ۹۶، ۶۲	متعذر: دشوار. ۳۳
مشارالیه: اشاره شده به او. ۴۵، ۶۹	متعرض: پیش آینده. ۱۶۲، ۱۶۳
۷۲	متعسر: دشوار. ۳۲
مشعر: خبر دهنده. ۵۳، ۶۴، ۸۷	متفرع: فرع شونده. ۵۴، ۹۰، ۱۵۳
۱۰۱، ۱۵۹، ۱۶۰	متفق الصور: با صورت های یکسان.
مشمول: مورد شمول. ۲	۱۴۶
مصاحب: یار. ۸۰	متقارب: نزدیک. ۷، ۲۱، ۱۴۹
مصادیق: مصداق ها. ۳۴	مجاوزت: گذشتن از جایی. ۱۲۷
مصدر: مقدم داشته شده. ۵۵، ۸۹	محاذی: مقابل و روبرو. ۱۴۸
۱۰۲	محط نظر: جایگاه دیدن. ۱۲۷
مصرح: تصریح شده. ۱۵۵، ۱۶۳	محیر العقول: سرگردان کننده
مطاوعه: فرمانبرداری. ۸۵، ۸۷	عقل ها. ۳۳، ۱۶۰
مطرود: شامل. ۵۳، ۵۷، ۸۶	مخالفت: آمیختن. ۳۲
معاضدت: یاری دادن. ۷۲، ۱۵۳	مخبور: خبر دهنده. ۱۱۱
معاوضه: عوض دادن. ۱۲۶	مخترعات: ایجاد شده ها. ۵۶
معاونت: یاری دادن. ۶، ۳۵، ۸۶	مدافعه: دقت کردن. ۶۹، ۹۳، ۱۴۱
۸۸، ۱۵۳، ۱۶۳	مدخلیت: دخالت دادن. ۱۵۱
معدود: شمار کرده شده و چیز	مراوده: خواستن. ۳۳
اندک. ۷، ۴۵، ۵۳، ۵۵	مزجی: آمیخته. ۴۹
معهود: دیده و شناخته. ۳۶، ۷۹	مسبوق: گذشته. ۶۷، ۱۴۳
۱۴۶	مستحسن: نیکو شمرده شده. ۳۶
معیت: همراهی. ۹، ۱۲۹	۵۸، ۸۶، ۸۹، ۱۲۲، ۱۲۷
مغ: ژرف. ۱۱۸	مستفاد: فائده گرفته شده. ۱۵۱

- مغاک: گودال. ۱۱۸
مغایر: مخالف. ۷
مفاجات: ناگاه در آمدن بر کسی. ۱۳۵
مفاعیل: مفعول‌ها. ۷۹
مقرّس: فارسی شده. ۱۵۱، ۲۰
مفصل: جای پیوستگی دو استخوان. ۱۴۷، ۱۴۶
مقال: گفتگو. ۷۶، ۱۱۳، ۱۱۸
مقتضی: موجب. ۱۱۱، ۱۳۰
ملحوظ: ملاحظه شده. ۲۳، ۵۲، ۱۶۰
ملحونات: آنچه به لفظ درمی آید. ۱۲
ملصق: چسبیده شده. ۴۱، ۶۲، ۶۸
ملکه: آنچه در ذهن راسخ می ماند. ۱۵۸
ملکیت: دارا بودن. ۳۸، ۴۶، ۸۳، ۱۲۸
ممهد: آماده. ۳۱، ۹۱، ۱۶۲
ممیز: جدا کننده. ۵
منافی: باطل کننده. ۱۴۸
مناقشه: نزاع کردن. ۴۸، ۵۰، ۹۲، ۹۳
منضمّ: پیوسته شونده. ۱۴۶
منوط: وابسته. ۹۰، ۱۲۰، ۱۲۲
- موقوف: وقف شده. ۲۸، ۶۲، ۱۴۰
مهجور: جدائی کرده شده. ۳۵
میر آخور: داروغه اصطبل. ۲۵
نابود: معدوم. ۱
ناگاج: ناگاه. ۲۶
نایچه ← نایژه
نایژه: گلوگاه. ۱۵، ۶۷
نبیره: فرزندان. ۱
نصب العین: جلوی چشم. ۲
نقض و ابرام: ردّ و اثبات. ۱۵۶
نمار: از لغات دساتیری به معنی ایما و اشاره. ۵۹
وام: رنگ و لون. ۱۹
وتور: زه کشیدن بر کمان. ۱۴۷
وتیره: روش و راه. ۱۵۹
وخشور: پیغمبر و رسول. ۱
ورنا: جوان. ۱۳
وُزرگ: بزرگ. ۱۳
وس: بس. ۱۳
وسطی: انگشت میانی. ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
وقایه: نگهداری. ۱۳
هاک: خاک. ۱۵
هجیر ← خجیر
هروی: منسوب به هرات. ۲۹

- هژیرو: خجیر. ۱۸
هستو ← خستو
هشیوار: هشیار. ۲۸
هکذا: همچنین. ۱۰۸، ۱۰۲، ۱۰۰
هگرز: هرگز. ۲۸
هلالوش ← خالوش
هماره: همواره. ۸، ۳، ۱
هیری ← خیری
هیز ← حیز
هیش ← هیچ
- هیمیا: علم طلسم. ۲
هیئت: نام علمی که بدان، اشکال
افلاک و مساحت کره ارض دریافته
می شود. ۲
یافه: یاوه. ۲۵
یرمغان: ارمغان. ۱۰
یسار: طرف چپ. ۱۴۵، ۱۴۶
یکدش ← اکدش
یمین: راست. ۱۴۵
یمین: سوگند. ۱۴۵



McGill University
Montreal-Canada

Institute of Islamic Studies



University of Tehran
Tehran-Iran

A Persian Grammar

by

M.A. Modarres Tabrizi

edited by

Hamîdeh Hedjâzî

with Biographies by

Ja'far Sobhânî Tabrîzî and Mehdî Mohaghegh

Tehran 2009

**Publications of the Iranian Society
for the Promotion of Persian Language
and Literature**

No. 25

Under the Supervision
of
M. Mohaghegh

Tehran 2009

In the Name Of God

**On the Occasion of
the Fourth All-Iranian Conference of
the Iranian Society for the Promotion of
Persian Language and Literature
August 12-14, 2009
Tabriz University**